نامه‌های تاریخی و سیاسی

سید جمال‌الدین اسدآبادی

با

پیشگفتاری از محقق دانشمند
استاد محمد محیط طباطبائی

چاپ سوم
با
تجدیدنظر و اضافات
و چند مقاله از عمید

مقدمه و گردآوری
ابوالحسن جمالی اسدآبادی

BP80
A4A4
1981

وابسته بمؤسسه انتشارات امیرکبیر

نامه‌های سید جمال‌الدین اسدآبادی
گردآوری ابوالحسن جمالی اسدآبادی
چاپ اول: ۱۳۴۹
چاپ دوم: ۱۳۵۴
چاپ سوم: ۱۳۶۰
چاپ: چاپخانهٔ بهمن ، تهران
حق چاپ محفوظ است

فهرست مندرجات

سیدجمال‌الدین اسدآبادی به قلم استاد محمد محیط طباطبائی ۵
پیشگفتار ۱۲
نامه‌ها ۱۷
نامهٔ سیدجمال‌الدین به ناصرالدین شاه ۱۸
سلطنت و استیلای خوف و وحشت در ایران ۲۳
شیخ جمال‌الدین ۲۵
عین نامهٔ سیدجمال‌الدین به ملکه ویکتوریا و... ۲۶
ترجمهٔ نامهٔ تاریخی سیدجمال‌الدین به مرحوم حاج‌میرزا
حسن شیرازی ۴۶
ترجمهٔ نامهٔ معروف (حملة‌القرآن) ۵۴
یکی از دو پیام چاپ شدهٔ سید جمال‌الدین به علمای
شیعه برای خلع ناصرالدین شاه ۶۰
نامهٔ سیدجمال‌الدین راجع به اوضاع عمومی ایران ۶۵
آخرین نامه از زندان طلائی بابعالی ۷۲
گفتاری چند از عقیدهٔ مورخین و منتقدین ۷۷
پیام محمدداوود رئیس‌جمهور پیشین افغانستان در مجلس
بزرگداشت سیدجمال‌الدین اسدآبادی ۹۹
پیام محمد انورالسادات رئیس‌جمهور جمهوریت عربی مصر ۱۰۱
پیام احمد حسن البکر ۱۰۴
اسناد و مدارکی که عناد و مراقبت مستمر دولت انگلیس را
بت به‌سید نشان می‌دهد ۱۱۰
نشمند گرامی آقای مشیری ۱۲۵

سخن ما با بد اندیشان	۱۲۹
ترجمهٔ دو مقالهٔ عربی از سید	۱۳۴
ترجمهٔ مقالهٔ دوم سیدجمال‌الدین	۱۴۲
شرح‌حال اکهوریان باشوکت و شأن	۱۵۳
طفل رضیع	۱۷۹
فلسفهٔ وحدت جنسیت و حقیقت اتحاد لغت	۲۰۰
لکچر در تعلیم و تعلم	۲۱۳
سن	۲۲۳
شجره نامهٔ خاندان سید	۲۲۴

فراهم می‌آوردند.

درآغازعمراورا با پدرش ناگزیرازترك اسدآباد واقامت درقزوین کرده‌بودند همانطورکه درعهد کهولت وی‌را ازمصربه‌جرم تخریب روح و فکرجوانان به‌ایران تبعید می‌کردند وپیش ازآن درعهد عثمانی مشایخ را بر ضد یک خطابهٔ فلسفی اوکه چیزی‌جزتکرارنظریهٔ حکمای‌اسلام درتفسیرکار یا صناعت نبود برمی‌انگیختند، درحیدرآباد دکن‌سالار جنگ صدراعظم نظام را به‌اخراج مؤدبانهٔ او وادارمی‌ساختند، در پاریس با انواع دسایس ووسایل جلوانتشارروزنامهٔ سیاسی اورا می‌گرفتند، درلندن پس ازاستکشاف نیات اودرپارهٔ قضایای‌خاورمیانه برای‌مسافرت‌اوبه اسلامبول مانع می‌تراشیدند، و ازتهران وسیلهٔ عزیمت اورا به‌روسیه فراهم می‌نمودند تا ازآسیب وجود او محفوظ بمانند، پلیس روسیه اورا به‌جرم عدم تجدیدگذرنامه پروانهٔ اقامت نمی‌داد تا ازتأثیرکلمات اودرگوش مسلمانان دست وپا بستهٔ آن کشوردرامان باشند وسفارت ایران درپطرزبورگ ازنوکردن یا تمدید تذکرهٔ سیاسی او خودداری می‌کرد.

سپس درشهرتهران طوری‌زندگی را براوتنگ می‌گرفتندکه به‌قصبهٔ حضرت عبدالعظیم پناه می‌برد ودراواسط زمستان اورا ازکنارمقبرهٔ امامزاده کشان‌کشان روی‌برف وگل‌کوچه‌های‌ری تا بباغ سراج‌الملک برده وازآنجا روی یابوی برهنه دست وپا بسته ازکشوربه‌خارج تبعید می‌کردند.

دربغداد به‌اوپروانهٔ اقامت نمی‌دادند ودربصره شش ماه ازحرکت او به‌جهتی‌که می‌خواست برود ممانعت می‌کردند، درلندن که قرن نوزدهم پناهگاه فراریان سیاسی عالم بود ازانتشارمجلهٔ اوبا لطایف‌الحیل جلوگیری می‌کردند وفعالیتهای‌سیاسی اورا با دعوت عبدالحمید به‌اسلامبول وتوقیف او درزندان طلائی باب عالی خاموش می‌کردند.

صبروشکیبائی سید براین‌حوادث وتلاش فکری وی‌برای‌تحول‌مجرای این اتفاقات اورا درمقام سیاستمداری‌ثابت‌العقیده ومبتکردرعالم اسلامی

معرفی می‌کند و توسعهٔ نظراو درقلمرو اندیشه و اصلاح، به‌اوشخصیت اسلامی ممتاز بلکه جهانی می‌دهد، تا آنکه پزشک و دندانساز و جراح را که قاعدتاً بایستی نگهبان جان انسانی باشند به‌تخریب بنیان وجود مادی او برمی‌انگیختند و این چراغی که مدت سی سال ازکنار خلیج بنگاله تا ساحل اقیانوس اطلس را نورمی‌بخشید دربستر بیماری خاموش کردند وجسد اورا بی‌نام ونشان زیرنظر پلیس حکومت عثمانی درگوشه‌ای به‌خاک سپردند وبه‌کسی اجازه ندادند که در مصر وعثمانی وایران مجلس ترحیمی به‌یاد اوتشکیل دهد تا موقعی که مستر کراین امریکائی درصدد برآمد آرامگاه اورا دراسلامبول بازدید ومرمت کند ازگوراو نام ونشانی معلوم نبود.

دردورهٔ حیات اوهرجا که تصور قبول ونفوذکلمه‌ای برای اومی‌رفت با اعزام جواسیس واعمال دسایس، ذهن مردم را نسبت به‌اومشوب می‌ساختند، درعراق عرب اورا رند ساده‌پرست وباده‌نوش و پاپکوب ودست‌انشان به مجتهدین شیعه معرفی می‌کردند ومرحوم میرزا حسن شیرازی را که با نخستین ارتباط قلمی وفکری باسید حاضرشدفتوای‌حرمت تنباکورا بدهد طوری‌ازاو بیمناک می‌ساختند که حاضربرای‌ملاقات ومذاکره با اوبعداً نمی‌شد ودرتهران شهرت می‌دادندکه براندام نهفته اوهنگام بیرون کشیدن ازبقعه حضرت عبدالعظیم نشانهٔ مسلمانی ندیده‌اند.

با وجود این دسیسه‌ها، بعداً خاورمیانه طوری‌تحت تأثیرافکار وعقاید او درآمدکه درجنبش مشروطهٔ ایران وعثمانی افتخارملاقات وانتساب به‌او بالاترین سند آزادیخواهی واستحقاق وکالت وریاست برای‌عرب‌وعجم وترک وتاجیک شده بود ودست‌خطهای‌فارسی وتازی‌اوسند فضیلت ولیاقت و آزادیخواهی برای‌این وآن می‌گردید.کسانی‌که دراسلامبول شاید پیش از جلسه‌ای‌ویا لمحه‌ای‌ازفیض‌مجالس او بهره نیافته بودند با جمع‌آوری مطالب غث وسمین وزشت وزیبا ودرست ونادرست ازاین گوشه وآن صفحه به‌نام یادداشت و خاطرات جمال‌الدین دفترها می‌پرداختند ودرجراید عربی وترکی

انتشار می‌دادند تا بدین‌طریق سند لیاقت وقابلیت سیاسی خـود را به‌وجود او مستند سازند.

پس‌از آنکه نهضت آزادی درخاورمیانه‌بدان گونه مبارزات بدخواهانه که برای‌آلوده‌کردن یا بد نشان‌دادن نام نامی اومعمول بود خاتمه بخشید نوع دیگری‌ازتبلیغات راجهت‌گل‌اندود ساختن آفتاب وجود سید متداول ساختند.

باکمال جسارت اورا آلت‌دست بیگـانه برای تخـریب مصر وایران قلمداد نمودند ومردی‌که مدت سی‌سال یا کمتر باسیاست انگلستان بطورمستقیم وغیرمستقیم درشرق وغرب مبارزه کرده ودنیائی را زیرقدم‌گذارده بود تاهرجا بتواند نهضتی برضد مصالح آن دولت برانگیزد مزدور ومامور بیگانه جلوه دادند.

سیدکه هرعنوانی واقدامی را برای‌پیشرفت نظریهٔ سیاسی خـود مفید می‌دانست بدان دست می‌زد وهرقید وعقیده ومحل ومنشأ وروش خاصی را که مضربه توسعهٔ افق نفوذ فکری‌برای‌اصلاحات عالم اسلامی مفید می‌پنداشت ازمیان برداشته وچند صباحی ازدستهٔ فراماسونهای‌مصری‌که وسایل نشرعقیده وافکاردراختیارداشتند استفـاده‌کـرده بـود امروزدرنقش یک فـراماسون خرقه‌پوش صاحب پیش‌بند وحمایل روی‌جلد کتابهای‌تازه تصویرمی‌شود تـا ذهن‌کسانی راکه ضمن تبلیغات سیاسی اخیرنسبت به‌دستگاه فراماسونری‌بدبین شده است درزیرلفافهٔ توصیـف وتعریف برضد اوبرانگیزد.

سیدکه درپناه شهرت افغانی توانسته بود ازبداندیشی نمایندگان سیاسی ایران درکشورهای خارج مصون بماند وپس‌ازسی سال مبارزه غریب وبی‌کس درقفس عبدالحمیدی‌جان به‌جان‌آفرین تسلیم وتن بی‌جان به‌خاک گورستان مشایخ سپارد، عاقبت نگذاشتند درقبرخود هم آرام بماند وبـرخلاف دستور دین اسلام گوراورا شکافتند و استخوانهای بازمانده‌اش را ازاین در به آن درو ازاین‌کشوربدان‌کشوربرفرازخاک‌وهوا وآب جابجاکردند تا دردامنهٔ کوهستان کابل دوباره به‌خاک سپردند.

اکنون که مساعی ارباب تحقیق و پژوهش می‌تواند نژاد و تبار و بوم و بر و مبدأ و منشأ و جنسیت و تابعیت اورا درست معرفی کند و بزرگان فضلای عرب و ترک و هند خود را از قید اشتباهات ناشی از سیاست خود سید دربارهٔ مولد و منشأش آزاد می‌سازند و شیخ عبدالقادر مغربی یکی از دو مرید باقیماندهٔ دورهٔ زندگانی سید که فیض ملاقات اورا دریافته‌اند برای ملامت سر محمد ظفرالله خان پس از آنکه مسند وزارت امور خارجهٔ پاکستان را در راه حفظ عقیدهٔ مذهبی خود ترك کرد توسط منیر حصنی دمشقی به او چنین پیام می‌فرستد:

«تو که عمری را در کار سیاست گذرانده‌ای و سر شناس جهانی شده‌ای چرا به اندازهٔ سید جمال‌الدین شیعهٔ ایرانی سیاستمدار نشدی که وقتی عقیدهٔ مذهبی و جنسیت سیاسی خود را مانع از پیشرفت کار سیاست اسلامی خود دید خود را افغانی خواند و با حنفیان که طبقهٔ حاکمهٔ دستگاه خلافت عثمانی بود هم‌عقیدگی اظهار کرد.»

مرحوم شیخ محمد حسین کاشف‌الغطاء از قول مرحوم پدرش شیخ علی کاشف‌الغطاء که مدتها در اسلامبول با سید معاشر بوده و در عراق نیز نسبت به اصل و جنس او سابقهٔ معرفت داشته است، نقل می‌کرد که موقع توقف مرحوم شیخ علی در اسلامبول و شرکت در محافل افاضات سید همهٔ خواص یاران او می‌دانستند که از جامعهٔ شیعهٔ ایران برخاسته و برای چه اظهار تسنن و افغانی بودن می‌کند.

مولوی عبدالغفار مدیر انجمن ترقی اردو که بهترین و جامعترین کتاب را در زبان اردو راجع به سید جمال‌الدین نوشته در پایان مجلس مذاکره‌ای که شش سال پیش با او در دفتر انجمن ترقی اردو درون دانشگاه علیگر با حضور پرفسور هادی‌حسن استاد زبان فارسی در علیگر داشتیم صریحاً اعتراف نمود که اشتهارات غلطی که با اسناد تاریخی موثق تطبیق نمی‌کند باید دربارهٔ سید اصلاح شود و خود وعده داد که در چاپ دیگر از کتاب خود آنها را اصلاح خواهد نمود، و ابوالکلام آزاد وزیر فرهنگ جمهوری هند مقالهٔ خود را

دربارهٔ او زیر عنوان (سید جمال‌الدین اسدآبادی) می‌نویسد:

خیلی عجیب است که در این جریان تحول نظرها راجع به نام و نشان سید جمال‌الدین، کسی در تهران اخیراً کتابی راجع به سیدجمال‌الدین انتشار داده‌که از پشت جلد تا صفحهٔ آخر اصراری در این دارد که سید را با هر سریشی که بتواند به‌خارج از ایران بچسباند و به حکم تاثیر تربیت نفس از این لطیفهٔ علمی غافل مانده است‌که برای ایرانی بودن سید اصولاً تفاوتی در همدانی بودن یا کنری‌بودن نیست و بر فرض اینکه سید از سعدآباد یا اسدآباد معلوم همدان و یا اسعدآباد و شهرکده موهوم کنار رود کنر باشد در ایرانی بودن او نمی‌توان تردید کرد زیرا همانطورکه بغدادی و نجدی و دمشقی و صنعاوی عربی هستند، کابلی و هراتی و تهرانی و همدانـی نیز ایرانی محسوب می‌شوند و اگر صاحب این نشریه در نتیجهٔ عدم وصول به‌مرحلهٔ تحقیق تحت نفوذ کلام شیخ محمد عبده آن هم پیش از بازگشت از تبعید و نوشتهٔ ادیب اسحق آن هم سالهـا پیش از تأسیس الهلال او را مولود اسعدآباد غیرمعلوم در حومهٔ کابل بداند باز هیچ اشکالی در این نبوده‌که او را در کتاب خود فیلسوف یا سیاستمدار ایرانی بخواند، همانطورکه ادیب اسحق لبنانی و سید عبدالرحمن کواکبی صفوی حلبی و شیخ محمد عبده کردی مصری و جمیل صدقی زهاوی کردی بغدادی را بدون تردید از بزرگان عربی می‌خواند و می‌داند.

اگر در انتشار اینگونه کتابها که به‌هیچ‌وجه با روح بیطرفی و تحقیق تاریخی تدوین نشده سوء نظر و دسیسه‌ای هم درکار نباشد نمی‌توان این پافشاری و لجاجت در افغانی نشان دادن سید را نادیده گرفت و بدون منظور دانست و امیدواریم صاحب‌کتاب سید جمال‌الدین افغان چاپ جدید تهران در نتیجهٔ نشر این کتاب سیاح کابلی شود و با اجازهٔ مقامات افغانی از رود بارکنر دیدن کند و به چشم سر ببیند چنین اسعدآبادی و چنان خانواده‌ای که نسبت آنها با نه پشت فاصله به سید علی ترمذی آن هم نه محدث و حکیم قرن سوم و چهارم بلکه نقاش چیره‌دست همعصر همایون در قرن دهم هجری برسد، برای سید جمال.

الدین مصلح عالم اسلام وجود ندارد و پس از بازگشت به‌ایران برای بار چهارم ترجمهٔ فارسی خاطرات مجهول محمدپاشای مخزومی را با نظر جدید تحقیق و تصحیح به‌وسیلهٔ همین کتابفروشی اقبال بصورتی انتشار بدهد که با حقیقت تاریخی وفق بدهد و از ایرانی بودن سیدجمال‌الدین و سابقهٔ تعلیم و تربیت او در قزوین و نجف برای این مرد بزرگ تصور منقصتی نکند، ای‌کاش مترجم خاطرات خیالی مخزومی درک زمان سید سعید حبوبی شاعر و عالم عرب و همشهری سابق خود را کرده بود و از زبان او داستان همشاگردی با سیدجمال‌ـ الدین را پیش از بازگشت سید از عراق به‌ایران می‌شنید که این جعفری اسدآبادی در شهر قزوین و تهران و نجف تربیت دینی و عقلی پیدا کرده و در شهر بوشهر وقتی مهمان و وارد بر خانوادهٔ آل صفر همدانی بوده با مبلغین مسیحی کشمکش داشته و یونانی تازه ترسا را از پیش می‌راند. و او را برای همکاری آیندهٔ خود در لندن ذخیره می‌کرد و بعد از مهاجرت به‌اسلامبول برای اینکه بتواند در مسجدسلطان احمد وظیفهٔ تدریس معقول پیدا کند کنری و حنفی شده است.

محمد محیط طباطبائی

پیشگفتار

جناب آقای محیط طباطبائی که از دانشمندان محقق و نویسندگان موثق است، با انتشار دو مقالهٔ محققانهٔ خود تحت عنوان «نقش سید جمال‌الدین در بیداری ایران» مندرج در شماره‌های ۸۱۰ جمعه پانزدهم اسفند و ۸۱۱ - ۲۲ اسفند ۱۳۳۷ مجلهٔ تهران مصور قسمت دیگر از فعالیتهای مهم این ایرانی نامدار و سیاستمدار بیباك را در نهضت مشروطیت که تا آن‌موقع منتشر نشده بود روشن کردند.

در مقالهٔ دوم آقای محیط طباطبائی که در شمارهٔ ۸۱۱ - ۲۲ اسفند ۱۳۳۷ صفحهٔ ۱۴ ستون ۲ مجلهٔ تهران مصور به‌چاپ رسیده، بعد از ذکر تبعید سید از زاویهٔ مقدسهٔ حضرت عبدالعظیم و حرکت او از بصره به‌اروپا و عبور از ترعهٔ سوئز چنین می‌نویسد:

(سید مستقیماً به‌لندن رفت و همین‌که بدانجا رسید به‌تحریر مقالات و ایراد خطابه‌ها و نشر اوراق چاپی برضد ناصرالدین‌شاه مشغول شد، سید جمال‌الدین نامه‌ای به ملکه ویکتوریا نوشت و اورا از جانبداری سیاست مستبدانهٔ ناصرالدین‌شاه برحذر داشت).

نویسنده نمی‌داند ارباب اطلاع و علاقه‌مندان به‌زندگانی سیاسی سید جمال‌الدین تا انتشار مقالهٔ جامع استاد آقای محیط طباطبائی تا چه حد از نوشتن نامهٔ سید به‌ملکه ویکتوریا پادشاه وقت انگلستان و مضمون این نامه با اطلاع

بوده ونسبت به آن چگونه قضاوت نموده باشند.

غرض این نامه‌که باخط خوب‌بدست یکی‌ازپیروان‌مکتب سید تحریر شده[1] خوشبختانه ازدستبرد دشمنان آزادی‌وعدالت حفظ ونسخه‌ای ازآن در دست نویسنده است.

نامهٔ موردبحث که زیرعنوان «سلطنت واستیلای‌خوف ووحشت در ایران» نگارش یافته، اصل آن به‌زبان فرانسه به‌دربارملکه انگلستان تسلیم ودرروزنامه‌های‌مهم لندن منتشرشده دارای مقدمه‌ای‌است ازصاحب روزنامه، «هاری‌حاویس نام.[2]

این مقالهٔ مبسوطکه نمونه‌ای ازشجاعت اخلاقی ونشانه‌ای‌ازتهورو نبوغ سیاسی سید وحاوی‌شرح رفتارناصرالدین‌شاه با او وماجرای‌تبعید سید از حضرت عبدالعظیم وتفصیل مفصلی ازاوضاع هرج ومرج آن روزایران و مبارزهٔ دامنه‌دار وشدید سید برای تغییروضع واستقرارمشروطیت وقانون و عدالت اجتماعی درمملکت است، دارای اهمیت سیاسی وتاریخی بسیاربوده، بعلاوه سندگویا ومستدلی ازوضعیت حکومت سیاه استبداد دورهٔ ناصری‌بر اوضاع واحوال عمال جابر دولت وچگونگی خرابی مملکت وزندگانی پریشان وپراضطراب مردم درهفتاد وهشتاد سال قبل می‌باشد.

لذا مناسب دیدم‌که این نامهٔ تاریخی‌را بطوری که بدست ما رسیده بدون

۱. نامهٔ مرحوم سید ازکتاب خطی‌که اصول آدمیت ملکم‌خان هم درهمان کتاب مجموعاً بخط خوش نوشته شده ومتعلق به‌کتابخانهٔ خاندان مرحوم شهاب‌الممالک پدر مرحوم پرفسور شهاب و تیمسار سرتیپ شهاب بوده آقای مهدعلی ظاهری متخلص بشیوا ضمن یک جلد ازدیوان اشعار خود که بمن لطف‌کردند دردسترس این‌جانب قرار داده و نامهٔ موردبحث را با نهایت دقت استنساخ و مکرر مقابله نمودم که حرفی از آن کم و زیاد نشود ، توضیح آنکه آقای مشیری نویسندهٔ فاضل‌که اسناد محرمانه وزارت خارجهٔ انگلستان رابررسی واسناد مربوط‌به‌ایران وسیدرا ترجمه ودرمجلهٔ وزین‌خواندنیها منتشرنموده‌اند به‌این‌نامه اشاره فرموده‌اند.

۲. (هاری حاویس) همان (لارنس هاوس‌من) شاعر دانشمند معروف انگلیسی می‌باشد که چندی پیش دربارهٔ ملکهٔ ویکتوریا نوشته‌که مجموعهٔ آنها (سکنزدین) نام دارد.

این فضاهـــا سوزآتشـــی دیـده است
نـــالـه‌هـای صبحگاهش دیـــده است
زالـــــران ایـن مقـــام ارجمنـــد
پـــاکمـــــردان مقـــامـــات بلند
پـاکمردان چون فضیل بـوسعید
عـــارفـــان مثـل جنیـد وبـایزید
خیـــزتـا ما را نمـــاز آیـــد بدست
یک دودم سوزوگـــدازآیـــد بـدست
رفتم ودیـــــدم دومـــرد اندرقیام
مقتـــدی‌تـــاتـــاروافغـانـــی امـــام
پیر روی هرزمـــان انـــدر حضور
طلعتش بـــرتـافت ازذوق وســـرور
گفت مشرق زیـن دوکس بهتـرنزاد
نـاخنشان عقـــده هـــای مـا گشاد
سیـــدالسادات مـــولانـــا جمـــال[1]
زنـده از گفتـــار او سنـگ وسفـال
تـــرکســالار[2] آن حلیم دردمنـــد
فـکـــر اومثل مقـــام اوبلنـــد
بـــا چنین مـــردان دورکعت طاعت است
ورنه آن‌کـاری‌که مزدش جنت است

اسدآباد مهرماه ۱۳۴۸ شمسی

ابوالحسن جمالی اسدآبادی

---

۱. مقصود همان سیدجمال‌الدین است.
۲. ترک سالار مقصود سالار ترک حلیم پاشا است.

کم وزیاد یک (و) عیناً به‌انضمام چند فقره نامه‌های مهم وارزندهٔ سید و شجره‌نامهٔ کامل خاندان او وگفتاری چند از بزرگان علم ودانش ومحققان صاحب‌نظر دربارهٔ عظمت ودرخشش کارسیدجمال‌الدین اسدآبادی را یکجا چاپ ومنتشر نماید تا دردسترس علاقه‌مندان وصاحبنظران قرارگرفته وهمگان بدانندکه مملکت‌کهنسال ایران وملت اصیل وشرافتمند آن درقرون گذشته دچارچه اوضاع پریشان وآشفته‌ای‌بوده، وقدرنعمت آزادی را که حاصل خونبهای شهدای راه مشروطیت است دانسته وبه‌روح پاك رادمردان ازجهان گذشته درود بفرستند.

گفتاری ازمولانا اقبال لاهوری دربارهٔ جلالت ومنزلت قدر سیدجمال‌الدین اسدآبادی‌که ازصفحهٔ ۲۰۲ و۲۰۳کلیات اشعارفارسی مولانا اقبال لاهوری چاپ تهران بشرح زیرآمده عیناً نقل می‌شود:

فلک عطارد

زیارت ارواح جمال‌الدین افغانی وسعید حلیم‌پاشا

من به رومی[۱] گفتم این صحرا خوش‌است
درکهستان شورش دریا خوش است

من نیابم از حیات اینجا نشان
ازکجا می‌آید آوازاذان؟

گفت رومی این مقام اولیاست
آشنا این خاکدان با خاك ماست

بوالبشرچون رخت ازفردوس بست
یک دو روزی اندراین عالم نشست

۱. مقصود مولانا جلال‌الدین بلخی صاحب مثنوی معنوی است.

نامه‌ها

نامهٔ سید جمال‌الدین از زاویهٔ مقدسهٔ حضرت عبدالعظیم به ناصرالدین شاه

عرضه داشت به سده سنیه عالیه وعتبه رفیعه‌سامیه اعلیحضرت شاهنشاه اسلام‌پناه ایدالله بالعدل ونصره بالحق وشید دولته بالحکمه وصانهـا بقدرتـه عن‌کیدالمختلسین وحفظها بقوة ارادة عن مکرالخائنین وخداع‌المنافقین واعزبعز الله‌کله‌الاسلام والمسلمین آمین.

در(مونیک) وقتی‌که ازشرف‌وعد احترامات واجازه مصاحبت موکب همایونی درزمره طرد بـودم درهمان محضراسنی جناب امین‌السلطان وزیر اعظم چنان پسندیدکه این عاجزبرای اصلاح بعضی اموضروریه اولاً بـه (پطرزبورغ) رفتـه پس ازانجـام آنها به ایـران بیایم اعلیحضرت شاهنشاه اقامه‌الله به دعامة‌المدن استحسان فرمودند درشب همان یوم‌الشرف پنج ساعت جناب وزیراعظم با این عاجزه مکالمـه نمودندخلاصه‌اش آنکه اولاً دولت روسیه ورجال وارباب جراید آنرا حق نیست‌که ایشان را برجاس ونشانه سهام نمایند وازدرمعادات ومعاندت برآیند چونکه ایشان یعنی جناب وزیر اعظم مالک وصاحب ملک نیستند ورتق وفتق اموربقدرت ایشان نیست دیگرآنکه مسأله‌کارون وبانک ومعادن قبل از ارتقاء ایشان به‌رتبه وزارت عظمی انجام پذیرفته است نهایت این است‌که اجراء آن ازسوء بخت درزمان وزارت ایشان شده است پس حین ورود پطرزبورغ باید درنزد وزارت روسیه

ابراء وذمه تبرئه ساحت ایشان را بنمایم وتبدیل افکارفاسدهٔ وزراء روس را درحق ایشان داده وحسن مقاصد ونیات ایشان را دربارهٔ دولت روس مسجل کنم.

ثانیاً از این عاجزخواهش نمودندکه به (سیوگیرس) رئیس‌الوزراء و وزیردول خارجه ومستشارهای ایشان (وبلنکالی)، و (زینوریب) شفاهاً بگوییم‌که ایشان یعنی جناب وزیراعظم ازبرای اثبات حسن مقاصد خود در هرحال حاضرندکه اگر ازطرف روس طریق سهلی ارائه شود درظرف چند روزمسئلهٔ‌کارون وبانک ومعادن را حل نموده به‌حالت سابقه اعاده نمایند این عاجزچون نجاح مقاصد جناب وزیراعظم را عین رضایت پادشاه وخیر ملت اسلام می‌دانستم به پطرزبورغ عود نمودم وچند نفررا که درسیاسیات مشرق‌زمین با خود هم مشرب می‌دانستم چون ژنرال (ابروچف) درحربیه و ژنرال (دیختر) دروزارت دربار وژنرال (اثاتیف) سفیرسابق روس در اسلامبول ومادام (نودیکف) که ازخواتین نافذالکلمه وغالباً درمسائل سیاسیه که مابین روس وانگلیس است می‌کوشید با خود متفق‌کردم ودرظرف دوماه بیست باربا سیو(گیرس) وبا مستشارهای‌ایشان ملاقات‌کردم وپیش ازآنکه درمقاصد جناب وزیراعظم شروع نمائیم اولاً دراین سعی نمودم‌که به ادله و براهین سیاسیه وبه‌اعانت هم‌مشربهای‌خودم ثابت‌کنم که صلاح دولت روس درمشرق‌زمین آن است که علی‌الدوام با دولت ایران ازدرمسالمت وموادهٔ ز مجامله برآید وسخت‌گیری‌ومخاصمت ننماید ودرضمن همه وقت منع وسماح اعلیحضرت شاهنشاه اسلام‌پناه را دراترک واراضی ترکمانیه وجاهای‌دیگر خاطرنشان ایشان می‌نمودم، چون دانستم که این مطلب اصلی مسجل شد و مقبول‌گردیلو ازبرای‌ایشان انحراف رأی‌روی‌دادوآتش غضب‌شان فرونشست درآن وقت مقاصد جناب وزیراعظم را پیش نهاده گفتم وزیراعظم به‌نفس خود درمونیک به من‌گفتند به شما تبلیغ‌کنم‌که ایشان حاضرند اگرشما طریقی نشان دهیدکه موجب حرب وسبب‌غرامت نگردد مسئلهٔ کارون وبانک ومعادن

را حل نمایند و موازنهٔ سابقه‌که درمیان دولت روس وایران وانگلیس بود دوباره برقرارکنند ودرتلواین مطلب اینقدرکه ممکن بود درتبرئه ذمهٔ جناب وزیراعظم وحسن مقاصد ایشان درحق دولت روسیه‌کوشیدم چنانچه دوباره هم این مطالب را از پطرزبورغ بهایشان نوشتم. مسیوگیرس ومستشارهای ایشان پس ازآنکه مکرراً ازحسن مقاصد ونیات عزم جناب وزیراعظم پرسیدندگفتندکه ما باید دراین مسئله با وزیرجنگ ووزیرمالیه اولاً مشورت کنیم وبه‌امپراتورحاصل مشورت خود را عرضه نمائیم بعد ازآن اگرطریق سیاسی یافت‌شدکه بدان‌توان حل مسئله را نمود به شما شفاهاً خواهیم‌گفت‌که‌به نهج جواب به‌جناب وزیراعظم برسانید البته اگراین مسئله به‌نهجی حل شود که‌موجب مخاصمه درمیان دولت ما ودولت‌ایران نگردد بهتراست، پس از چندین بارمشورت دومسلک پلتیک یکی ازبرای‌خود ویکی ازبرای‌جناب وزیراعظم تعیین نموده به من‌گفتندکه اگرجناب وزیراعظم می‌خواهند ابواب خطرهای‌آینده را ببندند درجواب رسالت این دومسلک را بدیشان ازطرف ما تبلیغ‌کن وچون هریک ازما خط حرکت پلتیک خود را برآن دومسلک معین قراردهیم مسئله بخودی خود بلاغرامت وبلاجدال حل شده سبب رضایت همه خواهد بود این‌عاجزشادان وخرسند شدم که به قوت الهیه به‌تنهائی توانستم پس ازاطلاع تام ازمسالک سیاسیه خفیه روس درمشرقزمین خدمتی به‌دولت اسلام نمایم ووزیراعظم را ازخود خشنود کرده‌باشم. چون به‌تهران رسیدم خارج شهر توقف نموده به‌جناب وزیراعظم اطلاع دادم جناب ایشان خانهٔ حاج محمدحسن‌امین‌الضربرا معین‌نمودندکه درآنجا فرود آیم ونجل ایشان‌را مهماندارمقررنمودند واین عاجرمدت سه‌ماه تمام ازجای‌خود حرکت نکردم به غیرازیکبارآن هم بعد ازیک ماه که بشرف حضورحاصل شد وبدان نویدهای ملوکانه مفتخرگردیدم ودراین مدت جناب وزیراعظم هیچگونه از این عاجزسؤال نکردندکه درپطرزبورغ چه واقع شد وجواب آن مسئله که تو را برای‌آن بدانجا فرستادم چه شد بلی دراین مدت چند باربعضی ازحاشیه

خود را برای احوالپرسی فرستاد و وعدهٔ ملاقات مفصل می‌دادند چون مدت طول کشید از کیفیت مسئله سؤال شد در جواب گفتم که هنوز از طرف وزیراعظم استفسار نشده و سبب را هم نمی‌دانم، در وقتی که اعمال جناب وزیراعظم به وزارت روس معلوم گردید با همه آن محاجات و مجادلات و تبلیغات ملحانهٔ من در پطرزبورغ ایشان این امر را به‌مجرد ملاعبه و بازی و اهانت و تحقیر و یا خود حیلهٔ سیاسیه که به‌مقصود کشف افکار طرف مقابل است (کاش سؤال می‌شد و کشف افکار می‌کرد) شمرده به سفارت خود در دارالخلافهٔ تهران تلگراف نمودند که سیدجمال‌الدین از طرف وزیراعظم شفاهاً بعضی تبلیغات نمود اگر وزیراعظم می‌خواهند که در آن مسائل داخل شوند رأساً به نهج رسمی با سفارت روس در تهران یا با سفارت ایران در پطرزبورغ مکالمه نمایند و سیدجمال‌الدین که به نهج غیررسمی بعضی تبلیغات نمود اگر پس از این سخنی از این طرف بگوید مقبول نیست (لاحول ولاقوة الابالله) راه رفته رنج کشیده باید برجوع قهقرا به‌نقطهٔ اولی برگشت (شگفت) عقدهٔ حل شده را دوباره محلم کردن (شگفت) اعلیحضرت پادشاه اسلام‌پناه این‌گونه حرکات را بخرد خداداد دیپلوماسی از هرکس بهتر می‌دانند جناب وزیراعظم چون از مضمون آن تلگراف مطلع شدند بخلاف عادت سیاسیین جهان به جای آنکه تأسف نمایند که چرا افکار وزراء روس را در این مسائل استکشاف ننمودند و جوابهای ایشان را استماع نکردند (بعرب صاحب گفته بودند که من چیزی به سیدجمال‌الدین نگفته بودم که به وزارت روس تبلیغ نماید) ومن ایشان را به پطرزبورغ نفرستادم (انالله وانا الیه راجعون) اینک لعب معکوس، اینک فکر عقیم، اینک نتیجه فاسده.

با این مسلک چگونه‌توان راه خطارا بست و از مهالک دوری جست (بلاسبب شبهه در دلها افکندن و قلوب را متنفر کردن، خداوند تعالی مگر به قدرت کامله خود ما را از آثار وخیمهٔ این حرکات حفظ کند...) واعجب از این واقعه این است پس از آنکه وعد احترامات وستایش خود را از لسان مبارک

اعلیحضرت شاهنشاهی شنیدم حاج محمدحسن امین الضرب تبلیغ نمودند که رضایت اعلیحضرت شاهنشاهی این است که این عاجز تهران را ترک نموده مجاور شهر قم بشوم هرچه در خبایای ذهن خود تفتیش نمودم سبب را ندانستم.

آیا بجهت آن بود که دولت روس را به براهین و وسائط دعوت به مسلک و مودت دولت ایران نموده، یا برای آنست که به خواهش وزیراعظم به پطرزبورغ رفته در تبرئه ذمه و حسن مقاصد ایشان با دولت روس کوشیدم، یا بدین جهت که طرق حل مسائل را چنانچه خواهش وزیراعظم بود به قوه که وجد بدست آوردم.

اگرچه برموجب ندامت رواست آنچه به پاداش مهمانی اول بـه من گذشت مرا کافی بود که دگر خیال ایران را نکنم اما لفظ شاهنشاه را مقدس شمردم خواستم آنچه خلاف گفته بودند معلوم گردد که هم خیرخواهم، هم مطیع، دیگر این چه نقش است که بازژاژخوایان کرازه پسند بالله علیکم **اگر خدا نخواسته ظهورات مرا از مسلک خیرخواهی منحرف و منصرف کند برمن چه ملامت خواهد بود سبحان الله توهم مزاحمت در مناصب هـر وقت این صاحبان عقول صغیره و نفوس حقیره** را براین میدارد که ذهن وقاد نقاد اعلیحضرت شاهنشاه را درباره این عاجز مشوب گردانند.

اینک در حضرت عبدالعظیم نشسته تا امر از مصدر عزت چه صادر شود واسئل الله تعالی ان یمدکم بالعدل والحق وینصرکم بالحکمة ویشد دولتکم بقدرته ویحرسه من کید الخائنین آمین.

«العاجز جمال الدین الحسینی» تهران

(سلطنت واستیلای خوف و وحشت در ایران)

شخص معروف پلتیک‌دان که مدرس وخطیب بزرگ است واستعداد این دارد که اصلاح وضع به‌میان آورد، مطلبی‌بعنوان (سلطنت واستیلای‌خوف ووحشت درایران) نوشته است، وآنرا بخواهش جناب فضایل‌مآب (هاتری‌حاویس) به زبان فرانسه به دربار اعلیحضرت‌ملکه انگلیس این اواخر تقدیم نمودند.

منصب آن به یکی از طوایف افاغنه تعلق دارد واودرتمام دنیا سیاحت کرده واززمانی که اودرجنگها مابین پدرامیرعبدالرحمن‌خان وشیرعلی‌خان شراکت‌کرده است هم خود را مصروف براین داشته که جد وجهد بعمل آورده هم درتهران وهم دراسلامبول اصلاحات وضع به‌میان آورده، محض این فقره مداماً دراروپا سیاحت وتفرج‌کرده است.

محض اینکه ازاساس تمدن بابصیرت‌شده واطلاع کامل بدست آورده و تفحصات لازمه را ضمناً بعمل آورده تا خیالات جدید را که مقتضی حوایج اهالی آسیا می‌باشد ملتفت شده میان آنها متداول‌کند.

این شخص‌که اطلاعات‌کامل دارد فطرتاً مردی است برای‌آموختن السنه مختلفه مستعد بوده ومی‌تواندمقاصد وقواعدخود را به‌چندین زبان بیان کند، وازهمه چیزبالاتر مردی‌است‌که مستعد حرکت است.

چندین سال اوازاجزای‌شورای‌مجلس علوم دراسلامبول بوده ودر آنجا چون خیالات اوبلند بود وازوضع بد اشخاص نفرت می‌نمود ومبنای

خیالات او دلیل بر مودت بنی‌نوع انسانی بود بالاخره کار او با حکام رجال اسلامبول بنفاق کشید - از آنجا او به ایران آمد و در ایران به سمت یکی از علماء و چون سید است لهذا مقام بزرگی پیدا کرده و بواسطهٔ شأن سیاست خود ذیحق بود که در حضور پادشاهی جلوس نماید.

چندی اعلیحضرت نسبت به او کمال التفات را می‌فرمودند، ولی باز چون ذوق وشوق او بجهت اصلاحات وضع طلوع کرد و از آنجائی که ضمناً مردم نیز به او احترام می‌گذارند - و بر آنها یک نوع نفوذ داشت کار به جائی کشید که مابین وزرای دولت ایران و او اشکالاتی بمیان آمد.

پس از آنکه گماشتگان دولتی او را به وضع وحشیانه دستگیر نمودند او را نفی کرده و محبوس کردند.

این او اخیراً از حبس فرار کرده خود را به لندن رسانیده و مهمان محترم پرنس ملکم خان سفیر سابق دولت علیه ایران و در دربار دولت انگلیس گردید.

از کاغذ او شرح احوال معلوم می‌شود - او در لندن اقدامات می‌نماید که دعای ملتی مشهود خاطر نماید که دچار همه گونه ظلم و تعدیات می‌باشد.

با همین ملت است که ما با انگلیس روابط پلتیکی و تجارتی عمده داریم و نظر به ملاحظات بعضی از وزرای عمدهٔ اروپا که صاحب بصیرت و دارای عقل و فطانت هستند معلوم می‌شود که پاس صرفه دولت بهیه انگلیس در مشرق زمین بیشتر منوط با ملت و رفاه و استقلال دولت ایران است. -

از مسئلهٔ ملاحظات عالیه وزرای مزبور مشهود و معلوم گردیده است.

شیخ جمال‌الدین

مردی است بسن پنجاه ساله و نسبت بسن خود بنیه قوی‌دارد و ازظلم و تعدیاتی که در ایران می‌شود واغتشاشات وضع آنجا دلسوزی کلی دارد.

منجمله عمل فسخ وبطلان امتیاز دخانیات است که به‌اهالی اروپا داده شده بود ـ وبطلان این امتیاز فقط بواسطهٔ اعمال متفقه و حرکات شجاعت‌آمیز ملاها وعلماء بوده است که پادشاه را مجبور به بطلان آن نمودند.

ومردم را مشوق ومحرک گردیدند که دربرابر آخرین حرکت واقدام پادشاه که به سرقت رعیت شباهت دارد مقاومت سخت نمایند. وکار را بجائی رسانیدند که اعلیحضرت اقدس همایون پادشاه ملتفت شدند که اگر بخواهند پیش از این دربرابر مردم ورعیت مقاومت وایستادگی کنند نه تنها از پلتیک دور بود، بلکه اقدامات خودشان را در انجام این امتیاز نامه ومتداول نمودن آن محال وغیر ممکن پنداشتند.

هانری حاویس

تفصیل فوق بتوسط (هانری حاویس) امضاء شده سپس چنین می‌نویسد: تفصیل ذیل مطلبی است که سید جمال‌الدین نوشته وآخر آنرا امضاء کرده است در باب سلطنت آمده است.

عین نامهٔ سیدجمال‌الدین به ملکه ویکتوریا و جراید لندن

سلطنت و استیلای خوف و وحشت در ایران

مملکت‌من به‌حالت خرابی افتاده است‌واز جمعیت مملکت‌ایران‌کاسته شده، کارهائی‌که متعلق به زراعت وآبادی‌است خراب شده وزمین لم‌یزرع افتاده صنایع به‌حال علم باقی است، مردم ایران متفرق شدند ـ اشرف ساکنین این مملکت درمحبس‌ها بسر برده وپادشاه ووزراء آنها را صدمه زده واموال آنها را بدون رحم نهب وغارت‌کرده ـ وبدون آنکه استنطاقی دربارهٔ آنها به عمل آید آنها را به قتل می‌رسانند.

اما دربارهٔ وزیرپادشاه، این مرد که پسرآشپزسابق پادشاه است الحال کسی است‌که اختیارمطلق برمال وجان اشخاص دارد که زنده ومانده‌اند یا چیزی‌ازآنها باقی است.

دولت انگلیس‌که ازپادشاه با تشریفات تمام پذیرائی‌کرد تصورمی‌کرد که ایشان مایل ترقی وتمدن هستند، ولی باید ازاین اشتباه بیرون آید وهرچه این مسئله زودترمعلوم شود بهتراست.

حقیقت‌گوئی ازدروغ به‌نظرغریب‌ترمی‌آید. هرچه ازتعدیات وضعی که الحال درایران متداول‌است‌گفتگوشودکم‌گفته شده، مردم در حبس‌خانه‌های زیرزمینی واتاقهائی‌که برای انواع صدمات مقرراست دچارمشقتهای‌سخت بوده ودردست اشخاص طماع وحریص وخسیس گرفتارهستند. وخود پادشاه

به حالت بی‌اعتنائی این چیزها را تماشا می‌کند یا آنکه خودشان فی‌نفسه مرتکب بدترین معاصی می‌شوند.

من از ایران‌می‌آیم، رفقاودوستان من درآنجا درحبس‌خانه‌ها محبوسند، آنچه راکه می‌گویم ازروی اطلاع‌است، من‌کسی نیستم که مطالبی که می‌گویم ازروی‌علم بصیرت باشد.

لقب من که پسرپیغمبر است برای‌تمام اهل فرنگ دلیل خواهد شدکه من‌شخصی‌هستم‌معروف‌درتمام ممالک، پادشاه‌ایران‌صاحب‌اعتبار و نفوذ بوده وخود پادشاه وجمیع وزرای‌ایشان‌وسفراء ورؤسای‌مذهب مقدس ما مرا درمقام بلندی‌که عمل مذهب دارم می‌شناسند **ومرا معلم عمده برای مردم می‌دانند.**

من بهاینجا آمده‌ام‌که به‌جمیع‌اهالی فرنگ‌که درایران **صرفه ملاحظه کرده** وبه احوال اهالی آن دلسوزی‌دارند اطلاع بدهم‌که صدماتی که به‌اهالی **مملکت من** وارد می‌آید طوری‌است‌که دیگر نمی‌توانم مخفی‌داشت، کاراهالی این مملکت راجع به دولتین روس وانگلیس است.

چونکه ایرانی‌ها بطرف‌روسها وانگلیس‌ها گرویده ومی‌دانندکه این‌دو ملت بزرگ صرفه وفواید درایران دارند وهیچ یک ازاین دوملت بزرگ طالب نیستندکه مملکت ایران روبه‌خرابی‌گذارده وساکنین جمعیت آن تلف شوند، ازآنجائی‌که هیچیک ازدولتین روس وانگلیس مجاز نیستندکه ایران را مسخرنمایند، لهذا این دوملت بزرگ باید درترقی دولت ایران تقویت و همراهی بنمایند.

لازم است اطلاع داده شودکه درزمان سلطنت پادشاه حالیه بهیچ‌وجه قانونی نداریم، وبلکه می‌توان‌گفت‌که هیچ حکومت ودولت درمیان نیست.

درسوابق ایام رسم براین بودکه صدراعظم واسطهٔ مابین پادشاه و رعایای‌ایشان بود اوتا یک درجه واندازه صرفهٔ پادشاه ورعیت هردورا

طالب بود، و او از نجبا و بعضی اوقات از وزرای بزرگ بود و با نجبای ایران یک نوع موافقت و همراهی داشت و نجبا اقتداری بر مردم داشته و در زمینها و املاک آنها که همه آباد بود سمت ریاست داشتند، حال تمام این تفاصیل تغییر یافته، پادشاه تمام نجبا را پریشان کرده و مکنت آنها را تصرف نموده و اقتدار آنها را از میان برده و مردم و رعایای آنها را متفرق کرده است.

وزیر حالیه مردی است که هیچ یک از نجبا اعتنائی ندارند که با او در سر یک میز بنشینند، و او از پست‌ترین ناس است، او ملاحظهٔ احترام هیچ کس را نمی‌کند و هیچ کس نیز ملاحظهٔ او را نمی‌نماید، او آشکارا مردم را محض خاطر پادشاه و خود غارت می‌کند، این تفاصیل حالت صدراعظم است.

ایضاً وزیر دیگری هست که بقدری بیسواد و بی‌دانش است که اسم خود را به زبان خود نمی‌تواند امضاء کند.

این است وضع احوال دولت ایران، رشتهٔ قدیم سلسلهٔ نجبا بکلی از میان رفته عدهٔ قلیلی از آنها مخفی هستند و بعضی از آنها را نفی کردند و برخی در حبس خانه‌ها بوده و بعضی وفات کرده‌اند، تمام آنها از درجهٔ اعتبار سابق خود افتاده و اغلب آنها را مضمحل کرده و دولت ایران از این قبیل اشخاص که موجب ترقی آن بودند محروم گردیده است.

در این صورت چگونه می‌توان گفت که قانونی باشد، می‌توان آن دولت را متحمل شد؛ یا آنکه او را جزو دولت محسوب داشت.

ولی در صورتی کـه نه قانونی و نه حکومت، و مبنای خیال ظلم و تعدی و همه‌گونه اجحافات باشد البته نمی‌توان آن را متحمل شد و چگونه می‌توان او را جزو دولت محسوب داشت.

معهذا قسمت ما همین است.

ایرانی‌ها خیلی دچار صدمات شده و متحمل همه‌گونه تعدیات گردیده‌اند اغلب از ملل مشرق‌زمین عادی به رفتارهای سخت و تعدیات هستند ولی از سختی به منتها درجه رسیده.

و آنها طالب اصلاح وضع هستند و حالت مردم از تعدیات و سختی‌ها به درجه‌ای رسیده است که در تمام ایران همگی مستعد شورش هستند، حالت مردم در این ساعت بطوری‌است که همواره تقویت و حمایت از دول اروپ می‌خواهند.

و از این حالت می‌توان استنباط کرد که در ایران شورش خواهد شد قریباً.

و عدالت از جمیع دهن‌ها همواره برمی‌آید محض اینکه عدالت دربارهٔ آنها جاری‌شود، و ایرانی‌ها می‌گویند برای‌ما مرگ ارجح، همواره است از اینکه زنده بوده و همواره دچار همه‌گونه تعدیات نهب و غارت باشیم.

چندی‌قبل یک نفر ایرانی‌که بواسطهٔ پریشانی وضع دیوانه شده بود خود را به‌هر نحوی‌بود جلو پادشاه رسانید و در حضور ایشان خود را به قتل رسانید.

هرگاه شکایت عموم نداشته باشد بواسطهٔ این است‌که مردم عادی‌به این وضع هستند ـ و این اواخر جهت دیگر نیز به‌میان آمده است و آن این است:

از وقتی‌که اعلیحضرت پادشاه در اروپا پذیرائی شده است دولت ایران شهرت داده است‌که دولتین روس و انگلیس وضع اقتدار شخص پادشاه و وضع نامناسب دولت ایشان را کاملاً تحسین نموده‌اند.

و ایرانی‌ها می‌گویند هرگاه این ملل مقتدر درباب قتل و غارت از پادشاه ما تقویت و کمک نمایند و بلاشک از نهب و غارت ما حصه‌ای ببرند و از قبیل امتیاز نامه‌هایی‌که درباب بانک و دخانیات داده شده است برای‌ما چه ثمر خواهد داشت‌که شورش نمائیم، دولت انگلیس در عمل چوب زدن و اسیری و صدمات و قتل بدون استنطاق و سرقت بدون دادخواهی ایرادی نگیرد بلکه با پادشاه همراهی کند، در این صورت کار ما تمام است و ما به هلاکت خواهیم رسید.

و درچنین صورت معلوم می‌شود که ممالک بزرگ ملکه

انگلیس وامپراطوری روس طالب ترقی ایران وعدالت وآزادی نیستند، وآنها نیزمانند پادشاه مایل به تعدی می‌باشند.

ایرانی‌ها که ازوزرای پادشاه فریب خورده‌اند می‌گویند: پادشاه مسئول اعمال خود نیست اتفاق غریب آنکه پادشاه وزیری انتخاب کرده که او نیز مسئول هیچ کاری نیست، پست‌ترین زنها ومردها کارخود را کرده‌اند.

پادشاه باید معزول بشود واین لفظ عزل درتمام مدت سلطنت پادشاه به زبان مردم جاری نشده بود وبی حال دفعهٔ اول است که مردمان ایران این مطلب را می‌گویند.

جهت اینکه این مطلب را الحال می‌گویند وقبل ازاین نمی‌گفتند به شما خواهم گفت که سالهای متمادی مردم مملکت امیدوار بودند که پادشاه بعضی ازوعده‌های کثیرخود را به‌انجام خواهد رسانید وبرای مردم ایران قانونی ایجاد کرده واساس عدالت را به میان آنها برقرارخواهد نمود.

واین مطالب را چندین سال (پرنس ملکم خان) به پادشاه عرضه داشت وپادشاه ظاهراً جمیع خیالات سفیربزرگ خود را کاملاً پسندیده وامضاء فرموده بود، واین سفیردرمدت سی سال تقریباً درتمام دول اروپ مقامات عالیه سفارتی داشته.

من که شیخ جمال‌الدین هستم همینکه ازاروپا مراجعت کردم نیزاهتمام نمودم که آمال وآرزوهای بقاعدهٔ مردم را بهمان طریق ومنوالی که (ملکم) اظهارداشته وپادشاه پسندیده بودند بیان نموده خواستم اقدامی بنمایم همینکه من به‌ایران رفتم مردم دورمن جمع شده ازهرطرف زمزمه می‌کردند که ما قانون می‌خواهیم.

این قانون هرچه باشد بازخوب است همینقدرقانون باشد برای ما کافی است بجهت آنکه ما قانون بـه‌هیچ‌وجه نداریم وعدالتی دربارهٔ ما نمی‌شود نه جان ونه مال ما درامنیت نیست.

اگربه ما تحمیل می‌شود وصدمه وارد می‌آید اقلاً ازروی ملایمت باشد

نه سختی و اگر قانون باشد که کارها از روی آن باشد هرقدر تحمیل بشود ما اطاعت خواهیم کرد.

پادشاه از مسئلهٔ ایجاد قانون بدواً خوشوقت شد وزراء ومجتهدین و صاحب منصبان وتجارهمگی به استشمام رایحهٔ مطبوع آمدن آزادی خوشوقت بودند، ولی این مطلب خوابی بود که دوامی نداشت.

یک مرتبه پادشاه صرف‌نظر از این خیال فرمودند، بجهت اینکه ملتفت شدند اگر قانونی ایجاد شود اسباب عایقه بجهت ظلم مطلق ایشان فراهم خواهد آمد.

لهذا تغییرکلی که بدواً برای ایجاد قانون انبساط داشت به‌ظهور رسیده وخیال ایشان بکلی از این مسئله منصرف گردید.

من که شیخ جمال‌الدین وپسرپیغمبرهستم غفلتاً دستگیرشدم، وجهت دستگیرشدن من فقط بواسطهٔ این بود که مطالبی رااظهارداشتم که خود پادشاه پسندیده بودند، ومقصود ایجاد خیالاتی بود که بدواً خود پادشاه فرموده بودند، ولی چون این مطالب برخلاف وضع پادشاه ووزرای ایشان بود، لهذا هم ایشان وهم وزرای‌حالیه بکلی ازآن صرف‌نظر نمودند.

لازم است به‌نظرمطالعه کنندگان برسانم که ما تا این اواخرتبها داشتیم که هم آنها مصروف به آباد کردن زمینها ورفاه‌وآسایش مردم بود وهمچنین اشخاص معلم وواعظ داشتیم‌که خیال آنها مصروف به تعلیم‌کردن مردم و موعظه‌کردن بود.

بعلاوه بعضی امکنه مقدسه بود که‌محل بست برای‌اشخاص‌بود که دچار صدمه بود یا طرف غضب دولت واقع می‌شدند محض امنیت خود به آن امکنه مقدسه قرارکرده ودرآنها سکنی می‌گرفتند.

حکام ما همیشه از این‌گونه امکنه مقدسه احترام می‌نمودند ولی پادشاه این رسم مقدس قدیم را موقوف فرمودند، مقبره مقدس نزدیکی تهران واقع ومحل بست است.

من چون شنیدم‌که پادشاه نسبت به من بی‌لطف وبی‌مرحمت شده‌اند به مقبره مزبوررفتم. ولی درمقابل این پادشاه‌که صاحب اقتدار مطلق است هیچ جا نمی‌تواند مقدس باشد.

وقتی‌که من درآن مکان مقدس بودم سیصدنفراز اشخاصی‌که شاگرد و مرید من بودند ویا کمال اخلاص نسبت به من رفتارمی‌کردند همراه من بودند وما همگی دراین مکان مقدس زندگی‌کرده واوقات خود را به نمازوکار عبادت مصروف می‌نمودیم.

شبی درنیمه شب‌گماشتگان دولتی پاس احترام این مکان مقدس را نداشته وبه‌هیچ‌وجه ملاحظه‌که این مکان بست است ننموده داخل شده مرا دستگیرنموده ودروسط زمستان لباسهای مرا درآورده ومرا به عجلهٔ تمام به طرف سرحد ایران بردند.

تمام اهل ایران ازاین مطلب متغیرشدند بجهت اینکه این کار اسباب وهن برای اصلاحات بود که می‌بایستی دروضع احوال ایران به‌میان آید و اسباب شکست عدالت ونقض امید وآمال افراد ملت بود، پادشاه ترسیدند وزیرایشان فوراً همه جا منتشرنمود که مرا بواسطهٔ میل خود با تشریفات تمام که مقتضی حالت من بود تا سرحد همراهی کردند، وپس ازعازم شدن من آذوقه وتنخواه وملزومات لازم برای من فرستاده شده است محض اینکه از هربابت برای‌من آسایش باشد.

ولی این مطلب‌که به توسط وزیرپادشاه شهرت یافته بود دروغ محض بوده است مرا نصفه‌عریان کردند درحالتی که ازگرسنگی صدمه می‌کشیدم، مرا به زنجیربسته می‌بردند، تا اینکه من ازچنگ اشخاص‌که مرا به این وضع می‌بردند، فرار کرده خودرا به‌بغداد رسانیدم، وبعد به انگلیس آمدم مصمم شدم که این سرگذشت را که اسباب خجلت بود حکایت کنم.

واین حکایت نه به جهت خودم بود بلکه به جهت خاطر ملت

من‌بود، من زبان شمارا نمی‌دانم ولی به‌زبان فرانسه که بطور شکسته تکلم می‌نمایم به بعضی اشخاص ملت شما صحبت کرده‌ایم.

حال مطالب را می‌نویسم وکسانی‌که با من دوست هستند مرا کمک می‌نمایند‌که مطالب احوال خودم را در روزنامهٔ شما به‌طبع برسانم.

خلاصهٔ شرح احوال را به‌این منوال می‌نگارم:

رفقای‌من‌که بعضی ازآنها ازبهترین وعالمترین ومحترمترین مردمان ایران هستند به زندان افتادند آنها نه‌سرکشی نموده ونه‌کاری‌کرده‌اندکه مستوجب این عقوبت باشند وکاری‌که آنها کرده‌اند این است‌که پادشاه را به وعده‌های‌سابق خود یادآور گردیده بودند.

سیصد نفر ازرفقای‌من الحال درمحبسها به حالت سختی بسر می‌برند و هرچندی یک مرتبه آنها را ازمحبس بیرون آورده چوب می‌زنند، پای‌آنها را کنده وخلیلی‌گذارده‌اند.

این اشخاص مردمان باکمال بودند وبعضی ازآنها را سرمی‌برند چشم بعضی را بیرون می‌آورند دماغشان را بریده ودست آنها را ازمچ قطع می‌نمایند با این حالت آنها بسرمی‌برند تا آنکه بسختی جان را تسلیم‌کنند.

الحال‌که من مشغول نوشتن این مطالب هستم به‌من خبررسیده که سر یک نفرازعزیزترین وقدیمترین دوستان مرا ازتن جدا کرده‌اند واین‌کار در صورتی شده است‌که او به‌هیچ وجه متهم نشده وبه هیچ‌گونه تحقیقی قبل ازقتل دربارهٔ او به عمل نیامده است.

همان حالت اسیرنمودن غلام وکنیزکه درافریقا معمول بوده وهمان تعدیات سختی‌که سابقاً درافریقا به جهت بردن غلام وکنیزمی‌شد همانها به عین درایران می‌شود، درصورتی‌که‌سفارتخانه‌های‌انگلیس وروس حضوردارند.

ای‌اهالی انگلیس‌که طالب قانون وایجاد آن می‌باشید بدانید اینکه تا بحال به‌هیچ‌وجه یک سطرقانون نوشته نشده که موجب راهنمایی باشد

هیچوقت از روی عدالت و درستی حکمرانی نشده است و همهٔ مطالب در شخص خود پادشاه جمع است.

و در صورتی که او دیوانه یا دائماً مست باشد یا اینکه هر دو حالت در او ملاحظه شود پس وضع احوال چه خواهد بود.

هیچ چیز او را راهنما نیست جز خیالات بوالهوسی که از او موقتاً به ظهور می‌رسد هرچه او خیال کند همان می‌شود و حکام و وزراء و قائم‌مقامها و مدیرهای او وغیره طابق‌نعل‌بالنعل روش او را پیروی می‌نمایند، بنابراین عدالت در میان نیست.

وزیری که امروزه به کمال اقتدار است ممکن است که فردا چوب بخورد یا او را داغ کنند یا اینکه دچار صدمات دیگر بشود.

برای خلافهائی که ممکن است تصور شود، انواع سیاستها معمول است واعضای مختلفهٔ بدن را بوضع غریب قطع می‌نمایند.

این قسم سیاست وضع معمول آنجا است. بنابراین هیچکس نمی‌تواند از گوش و دماغ و دست و پا و سر خود اطمینان داشته باشد.

این است سلطنت وحشت در چنین اشخاصی که سمت الوهیت دارند.

لازم است که راهنما شده و دفع بزرگترین اغتشاشات وضع معایب را بنمایم ولی پس از اینکه مخلوقی راهنما باشند که مقامشان از مقام انسانیت کمتر باشد از قبیل اشخاص مست و دایم‌الخمر و دیوانه و عیاش و هرزه، در چنین صورت نتیجهٔ این نوع حکومت که از سلطنت وحشت است چه خواهد بود.

ما در ایران بواسطهٔ اغتشاشی که در اقتدار است از حیث بدن دچار رنج و صدمه هستیم و این اغتشاش نتیجهٔ بلاواسطه ایجاد قدرت است.

در ایران تفصیل ذیل راجع به حکومت است:

مثلاً مردی طالب است که حکومت ولایتی فرض می‌کنیم آذربایجان یا خراسان را بدست آورد اول اقدامی که می‌نماید پیشکش پادشاه را تقدیم می‌کند و این پیشکشی به اعتبار آن حکومت اختلاف دارد مثلاً از سی الی صد

هزار تومان تفاوت دارد یک‌تومان ایران تخمیناً هفت شیلینگ پول انگلیس است، پس از آن آدمی باید ضامن بجهت تنخواه بدهد که مقابل است با واردات سالیانهٔ آن ولایت و از واردات سال قبل بیشتر باشد؛ چنانچه حاکم سابق آن ولایت که مسئول واردات سال قبل بود همین که پیشکشی پادشاه تقدیم شد اگر پادشاه چیزی بیشترنخواهد شخص حاکم رضایت پادشاه را که به کلمهٔ (بلی صحیح است) تحصیل می‌نماید.

همین‌که حاکم این‌کلمه را از لبهای ظل‌الله می‌شنود تکلیفش این است‌که وزراء را راضی‌کند وتحسین ورضایت وزراء فقط منوط به‌این است‌که قدری‌بیشتر به آنها تنخواه نقدینه به‌رسم پیشکشی بدهد، همین که درمنصب خود نایل به مقصود می‌گردد دفعتاً حالت او به حالت یک نفر ظالم وتعدی‌کنندهٔ غیرمسئول مبدل می‌گردد.

حال نوبت اوست‌که ازمردمانی که ازپرتواوطالب مشاغل وحکومت هستند پیشکشی دریافت‌کند، حاکم یک ولایت عموماً سیصد نفراجزاء لازم دارد ازقبیل منشی وپیشخدمت وقهوه‌چی وفراش وسایرخدمه ومیراخورو جلوداروبهتروآشپزوغیره مثل چماقداروقاپوچی همه همراه اوهستند.

تمام این اشخاص باید به‌حکمران جدید مخارجی بدهند که شغلی در حکومت برای‌خود تحصیل‌کنند، وحکمران‌نیزبهرکه پول بیشتر بدهدکاربهتر را می‌دهد.

پس ازآنکه کارها با این وضع بطوری‌که مطبوع‌طبع آنهاست معین شد هریک ازاشخاص‌که مأموریت مخصوص دارندبه محل مأموریت خود عازم می‌شود وولایتی که صاحب حکمران جدید می‌شود باید به همه‌گونه سرقتها و تعدیات جدید تن بدهد.

وهمهٔ اجزای‌حکومت به‌خیال مداخل ونهب وغارت ودست‌اندازی به عیال واولاد مردم هستند.

پس ازآنکه یک نفروزیرعاقل نباشدکه کارها را منظم‌کند وازشرفا

درکارهایشان تقویت نماید و ازشرفا ونجبا چیزی‌باقی نمانده باشد وکسی نباشد که دفع طمع حکام را نموده یا مانع ازطمع پادشاه بشودکارها غیرازآن چیزی نخواهد بود ونتیجه همان چیزهایی است‌که ذکرشد.

هیچیک ازحکام وهیچیک ازگماشتگان حکومت دیناری به رسم مواجب دریافت نمی‌نمایند ـ این رسم اززمانی‌که بخاطرنمی‌آید درمشرق‌زمین متداول بوده است تا به یک اندازه مردم راضی هستند.

ولی وقتی‌که حاکم به حکومتی برقرارمی‌شود ـ اهالی آن ولایت تکلیف خود را می‌دانند وحاکم البته خیالش این است‌که آنچه را به رسم پیشکش داده است ازمردم گرفته وبعلاوه بقدری‌اجحاف‌کندکه بتواند بطور تجمل رفتارکرده وضمناً تنخواهی پس‌اندازکرده باشدکه بتواند درموقع دیگر به جهت حکومت جدید بدهد.

این اشخاص ازحاکم‌کل‌گرفته تا حکام جزء مطمئن نیستند که چقدر زمان درحکومت خود خواهند بود، زیراکه اگرکسی پیدا شودکه بیش از آنچه حاکم‌کل تعارف وپیشکش داده است بدهد فوراً حاکم منصوب با اتباع خودش معزول می‌شوند، دراین باب هیچ ملاحظهٔ شایستگی‌شخص حاکم و رفاه حال رعایا نمی‌شود.

حکمرانان‌کل محض آنکه مدت‌حکومت خود را مطول نماید درمواقع معینه تنخواه علیحده به‌رسم پیشکش برای وزراء وپادشاه می‌فرستند، واز آنجائی‌که قاعده وقانون برای‌گرفتن مالیات ومشروجریمه‌کردن نیست ـ لهذا حکمران واتباع بقدری‌که ممکن شود ازرعایا به‌جبرمی‌گیرند.

وضع احوال درباب حکام جزء ونواب ومدیروغیره به همان ترتیبی است‌که درباب‌حکمران‌کل ذکرشد ـ وآنها نسبت‌به حکمران کل بایدبه‌همان قسم پیشکش وتعارف‌بدهند، مبلغی‌که به پادشاه ووزراء ازبابت‌حکومت پیشکش می‌شود منوط به اهمیت ولایتی‌است که حاکم آنجا می‌رود، درحقیقت درهمه جا اجحاف وتعدی متداول است.

ترقی میان صاحب منصبان قشون بهمین وضع است. و به‌جهت تحصیل مناصب باید پیشکش بدهند، و در باب وصول مواجب خود اطمینان ندارند ـ سربازان اگر بتوانند درعرض سال مواجب یک ماهه یا دو ماهه خود را تحصیل کنند خود را خیلی خوشبخت می‌دانند، وسیلهٔ واحدهٔ معاش و زندگی آنها این‌است که از مردم سرقت نمایند ـ تمام این تحمیلات نسبت به‌ایرانی‌ها می‌شود وقتی که اطاعت نمایند. و اگر آنها جرأت وجسارت کرده واِبراز مطلبی نمایند کارآنها بدتر شده ودچار صدمات شدیده می‌شوند.

وزیری نیست که از روی عدالت به‌کارهای آنها اقدام نماید، وپادشاه عاقل‌نیست، نجبا وشرفا باقی نمانده‌که بتوانند بنا به‌خاطر مردم و رعایا و آسایش و احوال آنها توسط کنند.

در این صورت جای تعجب نیست‌که ملت ایران که تعدیات و ظلم را دچار می‌باشند، **ویك وقتی‌از اوقات جزء باعظمت‌ترین ملل‌روی زمین بوده است** ـ ظاهراً ملتی ذلیل و پست شده باشد؟!!

کسانی‌که از نژاد غازیهای عمده و فاتحین بوده‌اند الحال فقط شایسته این هستندکه زمین را شیارکرده و هیزم بریده و آب از چاه بیرون بیاورند و اگر بتوانند این کارها رابکنند در صورتی‌که به‌آنها اذیت‌و آزاری نشودخود را خیلی خوشبخت و خوشوقت می‌دانند. پسرهای نجبا و شرفای ماحاضر هستندکه به پست‌ترین کارهای مملکت‌ما مشغول شوند محض اینکه معاش یومیهٔ خود را تحصیل کنند. و حال آنکه همان زمینهائی‌که باید در آنها به‌کارهای پست مشغول بشوند یک وقتی متعلق به‌خود ایشان بوده است. واغلب این‌کارهارا نیز بزحمت می‌توانند تحصیل کنند، اغلب بواسطهٔ گرسنگی و فلاکت بیرون می‌روند و اگر عدهٔ قلیلی از اشخاص‌باقی مانده باشدکه صاحب املاک باشند همواره درکمال تزلزل هستند

که مبادا از املاك خود محروم شوند.

زنها و دختران ما در تحت اختیار پادشاه واشخاصی هستند طرف لطف پادشاه می‌باشند.

پلیس دخترهای ما را به‌زور می‌برند بدون اینکه‌کسی بتواند که‌به‌مقام باز خواست برآید.

پدرهامی‌ترسندکه به‌پسران خود بگویند جواهر یا پول خود را در کجا دفن نموده‌اند محض اینکه مبادا این مطلب معلوم شده و به‌جبر تنخواه و جواهری‌که دارند از دست آنها گرفته شود.

دفعتاً دیده می‌شودکه دکاکین را شکسته و هرچه مال التجاره در آنها یافت می‌شود به‌نهب و غارت برده شده.

زنها و اطفال ما مانند فقراء در جاده‌های بزرگ می‌گردند.

آنچه از ایرانیها باقی مانده است به‌حالت کمال پستی و پریشانی بوده و همواره دچار ترس‌و تشویش هستند.

آیا این تقصیر ایران است که زمین‌آفتاب می‌باشد.

در این زمین خرما و انار و جو وگندم خوب بعمل می‌آید.

ایران دارای معادن خوب از ذغال سنگ است ولی‌کسی نیست‌که این معادن را کارکند.

آهن در این‌مملکت وفور دارد ولی‌کسی‌نیست‌که آنرا عمل‌بیاورد.

مس و فیروزج یافت می‌شود، چشمه‌های نفت هست، و زمین آن بقدری حاصلخیز است‌که درصورت‌کاشتن و زراعت‌کردن همه چیز عمل آمده و متوالیا آنچه راکه‌کاشته‌اند برمی‌دارند، و صحرای آن طوری است‌که اگر آب‌کافی تهیه دیده شود همه چیز می‌توان در آن زراعت نمود.

ولی تمام این ممالک به‌حالت اهمال و خرابه افتاده است به‌هیچ‌وجه به‌آبادی زمینها اقدام نمی‌شود و همواره از جمعیت این مملکت کاسته

می‌شود، قرائی‌که یک وقت آباد بوده‌اند حال‌تقریباً بی‌جمعیت شده و به‌حالت خرابه افتاده‌اند، و چندین هزار نفرازما در این سنوات آخره سلطنت پادشاه مجبور شده‌اندکه از ممالک خودجلای وطن کرده بممالک قفقاز و ماوراء قفقاز رفته و در آنجا برای خود ملجأ و پناهی اختیار نمایند.

و چندین هزار نفر دیگر به‌بلاد مختلفهٔ خاک آسیائی عثمانی و عربستان و آناتولی و خاک اروپای عثمانی جلای وطن‌کرده.

در اسلامبول ایرانی‌ها را ملاقات‌که پادستهای ظریف خود بهپست‌ترین کارها مشغول هستند از قبیل سقائی و جاروبکشی درکوچه‌ها و عراده‌کشی وغیره می‌پردازند.

وقتی که ملاحظه شود معلوم می‌گرددکه عدد ایرانی‌هائی‌که جلای وطن کرده‌اند متجاوز از خمس‌کلیهٔ عدد سکنهٔ خود ایران است.

مطلبی‌که حالا می‌توانم بگویم‌که‌اسباب تعجب هزاران‌انگلیسی از مرد و زن‌که از پادشاه با فریادهای شادی پذیرائی نمـودند. پس از مراجعت به ممالک خود بر ظلم و تعدیات نسبت به رعایای خود افزوده‌اند تحمل این نقره از بابت‌این‌است‌که خود رامغرور بقدرت شخصی دیدند و چون ملاحظه کرده‌اندکه در اروپا آنقدر با تجمل از ایشان پذیرائی شده است و پذیرائیهای تملق آمیز نسبت بایشان بعمل آمده‌است - **از این بابت شخص خود را مهم وقادر دانسته بغرور خود افزوده‌اند.**

نتیجهٔ این فقره این است، اهالی ایران چون ملاحظه کرده‌اندکه هر وقتی‌که پادشاه از سفر فرنگستان مراجعت‌نموده‌اند بر قدرت و تجملات خود افزوده‌اند.

لهذا چنین استنباط نموده‌اندکه این قدرت و تجملات بواسطهٔ اثری است‌که از فرنگستان بایشان رسیده است، باین واسطه اهالی ایران نسبت باهالی فرنگستان و اروپا متنفرگردیده و بواسطهٔ شدت نفرت از آنها دوری می‌کنند، و این دوری در وقتی است‌کـه ممکن است مابین طـرفین قـرب و

اتحادی بمیان آمده یا آنکه قوه نفوذ وعقل وزرای با بصیرت انگلیس برای ایران کمال لزوم را بهم رسانیده‌باشد.

دولت انگلیس‌نمی‌داندکه درمشرق چه وهنی به‌جهت اعتبار آن حاصل شده است و الحال‌کاری نکرده است‌که‌خاطر ایرانی‌ها را از بعضی استنباطات حالی‌که به‌میان آمده است بیرون بیاورد.

چون روزنامه‌جات انگلیسی شمادروضع احوال حقیقی ایران اطلاع صحیحی ندارند، لهذاکسانی را که طالب ترقی و آسایش ایران هستند به‌اشتباه می‌اندازند، به‌بعضی تلگرامهائی که ازطرف تهران می‌رسد شما اعتماد می‌نمائید، ولی الحال این تلگرامها اسباب اشتباه هستند، این تلگرامها از طرف بانک شاهنشاهی می‌رسد و مقصود بانک صرفهٔ شرکا و صاحبان سهام است.

سفارت انگلیس و بانک همان منظورات وزرائی را تبلیغ می‌نمایند که در اطراف پادشاه هستند. البته به‌اعتقاد وزرای مزبور و جهت صرفهٔ احوال آنها این وضع که در حکومت است شایسته و مناسب است و می‌گویند وضع خوبی در حکومت و انتظام حاصل است، و عموماً رعایا راضی هستند و پادشاه پدر رعایای خود می‌باشد، امتیازاتی که به‌اهالی اروپا داده می‌شود اقداماتی است لطف‌آمیز و محض این است که با اهالی اروپا راه آمد و شد مفتوح شده و مابین ملت ایران و ملل اروپا که آنقدر ازیکدیگر دور هستند اتفاق و اتحاد به‌میان آید، و اگر از بعضی جاها بعضی مردم ناراضی هستند، چون به‌آرامی و بملایمت نمی‌توان آنها را راضی کرد باید بقوت و جبر اسباب اسکات آنها را فراهم آورد؟!!

ولی با این تفصیل باید دانست که شورش سختی طبایع مردم را مستعد کرده و همه حاضرندکه به‌مقام ... و این شورش از حالا در شمال و جنوب و مشرق و مغرب به‌ظهور رسیده و آنرا حمل بر این نموده‌اندکه بعضی اشکالات با پلیس بمیان آمده.

به‌روزنامه‌جات خودتان نظر افکنید و ببینید که به‌جهت وضع آنها در باب امتیاز دخانیات و تغیری که مردم ایران ازاین بابت داشته‌اند رفتار نمودند شما از وضع احوال آنها ملتفت نیستید.

روزنامه‌نگارهای شما در باب حرکت فوق‌العاده که مجتهد به‌مسلمین قدغن کرده است که دخانیات استعمال نکنند محض آنکه معلوم نماید که ایرانی‌ها از فقرهٔ امتیازی که در باب دخانیات به‌کمپانی انگلیس داده شده است چقدر متنفر هستند.

و این امتیاز از طرف پادشاه داده شده است محض آنکه دخانیات را به مبلغ بیشتر بفروشند، **به‌نظر چنین می‌آید که روزنامه‌جات انگلیس حقیقتاً نمی‌دانستند که امتیاز مطلق چه‌معنی‌دارد.**

و مجتهد بزرگ که در کربلا و تاجر بزرگی که در تهران هست واقعاً چه قسم مردم می‌باشند.

پادشاه ارباب این امتیاز اقدامات سخت از قبیل نفی بلد و تهدید و غیره به‌عمل آورده.

اما در باب فروش تنباکو وسایر امتعهٔ دیگر اولاً باید دانست که وقتی که پادشاه این امتیاز را دادند دخانیات را فروختند یا آنکه مقرر فرمودند که وزرای ایشان عمل دخانیات را به یک‌نفرخارجی بفروشند، این کار تخطی وتعدی به‌حقوق ملت بود.

پادشاه زود خطای خود را ملتفت شده‌اند، ولی چون قول داده بودند جرأت نکرده‌اند که کمپانی فرنگ را از خود برنجانند.

الحال که این مطالب را می نویسم از تهران برای من خبررسیده که بعضی قرارها داده شده و پادشاه که آنقدر در اقدامات سخت بوده‌اند از حرکت مجتهد بزرگ درکربلا متوحش شده و اصل امتیاز دخانیات باطل گردیده است، اما در باب مجتهد بزرگ در کربلا او در حقیقت پاپ ایرانی‌ها می‌باشد،

یک نفر او بالاتر از یک‌نفری است‌که (پیوس نهم) به‌پادشاه ایطالیا نمود.

خلاصه به‌اعتقاد جمیع اشخاصی که از وضع احوال ایران با اطلاع هستند معلوم می‌شود که‌پادشاه به‌حالت اهمال تعجیل در زوال خود می‌نماید و اعمالی‌که متوالیاً بطور غفلت از طرف ایشان سر می‌زند موجب تعجیل در زوال ایشان است.

در صورتی پادشاه می‌توانند دفع زوال از خود بنمایندکه متوض شده و در جمیع مطالب دقت مخصوص بنمایند.

حال باید دانست چه سبب شد که ایرانی‌ها معتقدندکه دولت انگلیس مقصودش‌کمک و تقویت به‌آنها می‌باشد.

دلیل این مطلب ، بجهت آنکه یک یا دو سال قبل از این سفرای شما به‌پادشاه ابرام نمودندکه فرمانی بدهند و بموجب آن جان و مال رعایای ایشان در امنیت باشد.

آیا پادشاه چنین فرمانی را داده‌اند یا نه؟

و پس از مباحثات طولانی و ابرامات زیاد و تأمل بسیار مضمون فرمان مزبور به‌دول ابلاغ شد یا نه؟

آیا اعلیحضرت ملکهٔ انگلیس وقتی‌که این‌مطلب را شنیده‌اند نسبت‌به (ملکم خان) اظهار کمال رضامندی فرموده‌اند یا نه؟

و آیا سفیر شما درتهران در قرار صدور این فرمان شرکت داشت یا نه؟

و جمیع ایرانی‌ها معتقد بودند و پس از اینکه چنین فرمان صادرشده و به‌دول اروپا ابلاغ‌گردیده است دول اروپا خصوصاً دولت انگلیس حق دولتی دارند از اینکه در اجرای مضامین و شروط فرمان ابرام‌کنند، یا اینکه اگر تخطی به‌شروط آن بشود از پادشاه جهت و توضیح بخواهند، ـ با این تفصیل اما نتیجه چه شد؟!!

من‌که شیخ جمال‌الدین هستم به‌محضی‌که در ایران وارد شده‌ام مردم

مرا اسباب انجام آرزوهای خود دانسته‌اند و از این بابت اظهار خوشوقتی می‌نمودند، پادشاه از روی لطف مرا پذیرفتند، وکلمات ومطالب مرا تحسین فرمودند، از قراین وضع چنین استنباط می‌شد که صماً قریب دولت ایران زنده خواهد شد. به‌جهت‌آنکه برای‌آن قانونی‌ایجاد شده وجان ومال مردم درامنیت بوده و زنها ودختران ما از بی‌ناموسی‌که نسبت به‌آنها می‌شود آسوده خواهند بود و مردمان از تعدیات ظالمانه آسایش حاصل‌کرده همهٔ‌کارها بقاعده خواهد شد.

ولی در این بین غفلتاً مرا دستگیر ونفی بلد و حبس‌نمودند، دوستان مرا محبوس نمودند و بدون استحقاق آنهارا دچار صدمات کردند، پس از این مطلب چشمهای مردم باز شده و بر آنها معلوم‌کردندکه دیگر نباید به وعده‌های پادشاه اعتمادی نمایند، (ولی) چشمهای آنها بطرف دول خصوصاً بطرف انگلیس گردیده است. آیا سفیر دولت انگلیس در تهران یک‌کلمه اظهار خواهدکردکه توضیح بخواهدازاینکه به‌این نحو تخطی به‌فرمان مزبور شده است.

یقین است هیچ مطلبی در این مورد اظهار نخواهدکرد.

مملکت ایران هنوز در این موقع اغتشاش منتظر پیغامی است.

ولی شماها از جیب خودتان می‌ترسید اگر مابین وزرای پادشاه و سفرای شما در تهران نفاق و نقاری شهرت کند ممکن است‌که اسباب وهن صرفةبانک بشود بنابراین سفرای شما همگی در تهران سکوت محض اختیار نموده یا در این باب پارلمنت شما بهیچ‌وجه اعتنایی به‌این چیزها ندارد یا در باب ایران کی اطلاع دارد وکی اعتنا می‌نماید.

مع‌هذا اهل ایران معتقدندکه دولت انگلیس قصدش این نیست‌که اقدامی نکند و جهت آن می‌دانندکه دولت‌انگلیس درکمک‌نمودن به (کاری باری) آنقدر حاضر و مستعد بود و دولت‌گزاف صرف می‌نمایدکه تجارت غلام و

کنیز را در افریقا موقوف بدارد، یا اینکه ایرانی‌ها این اعتقاد را دارند، مع‌هذا دولت انگلیس با اینکه پاره فرمان مزبور در برابر چشم آن دولت اتفاق افتاده است و حال آنکه در قرار آن فرمان خود فی‌نفسه شراکت داشته است مضایقه می‌نمایدکه در اینباب به‌دولت ایران یک‌کلمه تهدید یا نصیحتی ابراز نماید.

من در اینجا آمده از ملت شما خواهش می‌نمایم که دراین موقع‌که اغتشاش برای دولت ایران است واداریدِ درمجلس پارلمنت در باب تعدیاتی که می‌شود در باب فرمان پادشاه ایران سؤالات بنمایند و در صورتی‌که واقعاً این مسائل به‌میان آید به‌سفیر شما در دربار ایران تعلیمات داده خواهد شدکه وزرای پادشاه ایران راملاقات‌کرده واز طرف دولت اعلیحضرت ملکهٔ انگلیس در باب این مطالب از آنها توضیحات بخواهند اثر معنوی چنین اقدامات زیاد خواهد بود. به‌جهت اینکه اسباب اعتبار و اقتدار دولت انگلیس خواهد شد.

ولی پادشاه معتقدندکه شما در رفتارهای ایشان اعتنا نمی‌نمائید و به‌هر قسمی‌که میل ایشان باشد رفتارخواهند کرد.

و هرگاه شما به ما **ایرانی‌ها** کمک ننمائید یا اینکه جرأت این‌کار را نکنید دولت روس آماده این‌کار هست.

هرگاه مجاناً دولت روس بخواهد که مستقیماً بهندوستان برود اقلاً مجبور است‌که اول‌به‌سواحل دریای ایران برود و بجهت انجام خیال خود البته تأملی نخواهدکردکه بمحض صرفه خود به‌ملت ایران کمک و تقویت بنماید.

وشما ایستاده‌اید وتماشا می‌کنید **وهمین قدر بواسطهٔ اسهام دخانیات وبانک برای خود فایده تصور می‌نمائید.**

شمانه دوست آشکار و نه دشمن آشکار هستید!!!

وایران که نمی‌تواند شما را دشمن خود بداند بلکه دوست‌خود می‌داند

و همین قدر منتظر است که یک کلمه از طرف شما ابراز شود و این کلمه نه از برای شما ضرر پولی دارد و نه اسباب این است که شما کشتیهای مرتب دارید، در حقیقت اسباب خطر بجهت بانک و تجارت شما نخواهد بود.

ملت ایران که دچار صدمات بوده و در قید اسیری گرفتار است و مردمان آن شریف و چالاک و قابل هستند - همین قدر منتظر است که یک کلمه از طرف یک ملت آزاد و مقتدری ابراز شود - آنچه را که الحال می‌خواهیم همین است، ولی این کلمه که از طرف ملت انگلیس باید ابراز شود باید بزودی بشود **قبل از آنکه اشخاص کثیرهٔ دیگر درمحبسها فانی بشوند وقلوب دیگرشکسته‌شود و مایهٔ آن ملت بیش‌ازدیگر تلف نشودوهزاران‌اشخاص‌دیگرتفی‌بلدنگردند** پس این کلمه باید قبل از آنکه این مطالب بیشتر از این به‌ظهور برسد ابراز گردد.

تغییرات در وضع احوال لازم است و هرگونه تغییری باشد بهتر از وضع حالیه خواهد بود ملت ایران چیزی که می‌خواهند تغییرات.

آه و افغان از میان هزاران خانه‌های خراب شده بیرون می‌آید و صدای آن مانند رعد به‌گوش می‌رسد و آن صدا بالاخره به انگلیس رسیده است و آن صدائی که الحال از همه جا برخاسته است مبنی بر این است که تغییر در وضع حکومت ایران حاصل شود یا پادشاه ایران معزول گردد.....

(سیدجمال‌الدین)

ترجمهٔ نامهٔ تاریخی سیدجمال‌الدین اسدآبادی به‌مرحوم حاج‌میرزا حسن شیرازی اعلی‌الله مقامه از بصره به‌سامره

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم

حق را بگویم من دوست داشتم این نامه را (اگر چه به‌نام شخص خاصی عنوان شده است) به همهٔ دانشمندان تقدیم کنم، چون دانشمندان در هر نقطه‌ای طلوع نموده و به‌هر نحوی‌که رشدکرده و هر کجا یافت شوند جانی هستندکه در پیکر دین محمد صلی‌الله علیه و آله وسلم دمیده شده است. این نامه درخواست عاجزانهٔ ملت اسلام است که به‌پیشگاه زمامداران عظیم‌الشأن خود نفوس پاکیزه‌ای که زمام‌ملت رادرکف‌گرفته‌اند تقدیم می‌دارد. پیشوای دین، پرتو درخشان انوار ائمه، پایهٔ تخت دیانت، زبان گویای شریعت، جناب حاج میرزا حسن شیرازی- خدا قلمرو اسلام را به او محفوظ بدارد و نقشهٔ شوم‌کفار پست‌فطرت را بواسطه وجود او به‌هم زند؛ خدا نیابت امام زمان را به‌تو اختصاص داده و از میان طایفهٔ شیعه ترا برگزیده وزمام ملت را از طریق ریاست دینی به دست داده وحفظ حقوق ملت‌را به‌تو واگذارده و برطرف ساختن شک وشبهه را ازدلهای‌مردم جزء وظایف تو قرار داده، چون تووارث پیغمبرانی، سررشته‌کارهائی‌را بدست سپرده که سعادت این جهان و رستگاری آن جهان بدان وابسته است.

خداکرسی ریاست ترا در دلها و خردهای مردم نصب‌کرده تابوسیلهٔ

آن ستون عدل محکم شود و راه راست روشن‌گردد و در مقابل این بزرگی که به‌تو ارزانی داشته، حفظ دین ومدافعه ازجهان اسلامی را نیز درعهده‌ات نهاده است، تا آنجاکه به‌روش پیشینیان به‌فیض شهادت نائل شوی.

ملت اسلام، پست وبلند، شهری و بیابانی، دارا وندار به‌این‌عظمت خدائی اقرار نموده و در مقابل این بزرگی زانو به زمین زده سر تعظیم خم می‌کند.

ملت اسلام درهرپیش‌آمدی به‌تومتوجه شده ودرهر مصیبتی چشمش را به تو دوخته، سعادت وخوشبختی، رستگاری ورهایی خودرا در دست تو می‌داند، آرزوهایش به‌تو بسته است، وآرامشش تویی، با این‌حال اگر (برای‌مدتی‌که ازیک چشم به هم زدن بیشتر نبوده وازگردش به یک پهلو تجاوزنکند) ملت را به حال‌خود گذاشته وبه آنها توجه نداشته باشی افکارشان پریشان می‌شود ودلهاشان ازبیم به‌لرزه درمی‌آید وپایهٔ ایمانشان سست می - گردد.

چرا؟ چون تودهٔ نادان درمعتقدات خود جز استقامت وثبات قلبی که طبقهٔ دانا درعقایدش نشان می‌دهد دلیلی ندارد، هرگاه طبقهٔ علما درانجام وظیفه‌ای‌که برعهده دارند سستی‌کنند (یا درنهی ازمنکرکوتاهی نمایند، تودهٔ عامی دچارتردید وبدگمانی شده وهرکسی ازدین بیرون رفته وبه عقاید اولیهٔ خود برمی‌گردد وازراه راست منحرف می‌شود. پس از این مقدمات متذکر می‌شوم‌که ملت ایران با همهٔ مشکلات سخت‌که دامنگیرش‌گشته، مشکلاتی‌که سبب شده است کفاربرکشوراسلامی دست یافته و بیگانگان به‌حقوق مسلمانان دست بیاندازند وبا این حال ترا ساکت دیده ومی‌بینند، با مسؤولیت بزرگی که درعهده داری) به یاری‌آنهابرنمی‌خیزی، ازخرد بیگانه شده ومشاعرش‌را ازدست داده ودوسردوراهی‌شک‌ویقین، انکاروقبول مانده نمی‌داند چه‌بکند وراهش ازکدام‌سمت است، مانند مسافری‌که درشب‌تاریک خط سیرخود را گم‌کرده‌گاهی ازچپ وگاهی ازراست می‌رود، دروادی‌پهناورخیالات‌گوناگون

متحیر مانده چنان دچار یأس و نومیدی شده و چنان راه چاره بهرویش بسته است که نزدیک است گمراهی را بر رستگاری ترجیح دهد و از شاهراه سعادت منحرف شده اسیر هوا و هوس گردد.

ایرانیان همگی مات و مبهوت مانده، ازهم میپرسند چرا حضرت حجةالاسلام درمقابل این حوادث سکوت نموده، کدام پیشآمد ایشان را از یاری دین بازداشته، چرا از انجام وظیفه پهلوتهی میکنند، چه شده که دین و اهل دین را از نظر انداخته و آنها را زیردست کفار رها نموده تا هرطور که دلخواهشان هست با آنها بازی کنند و بهرچه میخواهند فرمان دهند.

برخی مردم سست عقیده دربارهٔ شما نیز بدگمان شده، خیال میکنند هرچه به آنها گفتهاند دروغ بوده، ودین افسانههای به هم آمیخته و دام گستردهای است که مردم دانا بوسیلهٔ آن نادان را صید میکنند، چرا؟

چون آنها میبینند (وهمین است) ـ همهٔ مردم دربرابر تو تسلیماند، همه فرمانبردار تو هستند، امر تو در جامعهٔ مسلمانان نافذ است، هیچکس در مقابل حکمت گردنفرازی نمیکند، اگر بخواهی، میتوانی با یک کلمه (کلمهای که ازدل مرد حقیقت بیرون آمده وبرسینهٔ اهل حقیقت مینشیند) افراد پراکنده را جمع کنی و با متفق ساختن آنها دشمن خدا ودشمن مسلمانان را بترسانی وشرکفار را از سرشان برطرف نمایی، این رنج ومشقتی را که دامنگیرشان شده است از آنها دورکنی، ازاین زندگانی سخت نجاتشان داده به زندگانی گوارا ودلپذیر نایل سازی، تا دین درنظر اهل دین بزرگ وارجمند جلوه نموده واسلام با داشتن چنین پیشوائی در دیدهٔ ملت محبوب گشته ومقام شامخی داشته باشد.

حق را باید گفت، تو رئیس فرقهٔ شیعه هستی، تو مثل جان در تن همهٔ مسلمانان دمیدهای، هیچکس جز درپناه تو نمیتواند برای نجات ملت برخیزد وآنها نیز به غیر از تو اطمینان ندارند. اگر برای گرفتن حق قیام کنی، همه به پشتیبانی تو برخاسته، آنگاه افتخار و سربلندی نصیبشان خواهد شد، ولی اگر

به‌جای خود بنشینی مسلمانان هم متوقف شده وزیردست می‌شوند، ممکن است وقتی کار به این صورت بماند ومسلمانان رئیس خود را خاموش دیده و ببینند وی آنها را چون گلهٔ بدون شبان وحیوان بی‌سرپرست رها کرده این خاموشی را برای خود عذری پندارند، بخصوص وقتی مشاهده می‌کنند که رئیس مذهب در یک اقدامی که همهٔ مسلمانان آنرا واجب دانسته وخطر حتمی در پرهیزش می‌دانند سستی می‌نماید، (حفظ دین، دینی که آوازهٔ آن تا دورترین نقاط رفته ونام نیکش به‌گوش همه رسیده) ـ آیا چه‌کسی برای این‌کار سزاوارتر از مردی‌است‌که خدا درقرن چهاردهم ازمیان همه او را انتخاب‌کرده وبرهان دین، وحجت برمردمان قرارداده.

پیشوای‌بزرگ، پادشاه ایران سست‌عنصرو بدسیرت گشته، مشاعرش ضعیف شده، بد رفتاری‌را پیش‌گرفته، خودش ازادارهٔ کشوروحفظ منافع عمومی عاجزاست، لذا زمام‌کاررا بدست مرد پلید بدکرداریستی داده‌که در مجمع عمومی به پیغمبران بد می‌گوید، به مردم پرهیزکارتهمت می‌زند، به سادات بزرگوارتوهین می‌نماید، با وعاظ مثل مردم پست رفتارمی‌کند، از اروپا برگشته، پردهٔ شرم را پاره‌کرده وخودسری‌را پیش‌گرفته بی‌پرده باده‌گساری‌می‌نماید، باکفاردوستی می‌ورزد، با مردم نیکوکاردشمنی می‌کند، این‌کارهای‌خصوصی اوست.

اما آنچه به زیان مسلمانان انجام داده این‌است‌که قسمت عمدهٔ کشوروو درآمد آنرا به دشمنان فروخته‌که به تفصیل عبارت است از:

۱. کانها وراههایی‌که به‌کانها منتهی می‌شود وهمچنین خطوطی‌که از معادن به نقاط مهمهٔ کشورمتصل است.

۲. کاروانسراهایی‌که دراطراف خطوط شوسه بنا می‌شود (درتمام کشور) به انضمام مزارع وباغستانهایی‌که دراطراف این راهها واقع است.

۳. رودکارون ومسافرخانه‌هایی‌که دردوطرف این رود (تا منتهی‌الیه آن) ساخته می‌شود وهمچنین مراتعی‌که تابع این رودخانه است.

۴. راه از اهواز تا تهران آنچه از ساختمانها و مسافرخانه‌ها و باغستانها و مزارع در اطراف آن واقع است.

۵. تنباکو و آنچه لازمهٔ این محصول است (از مراکز کشتزارها، خانه‌های نگاهبانان و متصدیان حمل و نقل و فروشنده‌ها، هرکجا واقع شده و هر جا ساخته شود.

۶. جمع‌آوری انگور به منظور ساختن شراب و هرچه از دکان و کارخانه لازم دارد در (تمام کشور)

۷. صابون، شمع و شکر و کارخانه‌هائی که لازمه آنهاست.

۸. بانک (چه میدانی بانک چیست) بانک عبارت از این است که زمام ملت را یک جا به دست دشمنان اسلام داده و مسلمانان را بندهٔ آنها نموده و سلطنت و آقایی کفار را بر آنها بپذیرند.

آنوقت این خائن احمق برای اینکه ملت را راضی نماید دلیل پوچی برای کردار زشت خود اقامه کرده و می‌گوید اینها معاهدهٔ موقتی است که مدتش از صد سال تجاوز نخواهد کرد. چه برهانی برای رسوایی خیانتکاران از این بهتر.

نصف دیگر مملکت را هم به عنوان حق‌السکوت به دولت روسیه داده (اگر ساکت شود) آنهم عبارت است از:

۱. مرداب رشت و راه انزلی تا خراسان و آنچه از خانه‌ها و مسافر-خانه‌ها و باغستانها تابع این راه است، ولی دولت روسیه به دماغش خورده و این هدیه را نپذیرفته، او در صدد است اگر این معاهده‌ای که به تسلیم کشور منتهی می‌شود به هم نخورد، خراسان را مستعمرهٔ خود کرده و بر آذربایجان و مازندران نیز دست بیاندازد، این اولین نتیجه‌ای است که به ریاست این احمق مترتب می‌شود.

خلاصه این مرد تبهکار کشور ایران را اینطور به مزایده گذاشته و خانه‌های محمد صلی‌الله‌علیه و آله وسلم و ممالک اسلامی را به اجنبی می‌فروشد

ولی ازپست‌فطرتی وفرومایگی‌ای‌که دارد به قیمتی‌کم ووجه اندك حاضربه فروش می‌شود، بله وقتی پست‌فطرتی وحرص بـا خست ودیوانگی آمیخته شود چنین خواهد شد.

توای‌پیشوای‌دین، اگربه‌کمک ملت برنخیزی‌وآنها را جمع نکنی و کشوررا با قدرت خود ازچنگ این‌گناهکاربیرون نیاوری، طولی نخواهد کشیدکه مملکت اسلامی زیراقتداربیگانگان درمی‌آید، آنوقت است‌که هرچه می‌خواهند می‌کنند وهرحکمی دلشان خواست‌می‌دهند اگراین فرصت ازدست برود واین معاهده‌ها درحیات توصورت بگیرد درصفحه‌روزگاروصفحات تاریخ نام نیکی نخواهی داشت، تومی‌دانی علمای‌ایران هم سینه‌هایشان تنگ شده ومنتظرشنیدن یک‌کلمه ازتوهستند (کلمه‌ای‌که سعادت ونجاتشان درآن می‌باشد) چطورجایزاست کسی‌که خدا این قدرت را به‌اوداده کشور وملت را به‌این حال بگذارد.

بازبه نام یک نفرمطلع به حجةالاسلام می‌گویم:

دولت عثمانی هم ازقیام توخوشحال شده ودرمبارزه با این تبهکار به توکمک خواهدکرد، زیرا دولت عثمانی می‌داند مداخلهٔ فرنگیان درنقاط ایرانونفوذشاندراین‌کشوربه‌زیان‌کشوراونیزخواهدبود، ازطرفی وزراء، فرماندهان ایرانی هم با این نهضت موافق بوده‌وخوشحال‌اند زیرا طبعاً آنها نیزازاین مقاولاتی‌که جدیداً بناست‌صورت بگیرد ناراضی هستند، با نهضت توفرصتی خواهند یافت‌که این مقاوله‌ها را به هم بزنند.

علماء اگرچه ازفشاراین مرد احمق خائن به‌شدت انتقاد کرده‌اند ولی طوری نیست‌که بتوانند دریک آن مقاصد خودرا یکی‌کنند، چون اینها از حیث مایهٔ علمی وریاست ووجهه بین مردم دریک درجـه هستند، حاضر نمی‌شوند بعضی با بعض دیگرپیوسته وبا هم هماهنگ شوند تا یک اتحاد حقیقی وقدرت اجتماعی‌که بتواند دفع ضرردشمن را نموده وکشوررا حفظ نماید تولیدگردد، هرکس به محورخودش می‌چرخد وبه تنهایی با هم مبارزه

می‌کند، این تشتت آراء علت اصلی عدم قدرت بر مقاومت و موجب پیشرفتهای کارهای نامشروع می‌باشد.

ولی تو نظر به توانائی و نفوذ کلمه‌ای که داری در همهٔ آنها مؤثر خواهی بود، دلهای پراکندهٔ آنها را متحد خواهی کرد، این اختلاف کلمه را از میان برمی‌داری و بواسطهٔ تو قدرتهای اندك اندك جمع خواهد شد، یک کلمهٔ تو سبب ایجاد وحدتی می‌شود که این بلاهای محیط کشور را برطرف سازد و دین اسلام را حفظ نموده و جامعهٔ دینی را نگاه بدارد، پس همه با تواست و تو نزد خدا و مردم مسئول خواهی بود.

باز می‌گویم علماء و پرهیزکاران در نتیجهٔ دفاع منفردی که از دین نمودند از این مرد سرکش سختیهایی کشیدند که در تاریخ نظیر ندارد چون می‌خواستند بلاد مسلمین را از شر اجانب حفظ کنند، هرگونه تحقیر و رسوایی را متحمل شدند.

مسلماً پیشوای مذهب از رفتار زشتی که جاسوسان کفر و یاران مشرکین با دانشمند پرهیزکار واعظ حاجی ملا فیض‌الله در بندی نمودند مطلع است و قریباً هم از بدرفتاری که نسبت به دانشمند مجتهد و نیکوکار حاجی سید علی اکبر شیرازی مرتکب شده‌اند مطلع می‌شوی، همچنین از کتک و حبس و کشتار پیشوایان ملت آگاه خواهی شد که از جملهٔ آنها جوان پاکدامن میرزا محمدرضای کرمانی است و این مرد خارج از دین او را در زندان تا پای مرگ برد، و از جملهٔ آنها فاضل ارجمند حاجی سیاح و میرزا فروغی و میرزا محمد علیخان و فاضل قانونگزار اعتمادالسلطنه می‌باشد.

اما فجایعی که این پست‌فطرت نسبت به خودم مرتکب شده طوری است که جگرهای اهل ایمان را پاره ساخته و دلهاشان را قطعه قطعه می‌کند و حتی موجب وحشت کفار و بت‌پرستان خواهد شد، این مرد پست‌فطرت ،وقتی که من با حالت بیماری در حضرت عبدالعظیم پناهنده بودم دستور زندانی نمودنم را داد، از حضرت عبدالعظیم تا تهران مرا روی برف (با اهانتی که ،مافوق آن

متصور نیست) حرکت دادند (البته اینها پس از غارت اموالم بود) (اثاثه واثاثیه راچمون) ازطهران هم بازیک دسته ازکوچک‌ابدالهای دربار مرا سواراسب بارکشی‌کرده وخودشان سواراسبهای راهوار، من بیماررا در زمستان سخت با این حال تا خانقین حرکت دادند واز ... والی درخواست کردند مرابه بصره تبعیدنماید، زیرا می‌دانست اگرمرا درعراق آزاد وبه حال خود بگذارد نزد تورئیس مذهب خواهم آمد وگزارش اوواوضاع کشوررا به توگفته وبدبختیهایی راکه این مرد زندیق برای‌ملت ایران آماده کرده شرح خواهم داد.

بازازجمله‌کارهائی‌که‌کرد وبرپست‌فطرتی ودنائت خود افزود، اینکه برای‌فرونشاندن هیجان احساسات عمومی من وهواخواهانم راکه فقط روی غیرت دینی (بقدراستطاعت) درمقام مدافعه ازکشورو حقوق رعیت برآمده بودیم به‌طایفهٔ بابیها نسبت داد همچنانکه زبان‌بریده ابتدا شهرت دادکه من ختنه نشده‌ام، واسلاما ـ این ناتوانی چیست، این سستی برای‌چه، چگونه ممکن است دزد بی‌سروپا وفرومایه‌ای‌مسلمین‌وکشوراسلام را به اندک بهائی بفروشد وبه دانشمندان وسادات اعتنانکند وبه فرزندان مرتضی بهتان به این بزرگی ببندد ویک دست قوی‌نباشد تا برای‌تسکین خاطرمؤمنین این ریشهٔ گندیده راکنده وانتقام آل پیغمبررا بگیرد.

چون ازشما دورهستم مفصلاً شکایت نمی‌کنم، وچون مجتهد وعالم حاجی سید علی‌اکبرعازم بصره بود به من‌گفت نامه‌ای‌به رئیس مذهب بنویسم واین‌مفاسد را متذکرشوم، من‌هم‌گفتهٔ اورا پذیرفتم واین نامه را می‌نویسم و می‌دانم خدا به‌دست توگشایشی خواهد داد، والسلام علیکم ورحمة‌الله وبرکاته.

(جمال‌الدین‌الحسینی)

ترجمهٔ نامهٔ معروف (حملة القرآن) نوشتهٔ سیدجمال‌الدین اسدآبادی از بصره به‌علماء ایران در تاریخ ۱۳۰۹ هجری

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

ای قرآنیان، ای نگاهبانان ایمان، ای پشتیبانان دین، ای یاوران شرع مبین، ای لشکریان پیروزخدا و سرکوب‌کنندگان گمراهان، جناب حاجی میرزا محمد حسن شیرازی، و جناب حاجی میرزا حبیب‌الله رشتی و جناب میرزا ابوالقاسم کربلائی و جناب حاج میرزا جواد آقا تبریزی و جناب حاجی شیخ هادی نجم‌ـ آبادی و جناب میرزا حسن آشتیانی و جناب حاجی سید طاهر زکی صدرالعلماء و جناب حاج آقا محسن عراقی و جناب شیخ محمد تقی اصفهانی و جناب حاجی محمد بجنوردی و سایر رهبران ملت و رؤسای دین و علمای بزرگوار که نایبان ائمه طاهرین هستند.

(خدا اسلام و مسلمین را بوجودشان عزیز کرده، دماغ سرسخت را به خاک بمالد ـ آمین)

ازمدتها پیش دول اروپا با اشتیاق و حرص وافری می‌خواهند کشور ایران را زیر نفوذ خود درآورند، اینها هروقت فرصتی یافته ومجالی پیدا نموده‌اند، با نیرنگ و دسیسه (بطوریکه موجب ایجاد تنفر و تهیج احساسات عمومی نشود) کوشیده‌اند درنقاط مختلفهٔ کشور برای خودنفوذی تولید نموده وزمینهٔ حکومت نمودن براینجا را فراهم سازند، ولی ضمناً هم می‌دانند

علماء فریبشان را نمی‌خورند ودرمقابل ارادهٔ آنها تسلیم نمی‌شوند، زیرا که توده دلبسته بـه علماء وگوش به فرمان رؤساء دینی است. هرچه بگویند می‌پذیرد. وهرکجا بایستند درنظرتوده فرمان علماء رشدنی نیست وهرچه بخواهند تغییرپذیرنخواهد بود. دانشمندان هم پیوسته همت خود را صرف نگاهبانی دین نموده، نه غفلت می‌ورزند، نه فریفته می‌شوند، نه مغلوب هوا وهوس خواهند شد، اروپائی‌ها نیزازموقعیت علماء مطلع‌بوده وپیوسته منتظر تحول ومراقب فرصتند. راستی هم اروپائی‌ها خوب پیشرفت‌کرده‌اند.

زیرا هرگاه دانشمندان با ابهتی‌که درنظرعوام دارند نباشند، تودهٔ عامی با میل ورغبت به‌کفارپیوسته وبرای‌اینکه خود را ازچنگ این دولت نجات دهد زیرپرچم آنها درمی‌آید، ازچنگ دولت ورشکسته‌ای‌که قدرت خود را ازدست داده، ازچنگ دولتی‌که انصاف را فراموش‌کرده وسازش با رعیت را پشت‌گوش انداخته، دولتی‌که ازاقتدارونفوذ خود نه شرافتی تحصیل‌کرده ونه‌جانی را حفظ‌نموده، نه باری‌ازدوش ملت‌برداشته است، روی‌همین موازنه است‌که درهرنقطه‌ای نیروی‌علماء کم شده،قدرت اروپائیان درآنجا بیشترگردیده، به حدی‌که‌شوکت‌اسلام را درهم شکسته، نام دین را از آنجا محوساخته‌اند، پادشاهان هند وفرمانفرمایان ماوراء النهرکوشیدند تا علماء را کوچک‌کردند، ولی روی‌قانون طبیعی وخدادادهٔ نتیجهٔ شومش بخودشان برگشت، افغانیها هم‌کراراً جزبه‌نیروی‌علما نتوانستندکشورخود را ازدستبرد اجانب وهجوم انگلیس‌ها حفظ‌کنند.

حالا ازوقتی‌که این شاه بیقیدگمراه روی‌کارآمده، درتحقیرعلماء و سلب اختیارات آنها می‌کوشد وازفرط علاقه‌ای‌که به‌استبداد وتوسعهٔ دائرهٔ ظلم وجورودارد، نفوذکلمهٔ علماء را با امرونهی‌های‌خود کم‌نمود، آنها را با خواری‌تمام ازشهرستانها تبعیدکردونگذاشت به ترویج دین قیام‌کنند، دسته‌ای را ازمراکزاقامت خودشان بـه طهران (کانون فتنه وستم) آورد وآنها را مجبوربه سکونت دراین شهرنمود وهمین‌که میدان برایش خالی شد، بندگان

خدارا مقهور ساخت ، شهرها را ویران نمود ، از هر سیاهکاری خودداری نکرد ، هرگناهی را علناً مرتکب شد ، آنچه از خون فقرا و بیچارگان مکیده بود صرف هوا و هوس خود ساخت و اشک در چشمان یتیمان جاری کرد (ای اسلام بی‌یاور) حالا دیگر جنونش گل کرده و طمع پستش به هیجان آمده نه دینی دارد که جلوگیرش باشد ، نه عقلی که سرزنشش نماید. نه شرافت نفسی که مانعش شود. پست فطرتی و ناپاک طینتی وادارش نموده کشور اسلامی را به بهای اندکی بفروشد ، اروپائی ها هم فهمیدند حالا وقت آن است که بدون جنگ و نزاع مالک ایران شوند ، فهمیدند دانشمندانی که از اسلام و قلمرو دین دفاع می‌کردند ، قدرت خود را از دست داده و نفوذشان کاسته شده است ، از این رو هر دولتی به طمع یک قطعه از این آب و خاک دهان گشود ، ولی باز حق بر باطل یورش برده و مغلوبش ساخت و کوششهای دشمن را باطل کرد و ستمکاران ذلیل شدند[1] ، حق را باید گفت. شما پیشوایان با تصمیمی که گرفتید اسلام را بزرگ نمودید و نام دین را بلند ساختید دلها را از هیبت و قدرت خود پر نمودید بطوری که بیگانگان عموماً فهمیدند در مقابل اقتدار شما ، در مقابل نیروی شما مقاومت ممکن نیست ، دانستند شما دیوار کشورید و زمام ملت به دست شماست ، ولی مصیبت بزرگ اینجاست که شیطان برای اینکه شکست خود را در این نبرد جبران نماید ، به دماغ این مرد تبهکار خارج از دین انداخته است که علماء را از شهرستانها تبعید نماید ، او فهمیده است ، انجام اوامرش جز از طریق اطاعت افسران ارتش ممکن نیست و افسران هم مخالفت علماء را نمی‌کنند و بد آنها را نمی‌خواهند ، لذا درصدد برآمده است افسران ارتش را از کشور بیگانه تعیین کند و به همین منظور ریاست شهربانی و فرماندهی هنگ قزاق را به کنت (واز وایه) داده ، آن زندیق و دوستان او هم می‌کوشند فرماندهان ارتشی را از کشور بیگانه بخواهند ، شاه هم از فرط دیوانگی از این کار خوشحال شده و به آن می‌بالد ، به خدا شاه با جنون و زندقه هم سوگند گردیده و متعهد شده است با خودسری و شرارت تمام دین را نابود سازد و شریعت

---

۱. واقعهٔ رژی.

را مضمحل کند و کشور اسلام را بدون چون و چرا به بیگانگان تسلیم نماید.

ای رهبران ملت، اگر این فرعون را به حال خودش بگذارید و جلو دیوانه‌بازی او را نگیرید و او را از تخت گمراهی پائین نکشید کار می‌گذرد و علاج مشکل می‌شود و چاره غیر ممکن می‌گردد، شما یاوران خدائید، جانهای شما که از شریعت خدائی سرشار است شما را از هر هوا و هوسی که موجب دو- تیرگی و اختلاف کلمه باشد نگاه می‌دارد، شیطان نمی‌تواند بین شما را به هم بزند، شما چون دستی هستید که خدا با آن از قلعه‌های محکم دین خود دفاع می‌نماید، و با این دست است که ارتش کفر و یاران زنادقه را دور می‌سازد، تمام مردم (به غیر از آن کسی که بناست زیانکار و بدبخت باشد) فرمانبردار شمایند، اگر شما خلع این نادان را اعلان کنید بزرگ و کوچک، گدا و توانگر اطاعت خواهند کرد (خودتان همین روزها دیدید، بنابراین محتاج نیست که من دلیل بیاورم) بخصوص این موقع که در اثر این سلطنت جابرانهٔ آمیخته به جهالت سینه‌ها به تنگ آمده، سلطنتی که نتوانسته ارتشی آماده کند و نه شهری را آبادان نموده نه فرهنگ را توسعه داده، نه نام اسلام را بلند ساخته، نه یک روز دل ملت در پناهش راحتی دیده، بلکه در عوض کشور را ویران و رعیت را ذلیل کرده و ملت را به گدائی انداخته و سپس گمراهی دامنگیرش شده و از دین بیرون رفته، استخوان مسلمانان را خرد ساخته و با خونشان خمیر کرده تا از آنها برای ساختن کاخ شهوت پست خود خشت تهیه کند، و در این مدت دراز، در این سالیان متمادی نتیجه‌ای که بر چنین حکومتی مترتب شده همین است، نابود باد این پادشاهی، واژگون باد این سلطنت، اگر این پادشاه خلع شود (و خلع وی هم با یک کلمه، کلمه‌ای که روی غیرت دینی از زبان اهل حق خارج می‌شود) آنکه جانشین وی خواهد بود نمی‌تواند از فرمان شما سرپیچی کند و جز خضوع در پیشگاه شما مقدورش نیست زیرا که او قدرت خدائی شما را به چشم خود می‌بیند، قدرتی که به آن سرکشان را از تخت گمراهی پائین می‌کشد، ملت وقتی زیر سایهٔ دین از داد برخوردار شود رغبتش به شما زیادتر خواهد

شد وگرد شما خواهدگردید، آنگاه همه درپناه خدا و حزب علماءکه دوستان خدا هستند درمی‌آیند، هرکس خیال‌کند خلع این پادشاه جز با قشون و توپ و بمب ممکن نیست خیال بیهوده‌ای‌کرده، این طور نیست، چون یک عقیده و ایمانی درکلهٔ مردم رسوخ نموده ودر دل آنها جا گرفته وآن عقیده این است که مخالفت علماء مخالفت‌خداست. راستی هم همین طوراست وپایهٔ مذهب هم روی‌این عقیده می‌باشد.

ای‌قرآنیان، اگر شماحکم خدا را دربارهٔ این مرد غاصب ستمکار اجرا کنید، اگربگوئید به حکم‌خدا اطاعت این مرد حرام است، مردم از گردش پراکنده شده وخلع وی‌بدون جنگ وکشتارصورت می‌گیرد.

خدا برای‌اتمام حجت قدرتی را که به شماارزانی داشته نشانتان داد، آنهائی‌که ایمانشان محکم نبود تا پیش از این واقعه در نفوذ کلمه وقدرت شما تردید داشتند، ملت مسلمان با شنیدن یک‌کلمه از شما درسرکوبی این فرعون (...) وهامان او(صدر اعظم) متحدشدند (مسئلهٔ تنباکو) ملل دیگرهم ازاین قدرت ونفوذکلمه وسرعت تاثیراین فرمان متعجب‌گردیدند وکفار مبهوت ماندند، این قدرتی است‌که خدا به شما داده تا با آن دین وحوزهٔ اسلام را نگهداری کنید، دراین صورت آیا سزاوار است‌باداشتن چنین نیروئی دین را واگذارده، یا درکمک نمودن به شریعت‌کندی‌نمائید، ابداً ابداً.

حالا وقت زنده نمودن مراسم دینی وگرامی ساختن مسلمانان رسیده است، پیش ازاینکه این ستمکارسرکش شما را ترورکرده وناموستان را به باد بدهد وقبل ازآنکه دردیوارمحکم دین رخنه‌کند او را خلع نمائید، شما وظیفهٔ دشواری‌ندارید فقط‌به مردم ابلاغ‌کنید اطاعت‌این ستمکارحرام است، او هم وقتی خود را ذلیل وتنها ببیند، اطرافیانش ازگردش پراکنده شده ارتشیان وی‌را می‌رانند وکودکان سنگ‌بارانش می‌کنند، ای‌علماء شماوپیروانتان ازحالا درخطربزرگی هستید شمابه نیروی‌حقیقت شاخ این فرعون را شکستید وبا شمشیردین بینیش‌را بریدید ولی اومنتظر است‌فرصتی یافته وانتقام خودرا

از شما بکشد از این رو نباید یک روز مهلتش بدهید، نباید بگذارید زمام کار را بدست بگیرد، پیش از اینکه جراحتش بهبود پذیرد اورا خلع کنید، ای مردان علم، مبادا در خلع این مرد تردید داشته باشید مردی که غاصبانه سلطنت یافته، مردی که کردارش فسق و فرمانش ستم است، مردی که پس از مکیدن خونهای مسلمانان و خرد کردن استخوان فقراء و برهنگان و تهیدست نمودن ملت جنونش گل کرده درصدد برآمده است کشوری را که مایهٔ عزت اسلام و پایگاه دین است به اجانب بدهد.

مردی که از فرط نادانی درصدد برآمده است نام کفر را بلند ساخته و زیر پرچم شرک درآید.

باز می گویم وزراء، فرماندهان، عموم طبقات ارتش و پسران این ستمکار سرکش منتظر دستور شما هستند، دیگر کاسهٔ صبرشان لبریز شده منتظرند یک کلمه از شما بشنوند و این فرعون را خلع نموده بندگان خدا را از زیان او آسوده کنند و پیش از آنکه دین را به باد داده و لکهٔ ننگ را به پیشانی آنها بچسباند خویش را از شرش حفظ نمایند، والسلام علیکم ورحمة‌الله وبرکاته.

جمال‌الدین الحسینی

یکی از دو پیام چاپ شدهٔ سید جمال‌الدین به علمای شیعه برای خلع ناصرالدین شاه[1]

اصل عربی و ترجمه انگلیسی هر دو پیام در S.F.O. /۵۹۴، ضمیمه گزارش میرزا محمد علیخان به سالیسبوری، لندن ۲۲ ژوئن ۱۸۹۲، ضمیمه است، من در پاره‌ای اصطلاحات ایرانی اندک اصلاحی به‌عمل آورده‌ام.

ظالم به‌ملت ـ التماس است

بسم‌الله الرحمن الرحیم

به‌حامیان مسلمین، قائدین است، داعیان دارالسلام، رؤسای دین نیرومند و

۱. این نامه از کتاب **تحریم تنباکو** در ایران نوشتهٔ نیکی ر. کدی ترجمهٔ فاضل ارجمند آقای شاهرخ قائم مقامی که زیر عنوان ضمیمهٔ چهارم از صفحهٔ ۲۲۱ تا ۲۲۵ آمده نقل می‌شود.

۲) سیدجمال‌الدین بجز نامهٔ معروفش به‌میرزای شیرازی، دو نامه نیز به علمای ایران به‌زبان عربی نوشته که هردو نخست در مجله ضیاءالخافقین وسپس‌در اوراق جداگانه چاپ و در ایران منتشر شده بود. بین این سه، یکی از دو نامهٔ سید جمال‌الدین به‌علمای ایران به‌نام (صولة‌القرآن) و نامهٔ وی به‌شیرازی در همان زمان به‌فارسی ترجمه و چاپ شده بود. از آن پس در همهٔ کتابهای فارسی که تمام یا بخشی از آنها اختصاص به سیدجمال‌الدین داشت، ترجمهٔ این دو نامه نقل می‌شد ولی از نامهٔ سومی خبری نبود حتی در کتابی بنام نامه‌های سید جمال‌الدین اسدآبادی که‌گردآوری ابوالحسن جمالی اسدآبادی، نامه‌ای را که اکنون می‌خوانید، همان نامهٔ سوم است، با این توضیح که چون متن عربی در دسترس نبود، ترجمهٔ انگلیسی آن که در همان زمان توسط یکی از مأموران انگلیسی به‌عمل آمده بود، اساس قرار گرفته‌است.

ارکان شریعت محمدی، مباد که عزت و شکوه آنان نزد مسلمین کاستی گیرد! آمین.

بدکاران به‌تصور اینکه حامیان دین ضعیفند، حرمت پناه شریعت را در امت (محمد) شکستند ولی خدا با عدل خود انتقام گرفت و آنان را مأیوس و در دنیا خوار ساخت.

ناصرالدین شاه در طول سلطنتش آزمندانه تلاش کرده است با تصاحب اموال بیوه‌زنان، غارت‌دارائی یتیمان، محروم کردن فقیران از قوت لایموت و غصب توشهٔ ناچیز بیچارگان، هرچه بیشتر پول اندوزد، او برای کسب این پول، مرتکب هرگونه شرارت و رذالت شده و با مردم با هرگونه سخت‌گیری و شدتی رفتار کرده و برای دست یافتن به پول چنان وسایل پستی به‌کار برده که حتی ارواح خبیث‌ترین موجودات از بکار بردن آنها بیزارند و عوام نیز بدان تن در نمی‌دهند، هیچ طریقی برای ظلم نماند که وی نیازموده باشد و هیچ کوره راهی نماند که نپیموده باشد، پس از آنکه سکنه را به‌فقر کشاند و خانه‌هاشان را خالی و مملکت را ویران و مردم را پراکنده ساخت، جنونش اورا برانگیخت تا حقوق مسلمین و مایملک مؤمنین را باجنبیان بفروشد.. (کذا) و وزیر ملحد و شریرش (این عمل تبهکارانه) را تحسین کرد، و به‌شتاب زیاد و با دست پاچگی قراردادها و پیمانهائی با اروپاییان بست، و پروانکرد که در آنها چه خیانت و ننگی هست و فکر نکرد که چه خسارات عظیمی به‌بار خواهند آورد، گوئی تصمیم گرفته بود این مملکت را از همان روز برای ابد ترک گوید!

اینک خداوند به‌حمیت‌دین‌خود، با دست‌علمای اعلام و مجتهدین مکرم به‌صورت او کوفت و جامهٔ یأس و ننگ برتن او پوشاند و او را در جهان ضرب‌المثل و عبرت ملت‌ها ساخت، او غرش کرد و چنگالهایش را نشان داد، در حالی‌که مترصد بود وسایلی پیدا کند که بتواند آنان را یکی پس‌از دیگری طعمه خود سازد.

و حالا او (به تاوان جنون خود و به مثابهٔ حکم بر الحاد وزیرش)

این مسؤولیت را بر ذمه گرفته که سه ملیون تومان به کمپانی‌های اروپائی امتیاز بدهد، یک ملیون ونیم به کمپانی اول (کمپانی تنباکو) و یک ملیون ونیم به کمپانی دوم که حق فروش تنباکو در امپراطوری عثمانی را از کمپانی اول خریداری کرده است. چه ننگ مهیبی! چه ذلت رذیلی!

برای جمع این پولها، چه بسیاری که تحصیلداران هتک حرمت مؤمنین کردند و سقف خانه‌های مردان با تقوی ویران شد! و قلوب مؤمنین از بیم غارت به لرزه درآمد! و برای کسب این پولها! چه اشکها که از دیدگان فقیران و بیچارگان جاری نشد! چقدر خون مسلمانان برای اندوختن این پول به‌زمین ریخته شد و چه بسیار که تحصیلداران سنگ دل، چادر از سر زنان فروکشیدند! چه‌بسیار که فریاد عاجزان به‌آسمان بلند شد! وچه بسیار مردان پاکدامن که‌شب را بدون زیرانداز یاروانداز بسر بردند! یکی از ترس شلاق خانه‌اش را به رهن گذاشت، دیگری از بیم داغ خوردن با آهنی گداخته، دارائیش را فروخت، آن یکی از ترس زندان از همسایگان قرض گرفت و دیگری از وحشت اینکه مبادا مجازات شود از مایملکش دست کشید. این بیرحمی‌ها در سراسر مملکت و نسبت به تمام سکنه برای گردآوری این مبالغ هنگفت اعمال گردید.

آنگاه جنونش باو فرمان داد و کفرش مقرر داشت که این ثروت را یکجا به دشمنان دین تسلیم کند. ای اسلام! ای دین محمدی! ای ارکان دین و پیشوایان مردم خداترس، برای این محنت عظمی و ذلت‌کبری و برای دفع این ننگ و عمل پست و برای حمایت از مسلمین و حقوق مردم و برای نجات دین و پیروانش از این مشکل مخوف که منجر به نیستی و فلاکتی هول‌انگیز خواهد شد، جز خلع این (جانور فرومایه) هیچ چاره‌ای نیست.

این مسؤولیت عظیم که ناصرالدین‌شاه از سرجنون به‌ضرر خود برعهده گرفته، نفرت روس‌ها را برخواهد انگیخت و آنان را سوق خواهد داد که به معارضه با انگلیس‌ها خراسان را اشغال کنند. انگلیس‌ها نیز از ترس اینکه مبادا روس‌ها تمام خراسان را اشغال کنند و از روی احتیاط

از مبادرت به همین عمل بازنخواهند نشست، چون خراسان با هندوستان هم‌مرز است. آن‌گاه آنان مملکت را تقسیم خواهند کرد و سکه آن را بردهٔ خود خواهند ساخت و از نتایج این جنون و عواقب این کفر چیزی بجز اشک و آه نصیب (ما مسلمانان) نخواهد شد! آن وقت، ما هیچ عذری نخواهیم داشت زیرا که می‌توانستیم علاج واقعه را قبل از وقوع بکنیم.

هیچ چیز جز خلع ناصرالدین‌شاه نمی‌تواند رفع این مسؤولیت کند، قراردادها و عهدنامه‌های حکومت‌های مستبده (مانند ایران و دیگر کشورها) جنبهٔ شخصی دارند و با عزل شخصی که آنها را منعقد ساخته، باطل می‌شوند... بنابراین چنانچه ناصرالدین شاه خلع شود کمپانیها حق ندارند از جانشین او بخواهند قراردادی را که سلفش به‌میل شخص خود امضا نموده، اجرا کند.

این قول حق است که تنها راه نجات مملکت مسلمانان از این حال ناگوار، خلع ناصرالدین شاه است و بس! (اگر ناصرالدین شاه کوچک‌ترین علاقه‌ای به‌مملکتش یا احساسی به‌دینش و یا عقل درستی داشت، برای نجات جامعهٔ مسلمان، استعفا می‌کرد، ولی آیا خواهد کرد! آیا خواهد کرد!)

چنانچه‌شما حامیان ایمان از راه صواب به‌مخالفت با او برخیزید و مردمان بدانند که بقای او در سلطنت برای مسلمین خطر عظیمی است، خواهند شتافت و تخت فریب او را واژگون خواهند ساخت و او را از مسند جنون فرو خواهند کشید.

شما حامیان امت و پشتیبانان ایمان هستید، چه کسی غیر از شما از دین دفاع خواهد کرد؟ و چه کسی بجز شما نگهبان شیعه خواهد بود؟... الجهاد پیش از سقوط در گرداب ذلت و پستی شما در پیشگاه خدای متعال جواب‌گوی این مردم و این مملکت هستید... توده مردم سزاوار است نیستند، چون آنان هنوز احکام شما را اجرا می‌کنند و هنگامی قیام خواهند کرد که شما قیام کنید، پس منتظر چه هستید؟ او را خلع کنید! چارهٔ دیگری نیست، من به‌عنوان مردی مجرب که آینده را پیش‌بینی می‌کند سخن می‌گویم.

دفاع از شرافت اسلام و نگهبانی سلطنت، و حفظ حقوق مسلمین، اینک تنها به‌یک کلمه بسته است، کلمه‌ای‌که برزبان حق از روی حمیت نسبت به‌ایمان و مؤمنان جاری شود... وآن کلمه این است: او را خلع کنید. آنکه از جمیع هادیان پاک و پیشوایان صالح، پیش از دیگران این کلمه را بر زبان راند. شرف تمام‌کسب خواهدکرد و در دنیا و عقبی‌بزرگترین شادمانی‌ها نصیب او خواهد شد. این مقصود ماست. والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته.

(این سند باعنوان السیدالحسینی امضاء شده که یکی از چند عنوانی بوده‌که سیدجمال به‌کار می‌برده است. عناوین مختلف او در یکی از فهرست‌های راهنمای مجموعهٔ جالبی از اسناد تازه دربارهٔ سید جمال بنام مجموعهٔ اسناد و مدارک چاپ نشده دربارهٔ سید جمال‌الدین مشهور بافغانی به‌کوشش ایرج افشار و اصغر مهدوی (تهران ۱۹۶۳) نقل شده است.)م[۱]

۱. توضیح – مجموعهٔ اسناد و مدارک منتشر نشده دربارهٔ سیدجمال‌الدین اسدآبادی که باهتمام و کوشش آقای ایرج افشار و آقای دکتر اصغر مهدوی چاپ دانشگاه تهران منتشر شده مجموعهٔ همان اسناد و مدارکی است که باکتابهای سیدمیرزا لطف‌الله اسدآبادی همشیرزاده سید (والد نگارنده) در سال ۱۳۰۸ درهنگامیکه در اثر سعایت و خبرچینی روز – افزون معاندین، ناصرالدین شاه از سید بدبین و دستور اخراج او را از ایران می‌دهد و سید از رفتن ابا و به‌زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم رفته اقامت می‌نماید به‌دستور سید میرزا لطف‌الله آنها را در چند صندوق که مهروموم می‌نماید در خانه حاج محمدحسن امین‌الضرب بامانت می‌گذارد.

پس از انتشار این مجموعه آقای دکتر مهدوی که از آن خاندان محترم است این اسناد را باکتابها و چند قلم اشیاء دیگر به‌کتابخانه مجلس باتنظیم فهرست هدیه می‌نمایند.

ابوالحسن جمالی اسدآبادی

نامهٔ سیدجمال‌الدین اسدآبادی راجع به اوضاع عمومی ایران

نقل از شمارهٔ پنجم سال دوم مجلهٔ آینده

درشمارهٔ پنج مجلهٔ عربی المقتطف مطبعهٔ قاهره مورخهٔ شوال ۱۳۴۳ در تحت عنوان (رأی حکیم شرقی) مکتوبی به قلم مرحوم سید جمال‌الدین اسد آبادی معروف به (افغانی) مرقومه ۱۰ دسامبر ۱۸۸۱ خطاب به سید حاج مستان داغستانی درج شده است، بنا بشرحی که درهمان مجله نوشته شده، این نامه به فارسی نگارش یافته و اصل فارسی آن نزد آقا میرزا عبدالمهدی فلاح اصفهانی که از مهاجرین ایرانی مقیم اسکندریه و داماد سید داغستانی است موجود می‌باشد، سید داغستانی وصیت کرده است که پس از وفاتش مکتوب مزبور را انتشار دهند، آقا میرزا عبدالمهدی سابق‌الذکر درذیل مراسلهٔ سید جمال‌الدین که برای درج درآن مجله فرستاده می‌نویسد:

آزادیخواهان معروف ایران در زمان ناصرالدین‌شاه و مأمورین او ناچارگردیدند برای خلاصی ازظلم به‌ممالک شرقی اسلامی پناه برند بعضی از آنان مثل سیدجمال‌الدین خودش را افغانی معرفی کرد درصورتی که او یک نفر ایرانی واقعی وحقیقی وازقصبهٔ اسدآباد همدان بود. همچنانکه رفیق او داغستانی ازقصبهٔ مراغهٔ تبریز بود.

این مکتوب دوسال قبل برای درج در مجلهٔ آینده ترجمه شده بود ولی بواسطهٔ تراکم مقالات به درج آن توفیق نیافتیم، همچنین شرحی به قلم آقای میرزا ابوالحسن جمالی مقیم اسدآباد که از خویشان آن مرحوم است سابقاً رسیده اینک در ذیل همین مکتوب به درج آن مبادرت می‌کنیم.

***

دوست عزیز محترم سید حاج مستان داغستانی

از مراسلهٔ مورخهٔ ۱۰ نوامبر شما که از حالت کنونی ایران اشارتی در آن رفته بود آگاه گردیدم، تصور کرده بودید که علت محرومیت ملت و دولت ایران از ترقیات امروزه، مخالفت علماء با سیاست و ادارهٔ مملکت است. چون عقیدهٔ این عاجز را در این باب خواسته بودید، عقیدهٔ شخص خودم را بعرض رسانیده و تمنای قبول عذر می‌نمایم.

آنچه دربارهٔ علمای ایران تصور کرده‌اید دور از دائره عدل و انصاف است زیرا پوشیده نباشد هر وقت که قدرت بدون قید و بدون بازپرس باشد رجال دین نمی‌توانند از اجراء ارادهٔ آن قدرت مسلط جلوگیری کنند خصوصاً در عصر حاضر که هیچ قوه‌ای نمی‌تواند از اجراء احکام دولت در ترقی ملت ممانعت نماید.

کی دولت ایران خواست در مملکت خط آهن کشد و علماء دین مقاومت کردند و او را از نیل به این مقصود که هم برای دولت و هم برای وطن مفید است باز داشتند؟

کی دولت خواست مدارس را احیا کند و برای تهذیب نیل و انتشار تعلیم کاخ علم را بنا نماید و علماء ایران این نوری که قلوب را منور می‌سازد و تاریکی جهل را فراری می‌کند خاموش ساختند و گفتند علم صحیح با شرع مقدس مغایرت دارد؟

کی دولت ایران خواست عدالت را در میان مردم استوار کند، محاکم

عدلیه را تأسیس نماید، مجلس شورا را ایجاد کند تا تمام احکام با عدالت و موافق احتیاجات عصر حاضر جریان پیدا نماید و علماء در مقابل اراده دولت قیام نموده با عدالت و قانون آغاز ستیز کردند.

کی دولت خواست مریضخانه‌های جدید تأسیس کند و آنرا برای پرستاری بیماران مهیا سازد و هرچه در تخفیف آلام مردم لازم است موافق اقتضای فنی حاضر کند و دارالعجزه‌ها و دارالایتام‌ها تأسیس نماید و علماء از این کارهای جدید خبر برآشفتند و گفتند این کار تازه بدعت است و هر بدعتی باعث هلاکت؟

کی دولت ایران خواست قوای خود را بیفزاید، قشون خود را منظم کند و عدهٔ آنرا به دویست هزار نفر رسانیده برای دفاع مملکت موافق علم جنگ امروزه و مطابق اقتضای زمان ما به اسلحه جدید مسلح سازد و علماء مخالفت نمودند؟

اما آنچه راجع به علماء ذکر کرده بودید که تکالیف خودشان را از حیث تعالیم شرع مقدس و نشر آداب صلاح و تقوی را گذارده و در تمام ایران به چیزهایی که برای شخص خودشان دارای منفعت است پرداخته‌اند و اینها باعث قحط و غلاء امروز و اتلاف هزاران نفوس بندگان خدا گردیده‌اند قدری صحیح است ولی این زیان عمومی نیست و به بعضی از آنها انحصار دارد که سعی کرده‌اند تمام منافع را برای شخص خودشان منحصر ساخته و از این راه مشئوم بطریق نامشروع نصف بلاد آذربایجان را مالک شوند چنین عملی در تمام علماء ایران که از میان آنان بسیاری اشخاص برای خدمت به حق و فضیلت قیام نموده و از حطام دنیا به اندکی قناعت کرده‌اند عمومیت ندارد.

البته این کار زشت در هر جا و در هر زمان به عمل آمده است ولی حسن اداره و قوت عدل و صمیمیت و دانائی حکمفرمایان توانسته است حکمرانان را به جلوگیری احتکار و نشر عدل و مساوات در میان مردم و آسان نمودن وسایل انتقال موفق سازد.

دولت دانا و عادل برای ملت چون پدر مهربان است که ملت را از هر

ظلم و اجحاف چه داخلی و چه خارجی حفظ می‌کند مقدسترین تکالیف حکمفرمایان این است هریک از افراد رعیت را نگذارد ظلمی شود.

اگر دولت در این‌کار مسامحه‌را جایز شمرد ظلم رواج می‌گیرد و جور و اعتساف منتشر می‌شود، مشاهدات کنونی ما در ایران بیانات‌مرا تأیید می‌کند.

هیچ حاکمی برای هیچ ناحیه‌ای تعیین نمی‌شود مگر بعد از آنکه مبلغ هنگفتی برای بدست‌آوردن آن منصب‌خرج بکند، همین‌که به آن منصب نائل شد طلیعهٔ اعمال او ظلم به‌مردم و غارت مملکت و جلب ننگ برای‌دولت و ملت است، مسئلهٔ فتنه اکراد و خرابیها و خونریزی‌هائی‌که واقع شد سببش ظلم بود، در ایران مردم‌گمان می‌کنند حکمرانی‌کاری‌آسان است و هر جوان بی‌مایه‌ای می‌تواند درولایات و ایالات حکومت نماید.

هرکس در علل طغیان کنونی عقیده‌ای اظهار می‌کند، بعضی روس را متهم ساخته می‌گویند اوآتش فتنه را روشن‌کرده و اکراد را مسلح نموده تا نسبت به شاه یاغی شوند، بعضی دیگر تصور می‌کنند دست عثمانی در این‌کار دخالت دارد زیرا اکراد ازپیش‌خود جسارت‌چنین‌کاری‌را ندارند، ولی من جسارت نموده می‌گویم دستی که فتنه را در مملکت به‌جنبش می‌آورد و فساد را منتشر می‌سازد یک سلسله مظالم است‌که‌دست ظلم آنرا ایجاد نموده ولازم بود ما نگذاریم دشمنان قوی‌ما راهی به ما بازکنند.

در هر حال اجرای‌عدل و مساوات در‌تمام طبقات ملت لازم است، والا هر‌دولنگهٔ دروازهٔ وطن برای وارد شدن دشمن گشوده خواهد ماند.

اگر‌دولت عثمانی در‌بوسنه وهرسک وبلغار‌به عدالت‌وانصاف معرفی شده بود طغیان وخونریزی‌در‌آن ملل اسلاوی‌ظهور‌نمی‌کرد وآن بلاد در‌حوزهٔ سلطنت عثمانی باقی می‌ماند ودنیا درسال ۱۸۷۷ ازمصائب جنگ ترک وروس نجات می‌یافت.

تاریخ صحیح این عقیده صحیح را ثابت می‌کند، هرجا ظلم موجود و آسایش معدوم شد از‌دولت اثری‌نخواهد ماند.

دولت به عدل استوار و ملت به علم زنده می‌شود.

تمام مساحت فرانسه ثلث مساحت ایران است چهل ملیون سکنه به آسایش در مملکت فرانسه زندگانی می‌کنند، مالیاتی که سالیانه از آنها گرفته می‌شود پانصد کرور تومان است.

ایران، در تمام مساحت ایران فقط ده ملیون نفوس و تمام مالیات آن هفت کرور تومان است، سببش چیست؟ سبب آبادی فرانسه عدل و مساوات و اخوت و آزادی است که تمام اینها در ایران مفقود می‌باشد.

مسلم است وسایل ارتقائی که در ممالک غرب عمومیت دارد علم و تعمیم علم است، مردم بدون مساعدت دولت به سوی علم می‌شتابند پس مملکت را ترقی می‌دهند، عظمت و ثروت دولت را افزون می‌سازند، صنایع و فنون را جلو می‌برند، ثروت ملت و افراد افزوده می‌شود و بواسطهٔ عمل به قانون کارها اصلاح می‌گردد، این است جادهٔ همواری که به ارتقاء و عظمت منتهی می‌شود.

رجال ایران در سیاست و صنعت کلام مهارت دارند ولی علم آنها بی‌عمل است، اگر یک قسمت از صد قسمت قوائی که در گفتار صرف می‌کردند در کردار بذل می‌نمودند، ایران از حیث ترقی و ثروت و عظمت و قوت در مصاف دول عظیمه قرار داشت. وقتی می‌بینم یک نفر از اعیان ایران وقت و مالش را صرف برای کسب شهرتی می‌کند که هیچ فایده ندارد و کارهای سودمندی را که هم برای دولت باعث خیر و صلاح و هم برای خودش سبب خیر و ثواب در آخرت و نام نیک و مخلد در تاریخ مملکت است کنار می‌گذارد بسی متاسف می‌شوم.

یکی از وسایلی که باعث ترقی غرب گردیده آزادی مطبوعات است این آزادی خوب و بد حکام را بدون استثناء نشر می‌دهد، آنهایی که صفات خوب دارند بر آن می‌افزایند. و آنان که به فساد و خودپرستی مبتلی هستند ناچار به ترک آن می‌شوند، هیچکس به آزادی نشریات اعتراضی نمی‌کند. مگر وقتی که ضد حق و حقیقت بوده و یا تهمت باشد، کسی که از طرف مطبوعات به او

تعدی‌شده حق دارد حق پایمال شدهٔ خود را در محکمهٔ قانونی بخواهد، ولی جراید ما در ایران کاملاً برضد این مطلبند، از کار خوب‌خوب می‌گویند و از کار زشت هم خوب، نزد آنها تفاوت ندارد و میان خوب و بد تمیزی نیست و سراسر آنها اغراق است.

وعلت این کار مایل نبودن حکام و امرا به‌اصلاح جراید است. صاحب جریده مظلوم است زیرا این حال برای حیات جرایدی که باید کارهای مفید و مقابد مصائب و حوادث با حقیقت را نشر دهند مناسبت ندارد.

در زمان فتنهٔ آذربایجان قحطی در مملکت منتشر وظلم حکمفرما بود به‌همین جهت اکراد طغیان کردند، اضطراب‌عمومی ظاهر شد،مردم متوحش ومتحیر بودند و عاقبت‌کار را نمی‌دانستند با وجود این مصائب جراید ایران در ستونهای‌خود می‌نوشتند که شهر تبریز و نواحی آن در بهترین حال و در پرتو مساعی خدمتگزاران حضرت اقدس عالی امنیت برقرار و اهالی به دعاء ذات صاحب‌البرکات اقدس همایون عالی شاهنشاهی ارواحنا فداه مشغول‌می‌باشند.

سفراء ایران در ممالک خارجه هیچ فایده برای ملت ندارند، بعضی گفته‌اند **سفیر آینه پادشاه وچشم پادشاه وگوش پادشاه است** وبایدهر چه‌می‌شنود و می‌بیند باصمیمیت وامانت پادشاه راخبردهد ولی کوربال دولتی که این کار را از سفراء بخواهند ودر راپورتهای سفراء نظردقیق و حکیمانه داشته باشند.

ایران پانصد قونسل و ویس قونسل در ممالک غیرمهم دارد تمام این قشون بزرگ بی‌صدا هستند نه راپورتی می‌دهند و نه یک نظریه تجارتی یا اجتماعی یا علمی یا سیاسی به‌وزارت خارجه می‌فرستند و نه وزارت خارجه چیزی از آنها سؤال می‌کند. بنابراین از وجود آنها نفعی برای دولت و ملت نیست و غالب آنها از اصول سیاست بی‌اطلاع‌اند.

ما تأسف می‌خوریم برای ایرانیانی‌که ظلم آنها را به‌مهاجرت از وطن و اختیار وطن دیگر که در آن معیشت داشته باشند کشانیده و باز مجبور

نمایندگان ستمگر دولتشان آنها را رها نکرده است. کاش تذکر به‌آن نمایندگان مفید فایده بود این قضیه‌المناک و اندوه‌آور است.

دوست محترم من ـ آنچه راکه اکنون در این مراسله ذکر نمودم حالت حاضرهٔ عمومی ایران است و چیزهایی راکه ذکر نکرده‌ام به‌همین منوال قیاس کنید تابر شما معلوم گردد که‌علت تمام مصائب مملکت ما فقط ظلم‌است، دولتی که به‌رعیت ظلم می‌کند بخودش ظلم‌کرده است، علاج این درد تعمیم مدارس و نشر تعلیم صحیح و تهذیب عالی است‌که ظلم را محو‌کند و عدالت را حکومت دهد و اخلاقرا اصلاح نماید، این اصلاح همت و فداکاری وطن‌پرستان را لازم دارد که معارف را در تمام مملکت ایران نشر و ملت را از عوامل هلاك و فنا رهائی دهند تا علم آنرا به‌ساحل نجات بیاندازد. هرگاه در این‌کار خیر تأخیری روی داد پس به دولت ایران بگوئید (خدا حافظ)، حفظکم‌الله ـ ۲۵ دسامبر ـ ۱۸۸۱ ـ جمال‌الدین

آخرین نامهٔ مصلح بزرگ وپیشوای آزادی شرق سیدجمال‌الدین اسدآبادی‌از زندان طلائی بابعالی

من در موقعی این نامه را به‌دوست عزیز خود می‌نویسم‌که در محبس محبوس و از ملاقات دوستان خودمحرومم، نه انتظار نجات دارم و نه امید حیات، نه ازگرفتاری متألم و نه ازکشته‌شدن متوحش، خوشم بر این حبس و خوشم بر این‌کشته شدن، حبسم‌برای‌آزادی نوع ،کشته می‌شوم برای زندگی قوم، ولی افسوس می‌خورم ازاینکه کشته‌های خود را ندرویدم، به‌آرزوئی‌که داشتم کاملاً نائل نگردیدم، شمشیر شقاوت نگذاشت بیداری ملل مشرق را ببینم، دست جهالت فرصت نداد صدای آزادی را از حلقوم امم مشرق بشنوم، ایکاش من تمام تخم افکار خودرا درمزرعهٔ مستعد افکار ملت‌کاشته بودم. چه خوش بود تخمهای بارور ومفید خود را درزمین شوره‌زار سلطنت فاسد نمی‌نمودم، آنچه در آن مزرعه کاشتم به نمو رسید. هرچه در این زمین کویر غرس نمودم فاسدگردید، در این مدت هیچ یک از تکالیف خیر-خواهانهٔ من به‌گوش سلاطین مشرق فرو نرفت، همه را شهوت و جهالت مانع ازقبول‌گشت، امیدواریها به‌ایرانم‌بود اجر زحماتم را به‌فراش غضب حواله کردند، با هزاران وعده و وعید به‌ترکیه احضارم‌کردند این نوع مغلول و مقهورم‌نمودند. **غافل از این که انعدام صاحب نیت اسباب انعدام نیت نمی‌شود، صفحهٔ روزگار حرف‌حق را ضبط‌می‌کند.**

باری من از دوست گرامی خود خواهشمندم این آخرین نامه را به‌نظر دوستان عزیز و هم مسلکهای ایرانی من برسانید و زبانی به‌آنها بگوئید شما که میوهٔ رسیدهٔ ایران هستید برای بیداری ایرانی دامن همت به‌کمر زده‌اید از حبس وقتال نترسید، از جهالت ایرانی خسته نشوید، از حرکات مذبوحانه سلاطین متوحش نگردید با نهایت سرعت بکوشید با کمال چالاکی کوشش کنید، طبیعت بشما یاراست وخالق طبیعت مددکار، سیل تجدد به سرعت بطرف مشرق جاری‌است، بنیادحکومت مطلقهٔ منعدم شدنی است، شماها تا می‌توانید در خرابی اساس حکومت مطلقه بکوشید نه بقلع و قمع اشخاص، شما تا قوه دارید در نسخ عاداتی‌که میانه سعادت و ایرانی سد سدیدگردیده‌کوشش نمائید نه در نیستی صاحبان عادات، هرگاه بخواهید به اشخاص مانع شوید وقت شما تلف می‌گردد، اگر بخواهید به‌صاحب عادت سعی‌کنید باز آن عادت دیگران را بر خود جلب می‌کند، سعی‌کنید موانعی را که میانهٔالفت شما و سایر ملل واقع شده رفع نمائیدگول‌عوامفریبان را نخورید.

جمال‌الدین حسینی

نابغهٔ شهیر سیدجمال الدین اسدآبادی که‌بدون چون و چرا در زمان خود از مردان فوق‌العاده و مهم بوده با سری پر شور و افکار حاد وانقلابی سر- منشأ نهضت مشروطیت و بیداری ملل مشرق زمین مانند ایران و هندوستان و ترکیه ومصر و اکثر بلاد اسلامی بوده و به‌هر جا قدم گذاشته با بیانات‌گرم و خطابه‌های مهیج و جذاب‌خود بی‌پروا مردم را علیه ظلم و جور وکندن ریشهٔ استبداد واداار و افرادمستعد را بـرای استقرار آزادی و نشر عدالت اجتماعی راهنمائی و به‌جنب و جوش در آورده.

این مرد نامی کـه شخصیت ممتاز و نبـوغ سیاسی او را دانشمندان و محققین شرق و غرب ستوده‌اند، از اینهمه مجاهدات و فداکاری، آرزوئی جـز وحـدت و تـرقی ملل مشرق‌زمین و نجات مسلمانـان عمومـاً وکشور شاهنشاهی ایران وطن عزیز خودخصوصاً از تسلط بیگانگان نداشته، وبرای رسیدن به‌این آرزو آرام و قرار نگرفت تا آنجائی‌که‌جان خود را در راه آزادی نثار نمود.[1]

دانشمند محقق جناب آقـای سیدحسن تقی‌زاده کـه ازسران مشروطـه ودانشمندان بنام هستند گذشته از تحقیقات عمیق خود که قریب سی ونه سال قبل درشمارهٔ سوم مجلهٔ مشهورکاوه راجع به‌سیدچاپ و منتشر فرموده‌اند،

---

۱. به‌آخرین نامهٔ سیدکه از زندان طلائی باب‌عالی به‌یکی از دوستان خود نوشته وضمن آخرین نامه‌ها دراین کتاب آمده است مراجعه شود.

در کتاب مردان خود ساخته‌که حاوی شرح مجاهدت چندتن از مشاهیر نامی ایران و از جمله سید جمال‌الدین اسدآبادی است بـه‌قلم توانای خود دربارهٔ سید چنین می‌نویسد:

«...این شخص جهانشهرت، از ابتدای عمر، تأثیر عجیبی در عامه داشت، چشمهای جذاب و مغناطیسی و استقلال فکر و شخصیت ممتاز و بلاغت زبان و فصاحت قلم و حافظهٔ بسیار فوق‌العاده و علم و فضل و اطلاع وسیع بر علوم اسلامی از معقول و منقول و تاریخ و تسلط عظیم او در زبان عربی و شیرین سخنی وی موجب مجذوب ساختن مستمعین بیانات اصحاب او می‌شد.

«لذا در هر مملکت اسلامی‌که قدم‌گذاشت باعث نهضت یا انقلابی سیاسی یا ادبی‌شد، نفس بسیار گرمی داشت در واقع می‌توان او را نابغه شمرد.

«... در طهـران با ناصرالدین‌شاه چند بار ملاقـات‌کرد و با کمال جرأت و صراحت راجع به‌خرابی اوضاع مملکت و لزوم اصلاحات حرف زد، درملاقات اول، از وی پرسیده از من چه می‌خواهی، جواب داد دو گوش شنوا...

«البته نقش مهم یـک سید همدانی (اسدآبادی) بی‌سرمایهٔ دنیوی در نهضتهای‌عظیم‌سیاسی وادبی ممالـک دیگر مانند مصر و هند، برای ایرانیان موجب مباهات است.»

خلاصه آنچه مسلم است نـاصرالدین شاه در سومین مسافرت خود به اروپا در سال ۱۳۰۶ هجری در مونیخ با سید مـلاقات و او را با اصرار و دادن اطمینان بـه‌نظرات اصلاحی او به آمدن ایـران دعوت و تشویق می‌کند متأسفانه پس از چندی که ازورود سید به طهران‌می‌گذرد افراد مفـسد و خائن که محیط دربار و دولت را احاطه نموده و سید آنها را (مـار و عقرب دور ناصرالدین شاه به‌خود شاه‌گفته) ذهن ناصرالدین شاه را از سید بطور دلخواه مشوب و مشوش‌کرده و آخرالامر این ایرانی وطن‌پرست و مصلح بـزرگ

را بمجرم افکار مترقی که برای مصالح کشور خود همه جا تبلیغ و تأکید می‌نمود با آن خفت و زجر از زاویهٔ مقدسهٔ حضـرت عبدالعظیم حرکت داده و ازکشور خود تبعید می‌کنند، سیدجمال‌الدیـن از این بیعدالتی و خفت و بی‌احترامی‌که بهاو نموده‌اند سخت برآشفته و از ناصرالدین شاه و درباریان او نهایت رنجیده‌خاطر و بدبین‌گردیده و نتیجتاً از بصـره تا لندن و از لندن تـا اسلامبول در هـرمـوقع و فرصت بـا آن افکار حاد و مغز پرشور بـا خطابه‌هـای آتشین و قلـم سحار ودلنشین خـود بـا حدت و شـدت تمام علیه ناصرالدین‌شاه و اطرافیان او سخن‌گفته و نوشتـه است و نمونهٔ آن همین نامهٔ تاریخی به ملـکهٔ ویـکتوریا پادشاه انگلیس و جراید مهم لندن، و دونـامهٔ معروف عربی او اولی به عنوان آیت‌الله حاج میرزاحسن شیرازی اعلی‌الله مقامه از بصره بسامره، ودومی‌که بهنام (مـکتوب‌حملةالقرآن) مشهور است و از بصره به‌علماء ایران نگاشته و بـارها متن عربی و ترجمهٔ فارسی این دو نامه در مجلات وکتب مؤلفین چاپ و منتشر گردیده می‌باشد، چنانچه در مقدمه ذکر شده جایز دانستم کـه ترجمهٔ فارسی دونامهٔ موصوف را با نـامهٔ دیگری‌که سید بزرگوار به‌سید حـاج مستان داغستانی نوشته و در شمارهٔ ٥ سال دوم مجلهٔ آینده مطبعهٔ تهران با مقاله‌ای از اینجانب درج شده است بـه انضمام آخرین نامهٔ سید از زندان طلائی بابعالی (بـه‌نام نامه‌های سیاسی بقلم سیدجمال‌الدین‌اسدآبـادی) در این مجلـه یـک‌جا چاپ گـردد، تـا به‌خوبی روشن شود این ایرانی‌متفـکر برای‌نجات‌کشور عزیز خود از چنگال‌استعمار بیگانگان وکندن ریشهٔ فساد و استبداد و برقراری مشروطیت و بسط عدالت و عظمـت و تـرقی ایـران دائماً در مبارزه بـوده و از هیچ اقـدامی فروگذار ننموده است.

مهرماه ۱۳۳۸ شمسی ـ اسدآباد ـ ابوالحسن جمالی

گفتاری چند از عقیدهٔ مورخین و منقدین صاحب‌نظر در بارهٔ سیدجمال‌الدین اسدآبادی

بقول مولاناجلال‌الدین رحمت‌الله علیه. خوشتر آن باشدکه سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران.

برای شناخت بیشتر و آشنایی کاملتر به‌اندیشه‌های بزرگ و مبارزهٔ پیگیر نابغهٔ شهیر شرق سیدجمال‌الدین‌اسدآبادی برای تحصیل و استقرار آزادی و ریشه‌کن نمودن حکومت سیاه استبدادی و آگاه و بیدارنمودن مسلمانان ممالک مشرق زمین از خطر دول اروپایی بخصوص عواقب وخیم سیاست بریتانیا درکشورهای اسلامی اینک‌گفتاری چند از نوشته‌های مفصل بزرگان علم و دانش که هریک برای خود از نخبهٔ دانشمندان ومحققان نامی شرق و غرب بوده و قول آنها مستند است و ازکتب معتبر اقتباس شده به اختصار ذکر می‌شود تا بداندیشان که ندانسته به‌راه‌خطا رفته و نسبت ناروا به علمدار آزادی شرق و نهضت مشروطیت ایران داده‌اندبه‌اشتباه خود پی‌برده و به‌راه صواب و صلاح که سیرهٔ نویسندگان آزاده است هدایت شوند. مفتی اعظم کل دیار مصر شیخ عبده به‌نقل صاحب اعیان‌الشیعه دربارهٔ سید چنین گفته :

ترجمه ـ علوم و معارف سیدجمال‌الدین چنان وسعتی داشت‌که قلم و زبان نتواند آنرا تحدید کندقدرت خلاقهٔ سید بر تنظیم الفاظ بدیع وتقریم

معانی دقیق در مقام تعبیر از حقایق علمی و غوامض مسائل به‌اندازه‌ای بود که گویا الفاظ مصنوع زبان و معانی مخلوق ذهن و حقایق علمی مرهون فکر او بود ـ و در دنبالهٔ بیان رسای خود می‌نویسد :

خداوند متعال در موازات علم و حکمت عزت نفس و شهامت‌تقوی و فضیلت شرف‌گوهر و طهارت به‌اندازه‌ای به سید عطا و عنایت فرموده‌که غیر از انبیاء عظام به سایر افراد بشر نداده بود و از این‌رو سید جمال‌الدین یک ودیعهٔ الهی است.

علامه لوتروپ ستوارد امریکایی در کتاب‌خود که‌توسط استاد عجاج نویهض تعریب‌گردیده‌و بنام‌کتاب العالم الاسلامی جزء اول صفحهٔ ۱۲۰ دربارهٔ سیدجمال‌الدین به‌تفصیل سخن‌گفته و ستایش بسیار نموده‌که مختصری از جملات آن بشرح زیر ترجمه می‌شود. علامهٔ فوق چنین‌گفتند :

جمال‌الدین سید حکمای نوابغ وسلطان خطبای بلیغ و داهیهٔ بزرگ بشری است ، صاحب برهان قاطع و بیان جذاب بود ـ سید مهابتی شدید و صولتی مهیمن داشت ـ روح ملکوتی سید در عنصر ناسوتی او دارای جذبهٔ جبروتی بود ـ سید به‌راهی رفت‌که دیگری را توان آن نبود ـ قدمی به‌منظور صلاح عمومی برداشت‌که برای دیگری امکان نداشت. سید در علو شأن و بزرگی قدر و منزلت دربین مسلمین کسی‌همتا و همدوش او نبود گویاخداوند عالم این داهیهٔ بزرگ را ذخیرهٔ مسلمین قرار داده بود تا مردم مشرق زمین را بیدار و به‌حقوق خود آشنا و دعوت به‌اتحاد را بین مسلمین‌انتشار دهد و ازمظالم حکومتهای غربی آگاه سازد این بودکه سید در هرکشور ودیاری‌که پا می‌گذاشت یک انقلاب فکری بوجود می‌آورد.

سید جمال‌الدین اولین‌شخصی بودکه سیطره و نفوذ غربیها را متوجه شد وعواقب سوء آنرا دریافت ـ با عزم راسخ و روح فداکاری بر بیداری و ارشاد ملل شرقی همت‌گماشت با تحمل رنجهای طاقت‌فرسا از هدف خود تعقیب می‌کرد و بهر اندازه‌که از حکومتهای ستمگر بر وی صدمه و رنج

می‌رسید مقاومت می‌نمود و مردم را به‌عواقب وخیم سیاست غربیها آگاه می‌ساخت.

سید جمال‌الدین از قدرت و نفوذ هیچ دولتی نمی‌هراسید و زیان هیچ دولتی را به‌اندازهٔ زیان بریتانیا نمی‌دانست و هیچ دولتی هم بقدر دولت انگلیس از تعلیمات سید بیمناک نبود.

استاد شکیب ارسلان درتعلیمات خود برکتاب العالم الاسلامی به ترجمهٔ فاضل محترم احمد مهذب‌در خصوص سیدجمال‌الدین چنین‌گفته است:

فیلسوف اسلام سر دستهٔ اعلام ستارهٔ سعادتی‌که خداوند او را در افق خاور پس از شبهای تاریک نمایان ساخت. حجب بلندمرتبه شرق آیت درخشندهٔ حق ـکسی‌که (ارنست رنان) فیلسوف نامی مشهور در بارهٔ اوگفت هر وقت با سید جمال‌الدین گفتگو می‌کردم ابن سینا یا ابن رشد یا یکی از بزرگان حکمت شرقی در نظرم جلوه می‌کرد.

سید جمال‌الدین نابغهٔ روزگار است عظمت و صفات بارز او بقدری است‌که نمی‌توان به‌طول‌کلام آنها را محدود کرد. امیرالبیان ازگفتهٔ شیخ اعظم (عبده) می‌گوید سید جمال‌الدین در فضایل خلقیه و خلقیه و علوم عقلیه و نقلیه و عزت و طهارت گوهر وبزرگواری ودرجهٔ هوش و ذکاوت آخرین اندازه‌ای بودکه برای غیر انبیاء مقرر است سید از مرگ نمی‌ترسید زندگانی در نظر او حقیر و قدرتها نزد او نمودی نداشت.

درکتابی‌که نظرات پرفسورهای عالیمقام خارجی در بارهٔ اسلام جمع و تدوین شده و بوسیلهٔ دانشمند عباس آریان پور ترجمه‌گردیده و عموماً به جامعیت قوانین اسلام اعتراف‌کرده‌اند در مقاله‌ای به‌قلم (ورترکاسکل)هم از سیدجمال الدین نام برده بدین طریق:

در حدود سال ۱۸۷۲ مقارن ورود سید جمال الدین به‌مصر نیز افکار عمومی بوجود آمد پس فعالیت سیاسی مصر دامنه دار و بیشتر از اسلامبول شد... سید جمال الدین خطابه‌ها و سخنرانیهای خود را به‌طبقات روشن فکر

اجتماع خطاب می‌کرد.

سید جمال‌الدین می‌خواست مردم مسلمان را بیدار کند وی خطر دول اروپایی را پیش از همه خطر انگلستان را گوشزد می‌نمود و گاه‌گاهی هم‌مردم را به‌انقلاب تشویق می‌کرد و در نطقی که در اسکندریه نمود گفت(ایهاالفلاح المسکین تشق قلب الارض فلما تشق قلب ظالمیک لماذالاتشق و قلب‌الذین یاکلون ثمرات اتعابک) یعنی ای‌کشاورز بینوا تو زمین را می‌شکافی پس چرا قلوب ستمکاران خود را نمی‌شکافی چرا قلب آنانی راکه از حاصل دسترنج تو برخوردار می‌شوند نمی‌شکافی.

دانشمند محترم آقای دکتر عبدالله رازی صاحب تاریخ‌کامل ایران در صفحهٔ ۵۲۹ که علل و عوامل پیدایش مشروطیت را در ایران تشریح می‌کند تا می‌رسد به‌تبلیغات سید جمال‌الدین و فکر اتحاد اسلام در بارهٔ سید جمال‌الدین چنین می‌نویسد:

بزرگترین مبلغ این نظریه همانا سید جمال الدین اسد آبادی است‌که از اعجوبه‌های روزگاراست. این مرد بزرگ، انقلابی عظیم درایران ـ ترکیه ـ هندوستان ـ مصر ایجادکرد و تخم انقلاب را بکاشت و در بیداری ملت اسلام غایت جهد را نمود ـ فضل وکمال، فصاحت وبلاغت و شخصیت و قدرت باطنی او بحدی بودکه‌کلامش در قلوب تأثیر عظیم می‌نمود ـ گرچه سید در ایجاد اتحاد آنطوری‌که او مایل بود موفق نگردید ولی جای شک نیست که در بیداری ملل شرق و آگاه ساختن آنان از خطری که آنها را احاطه کرده بود خدمات‌گرانبهائی‌کرده است.

مرحوم ذکاءالملک به‌نقل صاحب تاریخ بیداری‌در بارهٔ سید جمال‌الدین چنین‌گفته است:

وارد شدم بر سید او را دریایی از علم و فضل دیدم وان من البیان لسحراً در نطق و بیان سید پیدا بود. هفت زبان را بخوبی تکلم می‌کرد فارسی ـ ترکی همدانی ـ ترکی اسلامبولی ـ فرانسه و روسی، انگلیسی،

عربی، افغانی و عبری هم قدری می‌دانست خلاصه عالمی مثل او ندیدم.

صاحب تاریخ بیداری ایرانیان در ستایش سید چنین گفته است:

نخستین فروزندهٔ آسمان شرف و جلال واولین مربی تربیت وکمال حامل لواء آزادی وحریت وهواخواه استقلال حقوق بشریت پیشرو آزادی‌طلبان مملکت عجم و سرسلسلهٔ تربیت یافتگان طوایف و امم العالم الربانی و البحر الصمدانی السید محمد جمال‌الدین ابن‌السید صفدر المعروف به‌افغانی ازاولین اشخاص مشهور این قرن است یعنی قرن ۱۴ هجری و قرن بیستم میلادی این سید عالم تمدن را به انوار ساطعهٔ علم و فضیلت منور فرمود و سلسلهٔ هواخواهان مقام انسانیت را پیشقدمی سر افراز ومفتخر نمود این شخص عجیب وغریب وحید زمان نادره دوران بود.

ژنرال سرپرسی سایکس در مجلد دوم تاریخ ایران می‌گوید:

سرسلسلهٔ جنبش مشروطیت سیدجمال‌الدین بودکه ازمبلغین و مروجین اتحاد اسلام و یکی از نقادان پر حرارت حکومت فاسد استبدادی ایران و حامی افکار آزادیخواهی بود ـ سید جمال‌الدین فرزند یکی از سادات همدان و درسال ۱۸۳۸ میلادی درنزدیکی آن شهر متولد شده بود سید پس از تحصیلات خود درنجف مدت چند سالی درافغانستان سکنی گزیده و در آنجا به‌لقب افغانی ملقب گردید او مسافرتهای زیادی به‌هند و مصر و قسطنطنیه نموده و درآن نقاط به‌تعلیم تلمیذ پرداخته است در قسطنطنیه سید از در تسنن در آمد و بدین سبب شهرت زیادی یافت ویکی ازمجتهدین فصیح متبحر آن سامان بشمار رفت.

نخستین‌وسیلهٔ‌ارتباط سید با ناصرالدین‌شاه مقالاتی‌بودکه‌او‌درروزنامهٔ

عربی که ترجمهٔ آن (حلقهٔ زنجیر غیر منفصل) (العروةالوثقی) می‌باشدانتشار می‌داد مقالات مزبوره در طبع شاه ایران تأثیر کرد و سید بطهران احضار شد و بعضویت مجمع شورای سلطنتی انتخاب‌گردید و عقاید او همواره در شخص شاه ایران تأثیر زیادی داشت این مسئله باعث تحریک حس حسادت امین‌السلطان گردید و بدین جهت سفیر عثمانی را وادار کرد تا تقاضای تبعید سید را بکند چون می‌دانست‌که شاه از لفظ قانون متنفر است بشاه چنین گوشزد نمود که سید باعث اغتشاش و نا امنی شده و بواسطهٔ اختیار و انتشار قوانین ثابت از هندوستان و مصر و ترکیه تبعیدشده است بهاین ترتیب وجود چنین شخصی با داشتن عقاید انقلابی در ایران خطرناك است شاه نیز با امین‌السلطان موافقت نمود سیدجمال‌الدین از ایران تبعیدگردید.

سید جمال‌الدین ناصرالدین شاه‌را در سفر سومش در اروپا ملاقات نمود، ناصرالدین شاه این بار فکرکرد که بودن سیددر خارجه از اقامت او در ایران خطرناکتر است و بهمین‌سبب او را همچون مهمانی عزیز با خود بهایران آورد سید این دفعه از موقعیت استفاده نموده شروع بهانتشار عقاید انقلابی خود نمود و چنان بشدت عقاید سید انتشار یافت که نزدیک بود در اثر آن انقلابی ایجاد گردد.

ناصرالدین شاه خواست اورا دستگیرکند ولی او فرار کرد و در حضرت عبدالعظیم (شهر ری‌کنونی) بست نشست وی مدت هفت ماه در آنجا ماند شاه را تهدید نموده خلع او را تبلیغ می‌کرد سیدجمال‌الدین بالاخره در منزل خویش‌که نزدیک حضرت‌عبدالعظیم بود دستگیر و دوباره در ۱۸۹۰ میلادی‌از ایران تبعید شد و بهدولت ترکیه تحویل‌گردید ترکها هم او را به بصره منتقل و در آنجا زیر نظرگرفتند.

صاحب مآثر و الآثار در بارهٔ سید می‌گوید:

سیدجمال‌الدین اسدآبادی در علوم قدیمه و جدیده مقام بلند یافته و مردم ایران را با وجود وی جای افتخار است سیدبه

طهران آمد و زمانی در افغانستان و هندوستان گذرانیده و به استانبول و مصر رفته گروهی از دانش‌پژوهان جامع ازهر مصر از شاگردان وی بوده و بسیاری از روزنامه‌جات دیار مصریه را تحت افادت و بلاغت آورد پس به‌اروپا رفته ودر پاریس جریدهٔ عروة الوثقی را ایجاد کرد و از این گاه نامش در ممالک مشهور وصیت فضایل او در افواه افتاد و بعضی از دول قویه در منع انتشار جریدهٔ مزبوره جهد بلیغ مبذول داشتند لاجرم از اروپا ملول شده و به‌آسیا برگشته‌و به‌ایران آمده وبارها با ناصرالدین‌شاه ملاقات‌کرده پس به‌شهر پطرسبورغ از بلاد روسیه رفت و در همه جا محترم می‌زیسته است و این شخص از اعاجیب روزگار و نوادر ادهار بوده است.

دانشمند محترم آقای‌سید محمدرضا مدنی مقیم‌کرمان صاحب رسالهٔ یادی از فیلسوف شرق سید جمال‌الدین اسدآبادی در پیرامون سید جمال‌الدین و جنبهٔ عمومی او چنین آغاز مطلب می‌کند.

شهرت جهانی و مجاهدت حیرت‌انگیز نابغهٔ قرن چهاردهم سید جمال‌الدین اسدآبادی‌معروف به افغانی‌در کشورهای‌خاوری‌و باختری‌همگان را ازشناسایی او بی‌نیازمی‌کند زیرا اشعهٔ انوارعلم و حکمت آن قهرمان فضیلت درهرمرز و بومی‌بین هرطایفه وقومی‌آثاری ارزنده ازخود به یادگارگذارده است.

مبارزات پیگیر آن جناب برضد سیاست استعماری‌ستمگران مستبد و منحرفین ازدین وخدمات طاقتفرسای‌او درنشراحکام قرآن‌مبین وسایرسوانح تاریخی‌که درهرکشورودیاری‌ازوی‌تحقق یافته مجال انکاربه‌کسی نمی‌دهد جز برکسی‌که آفتاب را درروزروشن منکرشود و بخواهد در برابر نورحقیقت خود را کورجلوه دهد.

مؤلف کتاب مردان نامی شرق چاپ بیروت در صفحهٔ ۲۴۸ دربارهٔ سید چنین نوشته:

عده‌ای از نویسندگان اروپایی که در کتب خود ذکری از حالات او (سید جمال‌الدین اسدآبادی) کرده‌اند از نوابغ عصرش محسوب داشته و در اثبات علوم مقام سیاسی و شخصیت او کوشیده‌اند.

مخصوصاً پرفسور ادوارد بروون شرقشناس و ایراندوست مشهور در کتاب تاریخ انقلاب ایران تمجید بسیار از بزرگواری سید عالیمقدار نموده می‌نویسد:

سید جمال‌الدین مردی سیاح بود که در دنیا جز زبان و قلم فصیح و اطلاع کافی و نظری عمیق، شور و انجذابی غریب نسبت به عالم اسلام (که خود انحطاط آنرا حس کرده بود) چیز دیگری نداشت. قدرت این مرد بقدری بود که بدون هیچگونه اغراق سلاطین عظیم‌الشأن را به لرزه درآورد و نقشه‌های سیاسی دول اروپا را که برای آتیهٔ شرق تهیه نموده بودند بهم زد.

در کتاب شرح حال سید جمال‌الدین اسدآبادی به قلم میرزا لطف‌الله همشیره زادهٔ سید که با علاقه و اهتمام علامه کاظم‌زادهٔ ایرانشهر در سال ۱۳۰۴ شمسی در برلین منتشر گردیده ملحقاتی چاپ شده رساله‌ای است به قلم دانشمند محترم میرزا حسینخان دانش اصفهانی مقیم اسلامبول. فاضل نام برده در پیرامون سید نظرات خود را چنین نگاشته:

مقصد سیاسی سید جمال‌الدین و چیزی که در مدت عمر خویش همت و عزم بر آن گماشته افکار خود را متوجه بدان ساخت و به سبب آن دچار بلیات بیشمار گردید همانا وا رهاندن ملل اسلامیه از ضعف و هزالبوسوق و هدایت آنها در ترقی و کمال بود، و سعی اش همیشه و به هر وسیله مصروف به تشکیس دولت انگلیس و تقلیس سایه او از رئوس طوایف اسلام بود، عداوتش به دولت

انگلیس در هر خطوه‌ای از خطوات زندگانیش پیداست.

نویسندهٔ متبحر رساله‌که همه جا از علو مقام و نبوغ سید بحث می‌نماید به‌گفتار خود ادامه داده می‌نویسد:

فی‌الجمله بیشتر از همه چیز حدت ذهن، جلادت طبع، حریت فکر، کثرت تجارب، و وسعت علم این مرد است که آشنا و بیگانه را مفتون شمایلش کرده و شهرتش را در اطراف جهان دوانیده بود، چون در سال ۱۸۸۳ مسیحی سید در پاریس با فیلسوف مورخ مشهور (ارنست‌رنان) آشنا شد و در رد یک کنفرانس او در مدرسه (سوربون) در باب ودین اسلام و علوم مقاله‌ای در روزنامهٔ دبا انتشار داد آن روز یعنی در ۱۹ ماه ایار ۱۸۸۳ زمان حکیم جوابی بسیار مؤدبانه بلو داد (رنان) در آن مقالهٔ جوابی خود دربارهٔ سید جمال‌الدین چنین می‌گوید و وصفی و حکمی پرنوازشتر از این از زبانی صالحتر از این در حق سید هیچوقت کسی نشنیده است.

(کمتر اشخاصی درمن تأثیری شدیدتر از این تولید کرده‌اند. همین مکالمهٔ من با وی (سیدجمال‌الدین) بیشتر از همه مرا وادار کرد که موضوع کنفرانس خودرا در (سوربون) بقرار ذیل انتخاب کنم «روابط روح علمی و اسلام» شیخ جمال‌الدین کاملاً از خرافات آزاد و وارسته است، او از این نژادهای قوی نهاد سمت فراز ایران است و در آنجا روح آریایی درزیر طبقهٔ سطحی هنوز زنده است، شیخ بهترین دلیلی است بوجود آن حقیقت بزرگ که ما غالباً اعلام کرده‌ایم و آن عبارت است از اینکه قیمت ادیان بقدر آن قیمتی است که پیروان آن ادیان دارند، حریت افکار شیخ، طبیعت نجیب ودرست وی، درموقع صحبت مرا، به این اعتقاد واداشت که من درپیش خودم یکی از آشنایان قدیم خویش

را مثلاً (ابن‌سینا یا ابن‌الرشد) را بار دیگر زنده شده می‌بینم یا یکی از آن آزادمردان بزرگ راکه در دنیا مدت پنج قرن تمام نمایندهٔ روح انسانیت بوده‌اند مشاهده می‌کنم.)

آقای سید حسین خان عدالت که از زمره پیشقدمان آزادی‌است و هنگام توقف سید در پطروگراد روسیه بوده در مقالهٔ مشروح او درباره سید جزء ملحقات کتاب شرح حال سیدجمال‌الدین چاپ برلین از انتشارات ایرانشهر چاپ شده و مدتی با وی بوده دربارهٔ سید چنین نوشته:

در بدو امر نقشه سید جمال‌الدین استخلاص هند از چنگ انگلیس بود و به‌همین لحاظ روزنامه عروةالوثقی را در پاریس انتشار می‌داد بالاخره درجهٔ افکار او در هند به‌جایی رسیدکه انگلیس‌ها برای جلوگیری از انتشار روزنامه مزبور مجبور به‌اجراء قوانین شدیده‌شدند تابحدی‌که نزد هرکس نسخه‌ای از آن یافت می‌شدگرفتار و صد لیره جریمه و دو سال حبس می‌گردید، سیدجمال‌الدین در ضمن دو سال محبوسیت خود در هندوستان هواخواهان زیاد پیدا کرده بود چنانکه اسباب استخلاص او را هم دوستانش فراهم‌کردند.

نویسنده به‌گفتار خود ادامه داده می‌نویسد: اصل نقشهٔ او تهیهٔ اتحاد اسلام و استخلاص دول اسلامی از چنگ انگلیس بود و بهمین لحاظ دائماً گرفتار ضدیت انگلیس‌ها گردید حتی در پطرگراد هم دقیقه‌ای از اعمال او غافل نبودند، نویسنده دربارهٔ دادن امتیاز رودخانه‌کارون به‌انگلیس که می‌رسد علاوه می‌کند.

چنانکه انگلیس‌ها در اعمال سید مرحوم مراقبت داشتند، سید هم در اعمال ایشان ناظر بود. قبل ازهرکس نقشهٔ انگلیس‌ها را در این آزادی رودخانه‌کارون ملتفت شده به‌یکی از جریده‌نگاران آلمان مقالهٔ مبسوطی درمضرت این راه نوشت و معلوم

نمودکه فایدهٔ آزادی این رودخانه به‌انگلیس عاید می‌شود و ضرر آن بـه‌روس. این مقاله از روزنامهٔ آلمانی به‌تمام روزنامه‌ها ترجمه شد یک ولوله وقیل وقالی در روسیه برعلیه ناصرالدین‌ـ شاه تولیدگردید بطوری‌که ماندن سید مرحوم را در روسیه مضر دانسته مشارالیه را به امیدهائی به ایران دعوت نمودند.

شادروان صادق نشأت استاد دانشگاه در مرسوله مفصل خودکه ضمن کتاب اسناد و مدارك دربارهٔ ایرانی‌الاصل بودن سیدجمال‌الدین اسدآبادی به‌چاپ رسیده در صفحهٔ ۱۲۵ و ۱۲۶ دربارهٔ سید چنین ابراز نظر نموده:

اولاً ـ مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبـادی‌همدانی نظر به بـرخی ملاحظات اساسی و مآل‌اندیشیهای لازمی‌که برای پیشرفت مقاصد بلند وآرزوهای‌بزرگ خویش درنظـرداشت وتوقف چند سالهٔ او درافغانستان آن ملاحظات را (که‌درموقع مناسب بیان خواهد شد) تأیید وتقویت می‌نمود، صلاح چناندیدکه خودرا درهمه‌جا مخصوصاً در هندوستان و مصرو حجازو خاك عثمانی افغانی معرفی‌نماید، با وجودی‌که آن بزرگوارعالیترین هدف‌خود را ایجاد وحدت دینی واتحاد جامعهٔ اسلامی قرارداده وروی همین امر مسلمین اقطار عالم را دعوت و تبلیغ می‌نموده، با این حال تمام همت وکوشش وجدیتش‌این بودکه ایران را سرسلسلهٔ آمال خویش بشمارد وافتخارو نیک‌نامی ایجاد وحدت اسلام را به میهن عزیزخـود اختصاص دهـد وآنـرا پیشقدم وپیشوای‌این نهضت بی‌نظیرکه درآن تاریخ موجبات پیشرفت آن پیش ازهر زمانی فراهم بودقرار دهد، واین حقیقـت راکه سید آنچه را دراتحاد جامعهٔ اسلامی می‌جست عظمت و نیک‌نامی ایران را سرآغازآن می‌خواست وسرآمد آن می‌شمرد ازخلال‌گفته‌های‌خود آن بزرگوارکه گاه‌گاه بطـور خیلی ساده بـه خواص نزدیک

خود به میان می‌آورد، بخوبی ظاهر می‌گردد.

او غالباً می‌گفته: «اگر ناصرالدین شاه به نصایح من گوش شنوا می‌داد من او را شخص اول شرق و شاهنشاه آسیا می‌نمودم ولی با شخصی که زندگانی را فقط برای حصول مشتهیات نفسانی بخواهد و سلطنت را برای زور گوئی به رعایای عاجز و بیگناه و جاه و جلال و حشمت و دستگاه را بـرای نمایش بـه زنها و خواجه سرایان اندرون خود بخواهد چه می‌شود گفت و از او چه امیدی می‌توان داشت.»

دانشمند محترم آقای سید مصطفی طباطبائی زیر عنوان «مردان بزرگ» دربارهٔ سید چنین نوشته است:

روی هم رفته سید جمال‌الدین در بیداری ملل شرق نهضت علمی و ادبی ممالک ایران، هند، مصر، افغان، ترکیه چنان جانبازی و فداکاری و طوری سر و دستار خود را در این راه مردانه از کف داد که امروزه ایرانیان او را ایرانی، افاغنه او را افغانی و بالاخره مصریان و ترکها بیش از دیگران او را ستایش و نیایش می‌کنند، آری سید جمال‌الدین منادی حریت و راهب معبد انسانیت شرق محسوب می‌شود او محب فقرا و دوستدار ضعفا بود، او یک اختر درخشانی بود که شاید پس از قرنها در آسمان مشرق زمین نظیرش طلوع نخواهد کرد.

بنابراین برای او وطن و مأوا و پیدا (و اول ارض مس جلدی ترابها) نمی‌توان قائل شد. این قبیل بزرگان مایه‌الاشتراک بشرند و همانطوری که شاعر عربی در حقشان گفته:

اذا کانـه اصل مـن تـراب فـکلها بـلادی وکـل العالمیـن اقـاربی

و به تمام معنی بر آنها راست می‌آید.

در کتاب نگاهی به تاریخ جهان جواهر لعل نهرو ترجمهٔ فاضل ارجمند محمود تفضلی چاپ طهران بخش دوم صفحهٔ ۱۲۰۲ عقیده و نظر جواهر لعل نهرو را دربارهٔ سید به این شرح می‌بینیم:

بزرگترین اصلاح‌طلب قرن نوزدهم در مصر جمال‌الدین افغانی

بود که یک پیشوای مذهبی بود و می‌خواست اسلام را از راه سازش دادن و جورکردن با مقتضیات دنیای جدید بصورت تازه‌ای درآورد.

سید جمال‌الدین می‌گفت که تمام ترقیات را می‌توان با اسلام سازش داد و جور کرد. کوشش او برای احیای اسلام و صورت تازه بخشیدن به آن به کوششهائی که در هند برای تازه‌کردن آئین هند به‌عمل می‌آمد شباهت داشت (منظور همان شخصی است که به نام جمال‌الدین اسدآبادی در ایران معروف است و معاصر ناصرالدین شاه بود و در تاریخ تحولات ایران هم اثر نمایانی گذاشته است)

اساس این کوششها بر آن است که به تعلیمات کهنه و قدیمی باز گردد و برای آیات و دستورات قدیمی معانی و مفاهیم تازه‌ای بیابند و آنها را به شکل تازه‌ای تفسیرکنند، بنابر این روش علم و دانش جدید یک نوع دنباله یا یک نوع تفسیر و توجیه تازه از علوم مذهبی قدیم است.

بدیهی است که این روش با روش علمی که بدون اعتنا به چنین پیوندهای قبلی جسورانه پیش می‌رود تفاوت بسیار دارد، معهذا نفوذ جمال‌الدین بسیار زیاد بود و نه فقط در مصر بلکه در تمام کشورهای عربی و اسلامی اثرگذاشت.

دانشمند گرامی آقای مرتضی مدرسی چهاردهی صاحب کتاب سیدجمال‌الدین و اندیشه‌های او در مقدمهٔ چاپ سوم کتاب مزبور دربارهٔ سید چنین می‌نویسد:

در تاریخ تحولات اجتماعی و سیاسی اسلام نام سید جمال‌الدین در طلیعهٔ پایه‌گذاران آزادی، برابری، برادری درخشندگی خاصی دارد، هرکتاب، رساله، مقاله‌ای در این باره به زبانهای

زنده دنیا منتشر شده و می‌شود نقش سید رپیروان وشاگردان مدرسه او را در جنبشهای شرق اسلامی نمودار می‌نماید.
شخصیت انسانی هر اندازه بزرگ باشد اثراتش در اجتماع و تاریخ بیشتر می‌شود بهمان نسبت دامنهٔ شهرتش گسترده‌تر می‌گردد، صاحب کتاب علاوه می‌کند.
... سید از مردان انگشت‌شماری بود که برای بیداری مسلمانان هرکجا را مناسب می‌دید بدان سو می‌شتافت تا در راه عظمت اسلام فداکاری و جانبازی نماید، آنجا که نمی‌توانست قدمی یا قلمی برای مسلمانان بردارد بکشورهای دیگر رهسپار می‌شد تا بتواند پایه‌هایی استوار و اساسی برای اتحاد اسلام پی‌ریزی کند.
آری سید تا آخرین نفس به نام (لااله الاالله محمداً رسول‌الله ص) پیرو راه و رسم قهرمانان اسلام بود.
دانشمند صاحب‌نظر آقای تقی‌زاده در شمارهٔ ۲ مجله کاوه چاپ برلین مورخ ۱۴ آبانماه ۱۲۹۰ زیرعنوان مشاهیر مردمان مشرق و مغرب در پیرامون سید که به تفصیل سخن گفته چنین می‌نویسد:
سید جمال‌الدین که در مصر و اروپا به شیخ جمال‌الدین معروف بود چنانکه گفته شد از دهات و اشخاص فوق‌العاده بود و در عصر خود منشا نهضت مهمی در اغلب ممالک اسلامی شد، در افغانستان، در ایران، در هندوستان، در مصر و در عثمانی کارها کرده و در لندن و پاریس و پترسبورگ مشغول سیاست بود، وی یک شخصیت پرزور و روح قوی و با هیمنت و جذاب و نفس بزرگ و باتسلط داشت، چشمهای او قوهٔ مغناطیسی داشته، بزرگترین صفت کمال او پس از شور و ایمان مشتمل همانا قوهٔ خطابت او بود، در هر مباحثه و مذاکره نظر او به اعماق قلب مخاطب نفوذ کرده و بقوت بیان و بلاغت همیشه غالب بود،

در تحریر عربی زبردست بود و واقعاً نوشته‌های او خطب صدر اسلام را بخاطر می‌آورد.

بزرگترین خیال و آمال او همانا نهضت اسلامی و اتحاد اسلام در روی اساس ترقی و احیای عظمت اسلام و نجات از تسلط اروپا بود.

فاضل ارجمند آقای مرتضی مدرسی چهاردهی مؤلف محترم کتاب سیدجمال‌الدین واندیشه‌های او چاپ سوم طهران صفحهٔ ۲۱۹ و ۲۲۰ خاطرات امین‌الدوله را از سید چنین نقل نموده:

ناصرالدین‌شاه‌سیدجمال‌الدین اسدآبادی را به‌ایران دعوت می‌کند. در این هنگام محمدحسن‌خان‌اعتمادالسلطنه مترجم حضور همایونی و رئیس دارالترجمه دولتی از میان روزنامه‌های خارجه‌که برای شاه می‌رسید روزنامه عربی‌العبادة به‌نام **عروة‌الوثقی لانفصام لها** منطبعه پاریس بدست آورد و اصل و ترجمه آنرا به حضور شاه آورد، سراپا قدح دولت و ملت انگلیس از قوت فکر و قلم نگارندهٔ آن شیخ‌جمال افغانی به مبالغه وگزاف تحسین‌کرد، شاه‌که هرگز چنین هوسها نداشت و به ارباب افکار جدیده و مردم جهاندیده فرنگستان گشته هیچ مطمئن و معتقد نبود به‌حکم قضا جلب شیخ‌جمال را به ایران تقاضا واو را به‌طهران دعوت‌کردند، پس‌از ورود او به‌طهران معلوم‌گردید که سیدجمال‌الدین از مردم اسدآباد افشار است و اینکه به‌شیخ افغانی معروف‌شده نتیجهٔ سنین اقامهٔ او درقاهره و مصر و تولیت تکیه افغانی‌آنجابوده... چند روزی پس‌از ورود به‌پایتخت شرف حضور ناصرالدین شاه را دریافت باعمامهٔ سبز ولباس منقح‌عربی وبیانات ملمع‌فصیح درخدمت شاه جلوه‌گرشد و چون درهمان مجلس اول درتنظیمات واصلاحات ضرورت وضع قانون مبحثی به‌میان آورد به‌نظرشاه خوب جلوه نکرد.

نویسنده خاطرات ضمن گفتار خود راجع به طرد سید می‌نویسد:

شاید در این ضمن امین‌السلطان هم از جانب «سرهنری درمندولف» وزیر مختار انگلیس که دوست جانی او بود به گوش شاه تعویذی خوانده تحذیری کرده بود، سید البته از این مهمانی و مهمان‌نوازی آزرده شد و هرچه بیشتر در طهران ماند فساد احوال را روشنتر و آزردگی جمهور را از سیاق امور بیشتر دید... وآنچه را ذخیره خاطر کرده بود بطرز خوش می‌گفت و موقع و محل نمی‌شناخت از باب وطن و ناموس و حقوق به افسردگان خام و عوام کالانعام قصه‌ها می‌خواند، از قسروت قانون و معرفت حقوق و حریت فکر و قلم و امنیت جان و مال سخن می‌راند[1] عیبجویانش حکایت پیش جانان بردند به پیدا و پنهان شاه را از آنچه سید به مردم تقریر می‌کند خبر دادند، با حریفان سخن بی‌پرده گفت، سوز دل هم به گرمی نفس او مدد کرد خفتگان دلمرده و افسردگان آزرده را چشم و گوش باز شد و از تودهٔ خاکستر دودی برخاست.

نایب‌السلطنه بزعم آنکه سید مهمان حاج محمد حسن ودر پناه امین‌السلطان است با شاخ و برگ مسئله را به حضور شاه قصه کرده، امین‌السلطان نیز که در این هنگام هواخواه انگلیس بود و به ریسمان سفیر آن دولت می‌رقصید به علاوه کلمات سید را ماحی اقتدار و ناسخ اعتبار خود می‌دید درپیش شاه به انکار سید اصرار داشت، (وعلاوه می‌کند) اینک نخستین لگدی است که ناصرالدین‌شاه بپای خود به خفتگان از عالم بیخبر ایران می‌زند.

پرفسور گولدزیهر عالم و شرقشناس معروف در دوره جدید

---

[1] مرحوم امین‌الدوله از رجال روشنفکر واصلاح‌طلب دربار قاجار بوده وازنوشتهٔ او بخوبی می‌توان به افکار سیاه رجالی که مظهر استبداد و مخرب ممالک و مانع رشد ملت نجیب ایران شده‌اند پی‌برد.

دائرةالمعارف اسلامی در بارهٔ زندگانی سیدجمال‌الدین اسدآبادی این طور می‌نویسد:

جمال‌الدین افغانی السیدمحمدبن صفدر (۱۸۳۸ - ۱۸۹۷) ازشخصیتهای بزرگ عالم اسلامی درقرن ۱۹ و در علوم اسلامی وفلسفه متبحر ودرتحریرعربی بسیار زبردست و دررشتهٔ علم کلام استاد توانا بوده است، زندگی و استعداد خود را در راه احیای عظمت اسلام و نجات آنان از تسلط اروپا وقف نمود، بنا به‌گفتهٔ ادواردبراون جمال‌الدین افغانی، هم فیلسوف هم نویسنده هم ناطق و هم روزنامه‌نگار و مقاله‌نویس بوده.

او اولین شخصی بودکه بر ضد قدرتهای استعماری و تسلط بیگانگان فعالیتهای سیاسی را درکشورهای خاورمیانه آغاز نمود و از آن موقع بسیاری از نهضتهای آزادیخواهانه و اصلاحی عالم اسلام دراثر تعلیمات و تلقینات او بوجودآمد، از همه بالاتر نامبرده موجد افکار ضد استعماری درعالم جدید اسلام بود.

عواملی‌که اورا شدیداً تحت تأثیر قرار داده بود عبارت بود از زوال و انحطاط حال‌کشورهای اسلامی، تسلط روزافزون قدرتهای اروپائی و دخالت آنها درامور داخلی و شئون اقتصادی وسیاسی آنان و نیز توسعهٔ عقاید ملحدانه ومخالف خداپرستی درشرق میانه‌که اساس آن روی فلسفهٔ داروین‌گذاشته شده‌بود، او به‌این اوضاع بخوبی وارد و تمامی این منظره همیشه درنظر او مجسم بود.

.. سید قلماً وهم زباناً لزوم احیای‌شکوه وعظمت عالم اسلامی را به مسلمانان به اصرار زیاد گوشزد نمود وبه آنها تأکیدکرد که از اطاعت کورکورانه یعنی عقیدهٔ جبری دست برداشته ودر زندگی آزادمنش باشند، عقاید ونظریات خود را واضح

وصریح وبی‌محابا می‌گفت وبدون واهمه حرف می‌زد و به هر جاکه در سالیان درازدوره تبعیدش قدم گذاشت عشق وعلاقهٔ مستمعین واطرافیان را بسخنان خود جلب وافکارخود را تا اعماق قلب آنان نفوذ می‌داد.

.. در هرحال درجریاناتی‌که در ابتدای‌قرن بیستم‌درراه آزادی کشورهای اسلامی رخ داد و منجربه‌حکومت مشروطه گردید وجود جمال‌الدین تأثیربسزائی داشت.

دانشمندمحترم ومحقق عالیقدراستاد سیدمحمد محیط طباطبائی

که تحقیقات عمیق‌درداخل وخارج ازکشور درخصوص سید نموده ونظرات خود را بارها ضمن مقالات مستدل ومستندی درجراید ومجلات وزین‌کشور منتشرفرموده‌اند، درشمارهٔ مخصوص نوروز ۱۳۴۵ مجلهٔ فردوسی دربارهٔ نقش مهم سیدجمال‌الدین درسقوط حکومت استبداد چنین نوشت:

سیدجمال‌الدین در تاریخ ایران عامل ظهورتحولی شد و مردم را بهراهی رهبری‌کردکه هم امروزدرپیچ و خم آن راه به سوی‌زندگانی افضل‌گام برمی‌دارند وهرروزانتظاردارندکه به صورتی بهتروحالتی برتردرآید.

چنانچه درمقام سنجش خدمات سیدجمال برآئیم متوجه می‌شویم‌که ارزش خدمات او به ایران بس برتروبالاتراز خدمات نادرواردشیرویعقوب‌لیث وشاه‌اسماعیل به‌تاریخ ایران بوده است وخدمت او درردیف خدمات هوخشتره مادی و آرشاک پرتوی‌پرشوی محسوب می‌شد.

تعجب نفرمائید اگر درپیرامون این اسم ساده‌کوس و نقاره بصدا درنمی‌آید وگرداگرد عمامهٔ او را هاله‌ای از نورفرا نگرفته است. درحقیقت امرهمان‌کاری‌را که پیشرومادیان و سردارپرتویان باشمشیرخود درافتتاح فصل جدیدی در

تاریخ ایران انجام دادند سیدجمال‌الدین به قدرت دانش وبیان خود به‌انجام رسانید.

ترجمهٔ قسمتی‌از نامه‌مورخه ۵جمادی‌الاولی ۱۳۰۰ هجری **شیخ‌محمد عبده مفتی بزرگ دیار مصر** به‌سید که ازصفحهٔ ٦٤ و ٦٥ مجموعه اسناد ومدارك منتشرنشده نقل می‌شود:

(ترجمه) از تو به من حکمتی رسیده است که با آن دلها را منقلب می‌کنم و معقول را درمی‌یابم و در خاطره‌های مردم تصرف می‌کنم، تو به من قدرتی بخشیده‌ای، من از تو سه روح دارم که اگر یکی از آنها در جهان حلول می‌کرد، جماد انسان می‌شد، صورت ظاهر تو مردگان ما را زنده‌کرد وعقلهای ما را روشن ساخت.

ما برای‌تو اعدادیم و تو واحدی، ما مخفی و تو آشکار، عکس روی‌تو (فوتغرافی) را من قبلهٔ‌نمازگذارده‌ام‌وآنرا ناظر اعمال وکردار خود قرار داده‌ام وآنرا درهمهٔ حالات برخودم چیره می‌بینم وجنبشی نمی‌کنم وسخنی نمی‌گویم وبه هدفی نمی‌رسم وازمقصد باز نمی‌گردم تا درعمل خود با احکام تو مطابق آیم من دربی حکم آن ارواح سه‌گانه رفتم تا به خیر برسم وسخن‌حق را بلند سازم وشوکت حکمت وفضیلت را نیرو بخشم، من درین زمینه برای‌اجرای‌راههای‌سه‌گانه ابزاروآلتی پیش نیستم وازخود اراده‌ای‌ندارم تا مبادا چهارگانه شویم، قوای عالیه من درنامه‌نگاری به تو ازمن دورشد، چه معلول درعلت خود تأثیر نمی‌کند.

نوشته های‌من درپیش تو جز تضرع وزاری‌نیست وگمان نمی‌کنم که من دراین نامه پوشیده‌ای را آشکار بسازم، با اینهمه ازغلق عبارت خود ومخالفتی که با قواعد بلاغت درآن هست

طلب عفو می‌کنم، شفیع من آنست که عقل من از دیدن تو ناتوانست
و اندیشهٔ من از خشیت تو در تو فرو نتوان رفت و چه شفیعی از
مهربانی تو نسبت به ضعفا نیرومندتر است.[1]

شرح زیر از صفحه ۱۸۵ و ۱۸۶ و ۱۸۷ تاریخ مصر تألیف فاضل محترم آقای علی جواهرکلام چاپ خودکار ایران ـ تهران سال ۱۳۲۰ نقل می‌شود:

سید جمال‌الدین اسدآبادی همدانی

گرچه نابغه نامبرده از فلاسفه و حکما و مردان سیاسی است ولی به تصدیق تمام نویسندگان مصر قسمت مهمی از نهضتهای ملی و علمی و ادبی و مذهبی آن کشور مرهون تعلیمات عالیه این فیلسوف ایرانی می‌باشد که در مدت اقامت مصر انقلاب عظیمی در افکار و روحیات مردم آن مرز و بوم پدید آورد، مورخین مصری تا ایام اخیر بنا به گفتهٔ مشهور، سید را افغانی می‌دانستند ولی در تابستان سال ۱۳۱۷ یکی از افسران مشهور به نام یوزباشی محمد بیک کتابی راجع به کشور شاهنشاهی ایران نگاشته که نام آن کتاب (امپراتوریه فی اسطر) می‌باشد یوزباشی محمد در کتاب نامبرده می‌نویسد:

(نویسندگان پیشین مصر اشتباهاً سید جمال‌الدین را افغانی نوشته‌اند و آن حکیم ارجمند از مفاخر اصلی ایران و ایرانیان است.) مؤلف کتاب پس از ذکر حسب و نسب و تاریخ تولد سید در سال ۱۲۵۴ هجری قمری در اسدآباد همدان و مسافرت او با پدر خود به قزوین و تهران و عراق عرب (برای ادامه تحصیل) در سال ۱۲۷۰ از عراق عرب به هند و حجاز و افغان رفته چند سالی در شهر کابل اقامت داشته است، بعد بواسطهٔ جنگهای داخلی افغان از کابل به هند و از آنجا به مصر رفته است. در سال ۱۸۷۰ میلادی برابر ۱۲۸۶ هجری قمری به قاهره ورود نموده، این مرتبه اقامت سید فقط چهل روز بوده، با وجود

---

۱. برای ملاحظه اصل نامه به اصل خط و امضای شیخ اعظم به تصویر ۱۲۴ تا ۱۲۷ و سند ۲۱۹ مجموعه اسناد و مدارک مراجعه فرمایند.

این جمع کثیری از بزرگان و پیشوایان علم و ادب قاهره به محضرش شتافته و از فیض وجود آن فیلسوف بزرگ برخوردار گشتند، اقامتگاه سیدجمال‌الدین در محله خان خلیلی قاهره تاکنون زیارتگاه مشتاقان می‌باشد.

فیلسوف بزرگ ایران از قاهره به استانبول رفت و در آنجا بخواهش سلطان‌عبدالعزیز و عالی‌پاشا صدراعظم عثمانی خطابه‌ای چند ایراد نمود، چون شیخ‌الاسلام و سایر ملایان متعصب آنزمان تاب‌شنیدن کلمات عالی او را نداشتند ناچار سید از استانبول خارج شد، آنموقع بود که اسمعیل بزرگ استاد دانشمند را پذیرفت و مقدمش را در قاهره گرامی شمرد، ریاض‌پاشا صدراعظم مصر منزل مناسبی جهت میهمان گرامی فراهم‌ساخت و ماهانه مبلغ هزار غروش از جیب فتوت خدیو مقرری سید معین شد (۱۲۸۸-۱۸۷۱) این پذیرائی گرم تا آخر ایام حکمرانی خدیو اسمعیل و بلکه چندی هم در زمان خدیو محمدتوفیق ادامه یافت و بالاخره بواسطه پیش‌آمد واقعه عرابی و غیره ناچار سید از مصر عازم هند شد (۱۲۹۶) درصورتیکه لااقل صدها شاگرد و فداکاران در آن کشور پرورد و آماده‌کرده بود که مرحوم شیخ محمد عبده، مرحوم سعد زغلول، نمونه‌ای از تربیت یافتگان آن پیشوای نامی می‌باشند.[۱]

اقامت ده سال اخیر سید در مصر مثل اشعهٔ آفتاب و باران بموقعی بود که گل‌ها و گیاههای رنگارنگ بار داد، خلاصه آنکه اهالی مصر بیش از سایر مسلمانهای دنیا از وجود سیدجمال‌الدین بهره بردند، مرحوم شیخ‌محمد عبده، شیخ جامع ازهر از شاگردان و فدائیان سید درباره استاد خود چنین می‌گوید:

(انما احد من تلامذته‌فانی لوقلت ان ما اتاه‌الله من قوةالذهن وسعةالعقل و نفوذالبصیره هو اقصی ما قدرالغیرالانبیا لکنت غیرمبالغ) یعنی من یکی از شاگردان سید می‌باشم اگر بگویم بعد از پیغمبران هیچکس دارای چنین فکر صائب ورای‌متین وعقلی زرین نبوده است البته درگفته خود مبالغه نکرده‌ام.

۱. عصر اسمعیل تألیف عبدالرحمن رافعی قاهره ۱۹۳۲.

در جای دیگر مرحوم عبده راجع به استاد خود می‌گوید:

هرکس با سید مناظره می‌کرد مغلوب بود، همه‌کس به راستی و درستی او گواهی می‌دادند. نه‌تنها شرقیان بلکه اروپائیان هم سید عالیقدر را امثال ابن‌سینا و ابن‌رشد می‌دانستند.

پیام محمد داوود رئیس جمهور پیشین افغانستان در مجلس بزرگداشت سید جمال‌الدین اسدآبادی مشهور به افغانی

بمناسبت مرور هشتاد سال از وفات سید جمال‌الدین افغانی شخصیت بزرگ اجتماعی مشرق زمین جای مسرت فراوان است که این سمینار علمی با شرکت دانشمندان داخلی و خارجی در کشورزادگاه آن مصلح عالیقدر برگذار می‌شود.

سید جمال‌الدین از آن سران مبارز و پیکارجوئی است که محتوی زندگی را در خدمت گذاری بملل رنجور و ستمدیدهٔ خاورزمین می‌جست. در روزگار سیاهی ملل مسلمان غافل از هستی و نیروی خویش و گسسته از شکوه و افتخارات که نیاکان خویش و خالی از شور زندگی، اسیر پنجهٔ استعمار بود سید جمال‌الدین افغانی با ایمان و شوری که مسلمانان سده‌های پیش را بیاد می‌آورد به پا خاست و با ظلمت، جهل و نفاق و استبداد و استعمار مبارزه کرد. مبارزات و پیکارهای این نابغهٔ افغانی برای آزادی‌خواهان و وطن پرستانی که در کشورهای مختلف اسلام علم مبارزه بر ضد استعمار و استبداد، برافراشتند سرمشق نیکی شد. آزادگی این مرد و وارستگی او از اعمال و کردارهای وی آشکار است. وی در سراسر حیات پرافتخار خویش جز به‌حق و حقیقت بهیچ چیز دل نبست، با همین آزادگی و وارستگی بود که در برابر قدرتهای بزرگ استعماری جهان و دستگاهای جبار و مستبد مشرق زمین پیکار نمود. سید جمال‌الدین از یکسو در

متن فرهنگ و ارزش‌های مادی و معنوی قدیم و جدید ملل مسلمان تربیت شد و از سوی دیگر مغرب زمین را با همه خصایص آن شناخت. سیدافغانی حتی در دل سرزمین‌های باختر برای آزادی و سعادت مردمان میهنش افغانستان و کشورهای دیگر مسلمان مبارزه کرد در عین حال او نخستین رجال بزرگ شرقی بود که خاورزمین و شرایط حیات و سابقه پر شکوه مردم آنرا به ملت‌های اروپائی شناساند و وجدان بشریت را متوجه مظالمی کرد که استعمار در کشورهای اسلامی روا می‌داشت.

سید جمال‌الدین افغانی از نفاق و عقب ماندگی مسلمانان و غفلت آنان سخت رنج می‌برد. عوامل بدبختی مسلمانان از دیدگاه او دسیسه‌های استعمار و سیاهکاری دستگاههای ستمگر فرمانروائی شرقی و دور شدن مسلمانان از حکمتی بود که در گذشته‌ها ضامن حفظ سرافرازی و کامیابی آنان بشمار می‌رفت. سید جمال‌الدین افغانی با یادآوری گذشته‌های شکوهمند ملل مسلمان و قرنهایی که مسلمانان پیش تازان تمدن و فرهنگ جهان بودند و مقایسه آن وضع پرافتخار باحالت نکبت بار آنان در قرن نوزدهم رنج می‌برد. بهمین علت سیدافغانی معتقد بود که مسلمانان برای ساختن زندگی آیندهٔ خویش باید گذشتهٔ خود را نیک بشناسند، دانش بیاموزند، ایجابات زمانه را دریابند و با استبداد و استعمار بستیزند.

گفتار و کردار سیدجمال‌الدین افغانی در قرن ما نیز پیام انسانی خودش را حفظ کرده است پیامی که انسان دوستی و عشق به‌توده‌های عظیم انسانی و برادری و برابری را در اندرون خویش دارد جاودان است. امیدواریم محققان افغانی و دانشمندان مهمان که در این مجلس علمی اشتراک ورزیده‌اند در تحقیقات خویش پیرامون عقاید و آراء و زندگانی سید جمال‌الدین افغانی توفیق یابند.

پیام محمد انورالسادات رئیس جمهور جمهوریت عربی مصر که توسط استاد توفیق عوبضه نماینده خاص قرائت گردید.

برادران و خواهران، السلام علیکم و رحمت‌الله و برکاته:

با اغتنام این مناسبت خجسته که شما یادبود مصلح پیشقدم بزرگ سید جمال‌الدین افغانی را تجلیل می‌کنید به برادرم بناغلی رئیس محمد داود رئیس جمهوریت افغانستان و به (حکومت گرانقدر افغانستان و به‌ملت دوست افغان خالص‌ترین تحیت و صادق‌ترین‌مودت و نیکوترین آمال را پیشکش می‌کنم.

بی‌شک از موجبات مسرت من و شادمانی مردم مصر است که در تجلیل یادبود سید جمال‌الدین افغانی و در ذکر جمیل آثار عظیم او در مصر و در کافهٔ جهان اسلامی باشما جانبازی نمائیم.

او به‌یقین از پیشقدمان نهضت سیاسی و اجتماعی در مصر و جهان اسلامی بود. از اواخر قرن نزدهم (نوزدهم) مشعل را با عزت سربلندی و مناعت برافروخت جز قلب دلاور، عقل وقاد زبان گویا و اعتقاد راسخ بدین خود صلاحی نداشت لذا از هیچ فرمانروائی هراسان نشد و از تبعیدیا آوارگی یا تخفیف و تهدید ترسان نگردید و هنگامیکه انگلیس‌ها وعدهٔ تخت سودان را بوی دادند فتوری در شجاعت او راه نیافت. به شخصیت جذاب و دانش وسیع و آمال بزرگ خویش بسیاری از جوانان و رجال مصر را بسوی خود جلب کرد که در پیرامون او حلقه زدند واز

چشمه‌سار وی جرعه‌ها نوشیدند و هریک از ایشان در زمینه‌ای از زمینه‌های اصلاح نمایدی‌شد، برخی از آنان را دیدیم که از حکومت پارلمانی و بدور افکندن حکومت فردی دعوت می‌کردند و برخی دیگر را دیدیم که برای منهدم ساختن اشغال با شمشیر یا قلم یا زبان مجاهدت می‌ورزیدند و گروهی بهمان پیمانه که قایل به آموزش پسران بودند آواز به تحصیل دختران بلند کردند و گروهی دیگر در پالایش فرهنگ اسلامی از اوهام و خرافات پافشاری‌ها نمودند.

و مصر از این متفکر آزاد انقلابی که قلب او از عشق اصلاح احوال مسلمانان و استقلال ایشان و طرد کابوس استعمار که سینه‌هایشان را می‌فشرد سرشار و مالامال بوده هنوز هم با قدرداتی بی‌پایان و حق‌شناسی فراوان یاد می‌کند.

و مصر هنوز به خاطر دارد که جمال‌الدین جوانان شیرمنش آن را پرورش داد و از روان نیرومند خویش در مردان آن روح تازه‌ای بدمید؛ از آثر و نامش با تاریخ نوین آن پیوند یافته است.

او هشت سال را در مصر بسر آورد که درآن اندیشهٔ خود را در سیاست و غیرسیاست اشاعه داد و ازفرزندان آن‌جمعی غفیر ازسرچشمهٔ زلال معرفت او مستفیض گردیدند کفایت می‌کند که از برخی از ابنای مصر مانند احمد عرابی و عبدالله الندیم و محمدعبده و مصطفی کامل و سعد زغلول و غیره نام ببریم.

برادران و خواهران:

اگر سید جمال الدین افغانی از لحاظ زادگاه و از نگاه نسب فرزند کشور شما بود او برادر همهٔ ماست. ما از برادری وی برخود می‌بالیم. او فرزند قاطبهٔ ملت اسلامی است که به فرزندی وی مباهات دارد و چه بسا اوقات که مصریادبود او را تجلیل کرد و چه بسا اوقات که از فضل وی[با] تحسین و نیکی یاد نمود و چه بسا که مصری‌ها خطابه‌هائی ایراد کردند و بحث‌ها و مقالاتی نگاشتند و کتابهائی که از زندگانی و اعمال و آثار او به‌تفصیل سخن

می‌گویند تألیف نمودند و من که در این مقام که قدردانی خود و قدردانی مصر را از آثار سید جمال‌الدین اعلام می‌دارم تحیات و آرزوی نیک خویش را برای اعتلا و ترقی روزافزون و سرفرازی و شگوفانی به‌حضور بناغلی محترم برادرم رئیس جمهور و ملت دوست افغان بار دیگر تکرار می‌کنم. ، والسلام علیکم و رحمت‌الله و برکاته.

پیام احمد حسن البکر رئیس جمهور عراق توسط استاد عبدالقادر الحدیثی سفیر کبیر عراق:

بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان

پس از حمد وثنای خداوند توانا و درود و تحیات بر پیشوای انبیاء و پیامبران بنام ملت عراق و رهبران نیکوکار آن باین مجلس با عظمتی که بدین مناسبت مبارک برپا گردیده سلام و تحیات میفرستم.

از مساعی جمیلهٔ شما بخاطر یادبود آن دشمن سرسخت استبداد و استعمار و یکی از بزرگترین رهبران تفکر اسلامی و شجاعترین داعیان اصلاح و تجدد و آزادی و عدالت اجتماعی یعنی سید جمال‌الدین افغانی اظهار شکران و سپاس مینمایم. استقبال و تجلیل پرحرارت بدین مناسبت تاریخی، تعبیر راستین و صادقی از اعتراف بعملی نیکو شمرده میشود که، افغانستان دوست به جهان اسلام و سرزمین عرب، روزی نابغهٔ شرق، مصلح بزرگی را تقدیم داشت، هدیه گرانبها برای ملل اسلامی و ملت عرب، تا عقل ما را بزندگانی آزاد و شریفانه رهنمونی بنماید، بهمچنان حیاتی که استعمار در اواخر قرن نوزدهم از مردمان شرق پنهان داشته بود، وجیبهٔ ما مسلمانان و عرب است تا درین فرصتی که در آستانهٔ قرن بیست ـ یکم قرار داریم، برمعیارهای عزم و تصمیم سید جمال‌الدین علیه سلطه‌جوئی مبارزه نمائیم و چون پایداری و ثبات سید افغانی پیکار خود را در مقابل صهیونیست نژادپرست ادامه دهیم وبهدانش و عقل بقوتی همانند نیروی

سید افغانی متهتک گردیم.

او رهنمای نیکویی بود مر کسانی را که دلی داشتند و نمونهٔ مثال و اعجاب انگیز بود برای آنانیکه از عقل و خرد بهره‌مند بودند، و این امریست که هیچ مسلمان و هیچ عربی ازآن انکار نمی‌تواند. ملت عراق بمناسبت این مجلس بزرگداشت مردی‌سترگ چون سید جمال‌الدین افغانی دراین احتفال پر شکوه با سایر اشتراک کنندگان شرکت می‌جوید، ملت عراق پیش ازاین، روزیکه در سال ۱۸۹۱ سید به‌حیث مهمان گرامی در خانقین و بغداد وکاظمیه و بصره وارد شد، در زندگی ازوی‌تجلیل به‌عمل آورد و همچنان در سال ۱۹٤٤ هنگامیکه تابوت سید از موصل و بغداد و بصره بسوی‌کابل انتقال می‌یافت از آن استقبال شاندار نمود و مخصوصاً دراین روز با تجدید تذکار از آن دو احتفال عهد پیشین، بملت افغان آرزوی‌پیشرفت‌وترقی می‌نماییم که‌سید جمال‌الدین را به‌جهان‌هدیه‌آورد وبرای آن برادر خویش رئیس جمهور محمد داود صحت و طول عمر در خدمت افغانستان تمنا می‌کنیم. و بشما اجتماع کنندگان در این مجلس بزرگ، در قبال‌یادبودآن مصلح جاویدان پیروزی و موفقیت آرزو می‌بریم. والسلام ـ علیکم و رحمةالله و برکاته.

خطابه یا بیانات سه‌نفر اززعمای معروف دول اسلامی بمناسبت مجلس‌یادبود بزرگداشت هشتادمین سال درگذشت سیدجمال‌الدین‌اسدآبادی مشهور بافغانی که با حضور عده‌ای از دانشمندان داخلی و خارجی در تالار بزرگ رادیو افغانستان ایراد و در مجلهٔ ماهانهٔ (داردومجله) شماره ٦٦۰ حوت (اسفند) ۱۳۰۰ خورشیدی‌چاپ و منتشر شده برای آگاهی بیشتر هموطنان ارجمند از نظریات صائب شخصیت‌های سیاسی و دانشمند ملل مسلمان درباره قدردانی ازکوشش و مجاهدت و فداکاری سید جمال‌الدین اسدآبادی‌برای بیداری ملل مشرق زمین و مبارزهٔ وی برای رهائی از ظلم وجور حکومت ـ های استبدادی و پیکار مداوم او با استعمار بیگانگان را عیناً نقل نمودم.

ناگفته نماند که در این مجلس بزرگداشت که بنام نامی نابغه

شهیر و متفکر ایرانی منعقد بوده کسی از محققان و دانشمندان ایران حضور نداشته... زیرا پوشیده نمانده واظهرمن‌الشمس است که سیدجمال‌الدین ایرانی‌الاصل و اباًعن جد اسدآبادی و حسب و نسب او مشخص و هیچگونه شک و تردید در واقعیت و حقیقت آن امروز برای‌احدی باقی نیست و هنوز هم‌کسان و بستگان او در قید حیات هستند و به‌آزاده منشی ووطن پرستی مشهورند.

با اینحال ما از برادران افغانی و شخصیت‌های‌معروف دول اسلامی که این چنین از سید جمال‌الدین اسدآبادی قدردانی نموده‌اند خوشحالیم. مردان بزرگ متعلق به دنیای بزرگ هستند و قدردانی ازآنها سرمشقی برای ره نمائی بمنظور ترقی و تعالی و آزاد منشی ملت‌ها شایسته و بلکه وظیفه و در شأن افراد خیراندیش هر قوم و ملتی است.

ابوالحسن جمالی اسدآبادی

شرح زیر از صفحه ۱۶۸ و ۱۶۹ جلد دوم کتاب خواجهٔ تاجدار نگارش نویسندهٔ نامدار فرانسوی‌ژان‌گوره ترجمهٔ آقای ذبیح‌الله منصوری که ضمن شرح احوال لطفعلی‌خان زند هنگام جنگ خرمن‌کوه نگاشته شده است عیناً نقل می‌شود:

لطفعلی‌خان زند بعد از اینکه از درهٔ خرمن‌کوه خارج شد مرتبهٔ دیگر راه بیابان را پیش‌گرفت و بسوی مشرق رفت و خویش را به(قاین) رسانید وبطور موقت درآنجا سکونت نمود. چند روز بعد از ورود لطفعلی‌خان زند به‌قاین مردی باسم (سید علی‌بن میررضی‌الدین اسدآبادی) وارد قاین گردید و چون شهرت داشت که مردی برجسته است وجوه شهر به‌دیدنش رفتند و لطفعلی‌خان زند هم برای اینکه سیدعلی میررضی‌الدین را بشناسد به‌دیدنش رفت (سیدعلی‌بن میر رضی‌الدین) از هندوستان می‌آمد و می‌گفت قصد دارد به‌زادگاه خود برگردد. لطفعلی‌خان زند از آشنائی باآن مرد لذت برد وتا روزیکه سیدعلی‌بن میررضی‌الدین اسدآبادی‌در قاین بود از وی در خانهٔ خود پذیرائی نمود و سیدعلی‌بن میررضی‌الدین بسوی مشهد براه افتاد تا بعد از زیارت آرامگاه امام هشتم شیعیان بهزادگاهش اسدآباد همدان مراجعت نماید و آن مردکسی است که جد سید جمال‌الدین اسدآبادی معروف به‌افغانی محسوب می‌شود.

سید علی‌بن میر رضی‌الدین پسری داشت باسم سید صفدر و جمال‌الدین اسدآبادی پسر سید صفدر است و لذا نوه سیدعلی‌بن میررضی‌الدین می‌شود و

مدتی است که راجع به‌سید جمال‌الدین اسدآبادی‌که در اروپا بمناسبت مباحثه‌ای که با (ارنست رنان) فیلسوف فرانسوی کرد معروفیت دارد بحث درگرفته و بعضی او را افغانی می‌دانند در صورتیکه بدون تردید زادگاهش اسدآباد همدان است و قبر اجدادش هم امروز در اسدآباد همدان می‌باشد. علت مشهور شدن سید جمال‌الدین اسدآبادی به‌افغانی این است که دارای تخلص شعری افغانی بوده و بطور حتم وی در اسدآباد همدان متولد شده و مدتی نزد پدرش در اسدآباد تحصیل کرده و آن‌گاه باتفاق پدرش سید صفدر بقزوین رفته است.

تاریخ تولد سید جمال‌الدین اسدآبادی‌در اسدآباد همدان ماه شعبان ۱۲۵٤ هجری قمری است و تاریخ رفتن او بقزوین باتفاق پدرش سال ۱۲٦٤ هجری قمری‌می‌باشد و لذا وقتی سید جمال‌الدین اسدآبادی از زادگاه خود مهاجرت کرد ده ساله بود و دو سال در قزوین ماند و در سن دوازده ساله‌که همچنان باتفاق پدرش راه تهران را پیش گرفت و بعد از ورود به‌تهران پایتخت ایران، پسر و پدر در منزل مردی باسم سلیمان‌خان صاحب اختیار منزل کردند. در تهران همه دیدند که سید جمال‌الدین اسدآبادی کلاه برسر داشت نه (عمامه) و یکی از علمای روحانی تهران باسم آقاسید صادق بدست خود عمامه برسر سیدجمال‌الدین اسدآبادی گذاشت و علتش این بود که سید جمال‌الدین اسدآبادی با اینکه هنوز کودک بود با آقا سید صادق دانشمند روحانی تهران مباحثه می‌کرد و آقا سید صادق که مجذوب هوش و استعداد جمال‌الدین شد گفت: «حیف است کسیکه این هوش و استعداد را دارد عمامه برسر نگذارد.»

سید جمال‌الدین افغانی بعد باتفاق پدرش برای‌ادامه تحصیل عازم بین‌النهرین گردید و در شهر نجف در محضر درس یکی از دانشمندان بزرگ جهان شیعه موسوم به‌شیخ مرتضی انصاری‌شروع به تحصیل کرد. ما نمی‌خواهیم شرح زندگی سید جمال‌الدین اسدآبادی‌را بنویسیم و فقط بمناسبت اینکه جدش سید علی‌بن میرضی‌الدین در قاین با لطفعلی‌خان زند

دوست شد نامی از او بردیم و خواستیم بگوئیم که سید جمال‌الدین افغانی نیست بلکه اهل اسدآباد همدان است و شاید خانه‌ای که سید جمال‌الدین در آن متولد گردیده هم‌اکنون در محله (سیدان) اسدآباد باشد و اگر آن خانه نباشد باحتمال نزدیک بیقین خویشاوندان سید جمال‌الدین اسدآبادی اکنون در اسدآباد همدان هستند.

اسناد و مدارکی که عناد و مراقبت مستمر دولت انگلیس را نسبت به‌سید نشان می‌دهد

عالم صالح مرحوم آقا شیخ محمد مجتهد محلاتی درکتاب معروف خودکه به نام گفتار خوش یارقلی مشهور است در بارهٔ سیدجمال‌الدین و محفل حزب‌الوطنی مصر و فعالیت این انجمن به تفصیل سخن‌گفته و به‌مناسبتی چند گفتاری از این‌کتاب دراینجا نگاشته می‌شود:

...(محفل وطنی) قاهره مصر به دستور و ریاست سید افتتاح گردید، این انجمن انجمن عجیبی بود دزد در آنجا راه نداشته، حب شهرت، تخلق به اخلاق خارجه، بافتن رطب ویابس در آن انجمن قدغن قطری بود، این انجمن میدان صراقی یگانه ممیز فرد اسلامیت وانسانیت سید استاد بود، اعضایش از خودخواهی و خودپسندی‌متنزه بوده‌اند و از برای‌اقدام هرگونه فداکاری‌نسبت به‌عالم و مسلمین به جان حاضر بوده‌اند، عدهٔ اعضاء به روایتی ۲۰۰ و به قولی کمتر بوده.

سید به قوت خطابه‌های‌آتشین، مستمعین را از حقایق دین مبین خیرالمرسلین آگاه می‌ساخت‌که دین اسلام وقرآن مجید من اوله الی آخره مساعد وراهنمای‌ترقی روحی و جسمی طبیعت انسانی است وتا وقتی‌که اسلاف ما علماً و عملاً متمسک ومتشبث به حقیقت او بودند درمنتهی درجهٔ عرش سعادت استوار بودند وپس ازآنکه از این راهنمائی الهی اخلاف ما دورشدند

ومیزان علم وعمل آنها کلیتاً برنقض مواد مقدسهٔ قرآن قرارگرفت به این حال نزول رسیدند (قال‌الله تعالی ان‌الله لایغیروامابانفسهم) پس درموضوع انحطاط مسلمین شکوه ازاروپائیان خطا است وخرابی حال مسلمانان ازاخلاق فاسدهٔ درونی خود مسلمین است، وحبل‌المتین استخلاص مسلمانان ازاین‌هفتم طبقه پستی وخواری‌تمسک عملی به عروةالوثقای قرآن مبین است.

ازدنبالهٔ مطلب که خطابهٔ بلیغ وآتشین سید ونتیجهٔ عملیات ده ماههٔ انجمن مزبورو تزلزل واضطراب مأموران سیاسی و وابسته‌های انگلیس‌در مصر ازفعالیت انجمن حزب‌الوطنی حکایت می‌کند صرفنظرکرده وبه‌گزارش و نامه‌های‌آنها به مقامات مسئول وذیصلاح انگلستان اشاره می‌شود:

لورد کرومر درراپرت خود به لندن چنین می‌گوید:

درخصوص پیش‌آمد این اوضاع ناگوارهیچ خلاف سیاست وضد پلتیک اعمال نشده وبه‌هیچ‌وجه هیچ‌کس را مقصر و مسئول نمی‌توان دانست ولی خاطر اولیای‌متبوعه‌ام را متذکرمی‌سازم‌که اگرانجمن حزب‌الوطنی یک سال دیگر برقرارباشد وسلسله‌جنبان امروزهٔ آسیای غربی ومرکزی وافریقای شمالی سید جمال‌الدین اسدآبادی مرفه‌الحال وآسوده‌خاطردرمصر زیست‌کندگذشته ازاینکه تجارت وسیاست بریتانیا درقاهرهٔ افریقا بالمره معدوم‌گردد که سهل است ترس آنست‌که سیادت قاطبه اروپا ازهیمنه این انجمن عجیب وجود تاریخی پیدا نماید واثری‌ازاودرصفحهٔ تمام عالم باقی نماند.

لرد نامبرده درراپرت دیگرچنین می‌گوید:

انجمن حزب‌الوطنی مصربدتروسخت‌ترعایقی است‌که ازبرای‌پیشرفت ما تصور شود وباید باکمال سرعت وعجله ازبرای‌تفرق آن دستورسریع لازم‌الاجرا برسد.

در راپرت دیگر خود می‌گوید:

انجمن حزب‌الوطنی مصر بهترین برهانی است بر استیلای محیر العقول اعراب در ۱۳ قرن پیش که در کمتر از ربع قرن بر ثلث معموره استیلا و سلطنت یافتند.

یکی از دعات نصارای قاهره در راپرت خود به یکی از اعضای مجمع کنیسه (سان‌پول) که بزرگترین کنایس دنیا است در لندن می‌گوید:

در دار خیال هیچ امری از این واقعه عجیب‌تر رخ نداده که هفتصد ملیون اولاد انجیل با کمال علمیت و اقتدار و غیرت که در خود طبیعت بشر است در مقابل چهل نفر که در حقیقت روح یک سید درویش ایرانی بیش نیست مقهور گردند.

یکی از دکترهای مریضخانهٔ پورت سعید که اصلاً ایرلاندی و کاتولیکی مذهب است در کتاب خود فلسفه جامع می‌گوید:

شنیده بودم که مخترع نقشه شطرنج خمس مثقال گندم را از خانه چهلمین برحسب قانون تضعیف محمول محمول سه هزار اطاق راه‌آهن پانصد و شصت هزار شتر می‌نماید، یا یک من تبریز را به‌همین میزان تا خانه چهلمین به هفتصد و بیست و هفت ملیون و پنجاه و نه‌هزار و نهصد و هشت خروار که مزروع تمام کره و محمول تمام کشتیهای دنیا و کلیه راههای آهن خواهد برد می‌کشاند، اما ندیده بودیم که در پیشرفت نفوذ و اتحاد کلمه و ترقی هیئت جامعه یک ملتی شدیدتر و سخت‌تر از این تصاعد در خارج صورت پذیرد، مجال آن تصاعد و ترقی چون در وادی اعتبار و کوهستان وهم است صعوبتی چندان ندارد، چه آن وادی منزلگاه ضدین و ارتفاع نقیضین هم تواند بود ولی در تنگنای مضیقه‌دار. تحقق این سنخ تصاعد که یک سنخ

تصاعد مخبر الاوهام و المقولی است انجمن حزب‌الوطنی مصر اول یک تن سید درویش ایرانی بیش نبود بعدشیخ محمد عبده را جذب نمود رفته رفته به چهل نفر و الان عملیات آنها در مدت نه ماه به بیست هزار و یکصد و هشتاد و یک نفر با سرمایهٔ یک‌کمپانی‌معتبری‌از تجارتخانه‌های اروپ تصاعد نموده بدیهی است که اگر هر ماهه یک نفر زایش مثل خود نماید به بیست سال نخواهد کشید که صفحه پشت و روی‌کره کمترین جولان آنها خواهد بود.

رئیس بانک انگلیس به یکی از صرافهای‌لندن می‌نویسد:

برادر عزیز از غرائب روزگار اینکه اروپای امروزه در مصر و فردا در تمام دنیا مقهور معدودی گردد که سلاحشان فقط دیانت و بساطت عیش و جدیت در عمل نوع‌خواهی است.

یکی از صاحب‌منصبان انگلیس به مادام خود می‌نویسد:

نگار عزیز من این قریحهٔ سعادت‌که به سرعتی تند از سیر برق درجامعهٔ مسلمین می‌دمدگذشته ازاینکه ملت بریتانیاخصوصاً وکلیهٔ اروپا باید در نقطه مرکز دایره منطقه جنوب و شمال کره زمین حصنی حصین از برای‌خود تهیه کنند.

دانشمند محترم آقای‌علی مشیری‌درمسافرت خود به انگلستان اسناد و مدارک تازه‌ای‌ازوزارت خارجهٔ انگلیس دربارهٔ سید بدست آورده و این اسناد را ترجمه و در چند شمارهٔ مجلهٔ وزین خواندنیها سال ۱۳۴۲ زیر عنوان «مطالب بسیار مهم وتازه دربارهٔ سیدجمال‌الدین اسدآبادی» منتشر ساختند و این اسناد و مدارک ازمجلهٔ خواندنیها دراینجا نقل می‌شود:

۱. قاهره مورخهٔ ۳۰ اگوست ۱۸۷۹ ـ سیاسی و محرمانه شمارهٔ ۴۹۸

از فرانک‌لاسل نمایندهٔ سیاسی و ژنرالقونسول انگلیس درمصر

به مارکیز اوف‌سالیسبوری وزیر خارجهٔ انگلیس عالیجنابا بقراری که خدیو توفیق‌پاشا بـه من اطلاع داده از چندی به این طـرف یـک نفر افغانـی به نـام جمال‌الدین نظر توجه او را جلب کرده است، مشارالیه مردم را به‌انقلاب و شورش تحریک وعقایـد پوچی را انتشار می‌داد، از آنجائی کـه علی‌رغم اخطارهای‌پی‌درپی ادارهٔ پلیس قاهره جمال‌الدین اصرار داشت مخفیانه‌جلساتی را تشکیل و درآنجا تعالیم مخرب وضالهٔ خود را ضمن وعظ و خطابه ادامه دهد لذا خدیـو توفیق‌پاشا مجبور گردیـد بـا اخطار ۲۴ ساعته او را از مصر تبعید نماید.

جمال‌الدین ظاهراً مردی است صاحب ذوق و قریحه سرشار و دارای قدرت عظیمی در نطق وبیان می‌باشد، به‌طوری‌که درمدت‌کمی موفق‌گردید عدهٔ زیادی را تحت تأثیر ونفوذ کلام خود قرار بدهد وسال‌گذشته دربرانگیختن احساسات مردم برعلیه اروپائیـان مخصوصاً بیشتر بر ضد انگلیسیها که نسبت به‌آنها احساس‌کینه وتنفر در دل می‌کند فعالیتهای زیادی به‌خرج داد. اخیراً از لژ فراماسونها که درآنجا عضو بود... اخراج‌گردیده است، بطوری که خدیو به‌من اظهار داشته جمال‌الدین را به‌سوی جده فرستاده و نظرش این بوده که از آنجا به‌ایران برود.

امضاء فرانك‌لاسیل

۲. از قاهره مورخه ۲۲ مای ۱۸۸۴ سیاسی و محرمانه شماره ۱۷۴. از ادواردمالت نمایندهٔ سیاسی انگلستان در قاهره به‌وزیـر امور خارجه.

عالیجنابا، بـا ارسال رونوشت دو فقـره نامه‌های بدون امضاء که خطاب به‌سراولین‌ورد و اینجانب می‌باشد (دائر بر اینکه اتحادیه میهن‌پرستان مصر به‌انگلیس‌ها وقت می‌دهد حداکثر تا ۲۴ اوگوست امسال مصر را تخلیه نموده و اهالی را به‌حال خـود بگذارند تـا مقدرات خود را بدست خودشان بگیرنـد) اشعار می‌دارد نظیر این نامه‌ها برای شریف‌پاشا و خدیو

مصر نیز فرستاده شده با فرق اینکه در نامه‌های آنها آنان را بترور نیز تهدیدکرده‌اند، از قرار معلوم این اوراق از فرانسه می‌رسد و بعید نیست که آن نامه‌ها بوسیلهٔ یک نفر افغانی به‌نام جمال‌الدین نوشته شده باشد. متمنی است به‌نامهٔ شمارهٔ ۸۹ مورخهٔ ۳۰ اگوست ۱۸۷۹ آقای لاسل مراجعه فرمایند[1]، جمال‌الدین با شخصی که خود را جمس‌سانووا معرفی‌کرده و ناشر یک روزنامهٔ عربی در پاریس به‌نام «ابونظاره» می‌باشد رابطه دارد، دو شماره از ابونظاره برای ملاحظه جنابعالی به‌پیوست تقدیم می‌گردد از مضمون و کاریکاتورهای آنها متوجه خواهید شدکه روزنامهٔ مزبور دارای چه افکار و تمایلاتی می‌باشد. جمال‌الدین از وقتی‌که در مصر مداخلات نظامی شده با این روزنامه سروکار پیداکرده، بطوری که مقالاتی که در آن روزنامه بوسیلهٔ جمال‌الدین نوشته شده دارای ارزش ادبی فوق‌العاده عالی می‌باشد.

این‌روزنامه در جوف پاکتهای معمولی بوسیلهٔ پست فرانسه بشکل نامه به‌مصر فرستاده‌می‌شود. مرکز انتشار آن‌در پاریس‌کلیشی‌شمارهٔ ۸ ، است، ارتباط جمال‌الدین با نامه‌های بدون امضاء از آنجا معلوم می‌شودکه انشاء آن و مطالب نامه‌ها با نظریات سابق سید تطبیق می‌نماید، درنامه‌ای که بشریف پاشا نوشته شده ذکرگردیده‌که اعضاء اتحادیهٔ میهن‌پرستان وابسته بسازمان اخوان سوسیالیستها می‌باشند هرگاه در این مورد از طریق پلیس لندن باپلیس فرانسه تماس گرفته شود شاید در بارهٔ عملیات سیدجمال‌الدین در پاریس اطلاعات بیشتری بدست آید وارزش این را داردکه فعالیتهای او در پاریس تحت نظر قرار بگیرد.

امضاء ادواردمالت

پس از وصول نامهٔ بالا وزارت خارجهٔ انگلستان درتاریخ ۱۵ ژوئن ۱۸۸۳ محرمانه شرحی به‌ادارهٔ پلیس (وزارت‌کشور) نوشته می‌شود ضمن ارسال رونوشت نامه‌های بدون امضاءکه در بالا به‌آن‌اشاره شد تقاضا می‌شود

[1]- مفاد این نامه دربالا نوشته شد.

از طریق ادارهٔ پلیس انگلستان از پاریس اطلاعاتی بدست بیاورند و نظیر همان نامه رسماً بسفیر انگلیس در پاریس نامه زیر نوشته میشود.

۲. محرمانه شمارهٔ ۹۱ ه مورخهٔ ۱۵ ژوئن ۱۸۸۳.

نامهٔ وزارت امور خارجه بسفارت انگلیس در پاریس.

عالیجنابا ـ با ارسال رونوشت نامه رسیده از نماینده سیاسی و ژنرال قونسول انگلیس در قاهره اشعار میدارد بطوریکه ملاحظه میفرمائید نامههای بدون امضاء که برای خدیو و وزراء مصر فرستاده شده بوسیلهٔ یکنفر افغانی بنام جمال‌الدین نوشته میشود. نامبرده با مدیر و ناشر روزنامه عربی که در پاریس خیابان کلیشی شماره ۸ انتشار می‌یابد رابطه دارد شرح او در نامه شماره ۸۹ آقای لاسل ذکر و در آنجا اظهار شده که جمال‌الدین از مصر و الجزایر تبعید و اخراج گردیده است، رونوشت آن نامه نیز لفاً برای شما ارسال گردید من به وزارت کشور در بارهٔ این شخص شرحی نوشته ام ممکن است جنابعالی نیز از پلیس فرانسه اطلاعاتی در این مورد کسب بفرمائید.

امضاء وزیر امور خارجه

۴. نامهٔ لورد لاتیز سفیر انگلیس در فرانسه به وزیر امور خارجه.

پاریس مورخه ۱۹ ژوئن ۱۸۸۳ شمارهٔ ۳۹۳.

عالیجنابا ـ بازگشت بنامهٔ شمارهٔ ۹۱ ه مورخهٔ ۱۵ ماه جاری در بارهٔ شخصی افغانی بنام جمال‌الدین که مظنون بنوشتن نامه‌های تهدید بقتل خطاب بخدیو مصر ـ شریف‌پاشا ـ سرادواردمالت ـ وسرالوین‌وود گردیده و در آن مرقوم فرموده‌اید آیا ممکن است از پلیس فرانسه اطلاعاتی کسب شود اشعار میدارد:

با توجه به اوضاع و احوال اینجا هرگاه بوسیلهٔ این سفارت با پلیس فرانسه در بارهٔ هرگونه مطلبی که با دولت مصر ارتباط دارد مراجعه‌ای بشود اثر و فایده نخواهد داشت، بدون شک پلیس در این‌مورد برای کسب دستور از وزارت امور خارجهٔ فرانسه نظر خواهد خواست، در نتیجه طبعاً وزارت

خارجه از ماگله خواهدکردکه چرا در این باب مستقیماً بهآنها مراجعه نشده، از طرف دیگر از اینکه بوسیلهٔ دولت فرانسه اطلاعات سودمندی در اختیار ماگذارده شود من‌در تردید هستم. سیاست‌نیز ایجاب می‌کندکه این‌گونه مسائل‌در این موقع مطرح نشود ـ با وجود این من این موضوع را بخاطر سپرده و هر گونه اطلاعی‌که در بارهٔ جمال‌الدین ازسایر منابع دریافت‌کردم بلافاصله برای ملاحظهٔ جنابعالی تقدیم خواهم نمود.

امضاء لاینز

درست دو هفته پس از وصول این نامه به‌لندن ، پلیس فرانسه ضمن نامه‌ای که به‌ادارهٔ جنایی لندن نوشته اطلاعاتی راکه در بارهٔ سیدجمال افغانی کسب نموده بودند در اختیار پلیس انگلستان‌گذاردند اینک نامهٔ پلیس فرانسه‌که بوسیلهٔ وزارت‌کشور بوزارت امور خارجهٔ انگلستان فرستاده شده است:

«. پاریس ۶ ژوئیه ۱۸۸۳.

از رئیس پلیس فرانسه‌آقای مدیرکل امور جنایی‌لندن روز بیستم‌ژوئن گذشته شما از من اطلاعاتی در بارهٔ آقایی به‌نام سیدجمال‌الدین‌که تصور می‌رود نویسندهٔ نامه‌هایی‌که حاوی تهدیداتی است و خطاب به‌عده‌ای از شخصیتهای ساکن مصر می‌باشد خواسته بودید اینک نتایج تحقیقاتی راکه در این مورد بدست آمده احتراماً ارسال می‌دارد:

آقا جمال‌الدین نویسنده و ادیب. اصلش افغانی ۵۰ ساله مجرد از ۱۷ ماه فوریه‌گذشته درکوچه Seze ۱۶ اقامت و در ماه ۵۰ فرانک‌کرایه می‌پردازد، موقع ورود به این منزل در دفتر نام خود را جمال‌الدین ثبت نموده است. اوازکلکته وارد وتاکنون هرگز بهپاریس نیامده بود بطوری‌که معلوم می‌شود بسیار تحصیلکرده و فرانسه را با اشکال حرف می‌زند و هشت زبان می‌داند.

او با تشریک مساعی یک آقایی بهنام جمس ـ سانورا معلم زبان عربی و مدیر یک روزنامه‌که به‌زبان عربی در شمارهٔ ۴۸ خیابان کلیشی

پاریس انتشار می‌یابد، مقالات زیادی بر علیه انگلستان انتشار داده است مشارالیه ملاقاتهای زیادی با اشخاص دارد و وضعیت مالی او خوب است، رفتاری عادی و اخلاق او بهیچوجه ناپسند نمی‌باشد. با احترامات فائقه.

امضاء ناخوانا است

۶. نامهٔ محرمانهٔ شمارهٔ ۶۰۱ مورخ ۱۱ سپتامبر ۱۸۸۳ از پلانکت سفیر انگلیس در پاریس به‌گرانویل وزیر خارجهٔ انگلستان در لندن.

عالیجنابا عطف به‌نامهٔ شمارهٔ ۷۹۷ محرمانه مورخ ۲۱ و شمارهٔ ۸۲۹ مورخ ۲۹ ماه‌گذشته اینک باکمال احترام‌گزارش می‌دهد یکی از آشنایان من باسانوا که به اتفاق شیخ‌جمال‌الدین نشریه‌ای برعلیه دولت انگلیس انتشار می‌دهد دوست می‌باشد و اغلب از او دیدن می‌کند این اطلاعات را در اختیار من‌گذارده است (اطلاعات راجع به‌سانواست) تا می‌رسد به‌اینجا که می‌نویسد این‌نشریه را راه انداخته‌اند تصور می‌کنندآسانترین راه این‌است که با ایجاد شورش وبلوا درهندوستان، انگلستان را مجبور به‌تخلیه و ترک خاک مصر بنمایند.

امضاء پلانکت

۷. از قاهره (سربوررلیک) به‌وزیر امورخارجه انگلستان شمارهٔ ۴۲۴ مورخ ۲۲ اکتبر ۱۸۸۶. باکمال افتخار بعرض می‌رساند صمدالله پسر صمدالله‌که‌یکی از قضات هند می‌باشد موقعی‌که لوردبروك برای مطالعهٔ اوضاع اداری و قضایی در مصر ماموریت داشت مسافر همان‌کشتی بودکه مرا به‌مصر آورد بطوری‌که صمدالله اظهار می‌کرد جمال‌الدین معروف‌که مدتی در پاریس اقامت داشته اخیراً بنا به‌دعوت دولت روسیه به‌سنت‌پترزبورگ رفته است، در این چندسال اخیر دشمنیهای جمال‌الدین برعلیه انگلیسها پیش همه معروف است و بیش از چند بار موجب‌مبادلهٔ مکالمه بین قاهره و لندن شده است. به‌نظر من سرموریر (سفیر انگلیس در روسیه) ممکن است از وجود او در سنت پترزبورگ اطلاعات بیشتری داشته باشد.

امضاء بارینگ

۸. وزارت امور خارجه پس از وصول نامهٔ مزبور با ارسال رونوشت آن ضمن نامهٔ شمارهٔ ۲۷۷ مورخهٔ ۳ نوامبر ۱۸۸۶ مراتب را به سفیر انگلیس در روسیه اطلاع می‌دهد چون پس از چهارماه خبری از روسیه به دولت انگلستان نمی‌رسد لذا برای بار دیگر وزارت خارجه ضمن نامهٔ شمارهٔ ۶۶ محرمانهٔ مورخهٔ ۲ مارس ۱۸۸۷ پیرو نامهٔ ۲۷۷ بسرموریر سفیر انگلستان در روسیه می‌نویسد.

راجع به گزارش سرباربنگ دائر بر اینکه جمال‌الدین بنا به دعوت دولت روسیه بسمت پترزبورگ رفته است اشعار می‌دارد بنا به اطلاعی که از یک منبع خصوصی رسیده است قرار است شغلی در ترکستان به او واگذار شود! در ضمن خواهش می‌کند هرگاه چنین گزارشی در تأیید این مطلب به سفارت انگلستان در روسیه رسید مراتب را به وزارت امورخارجه اطلاع بدهند.

۹. نامهٔ شمارهٔ ۹۱ مورخهٔ ۲۱ مارس ۱۸۸۷ سفارت انگلیس در سنت پترزبورگ به وزارت امور خارجه.

عالیجنابا امروز فرصتی دست داد که بادوگین (یکی از شخصیتهای دولتی روسیه) ملاقاتی حاصل شود.

...من تصور کردم حالا بهترین موقع است که در بارهٔ جمال‌الدین که در نامهٔ شمارهٔ ۶۶ دوم ماه جاری شرحی مرقوم فرموده بودید مطالبی بدست بیاورم. من به او گفتم که این شخص یک ماجراجوی عرب است و چندی پیش روزنامه‌ای در پاریس به زبان عربی انتشار می‌داد و شدیدترین حملات را به دولت شاهنشاهی انگلستان وارد ساخته است این شخص بنا به اقرار خودش با مهدی (شخصی که در سودان بسر علیه مصر و انگلستان قیام نمود) و بعضی از لیدران اسلامی روابطی داشته و ثابت شده که تمام هم و سعی خود را در راه ایجاد عدم رضایت در میان مردم هندوستان مبذول داشته است و طبق گزارشی که بدست ما رسیده چندی پیش این شخص پاریس را به مقصد روسیه

ترک‌کرده و حتی بطوری‌که شایع شده در یکی از ادارات روسیه شغلی به‌او واگذار شده آقای دوگین‌جواب داد چنین اسمی به‌گوش او نخورده استولی بطور تحقیق می‌تواند بگوید‌کسی‌که دارای‌ملیت عرب بوده باشد بهیچوجه در ترکستان روسیه به‌کاری‌گمارده نشده است نظر خود من این است که این انتصاب بکلی با عادات وسنن اداری روسیه‌که ازسالیان دراز تاکنون‌معمول بوده است مباینت دارد.

امضاء سوریر

۱۰. گزارش ویس قونسول انگلیس در مسکو به سفیرانگلیس در سنت پترزبورگ مورخه ۲۳ ژوئیه ۱۸۸۷.

عالیجنابا اولین دفعه‌که اینجانب از حضور جمال‌الدین در این شهر مطلع‌گردیدم بنا به‌انتشار مقاله‌ای بود‌که در (مسکوکازیت) مورخهٔ اول ژوئیه تحت عنوان (شیخ افغانی در مسکو) درج شده بود در آن مقاله پس از شرح حال مختصر وی اظهار شده‌که او از ایران به‌اینجا آمده است من فوراً در اثر سوء ظنی‌که از اوداشتم‌گمان‌کردم ممکن است با مهاراجه دولیپ سینگ روابطی داشته باشد بلافاصله درصدد تحقیق برآمدم ولی‌چیزی دستگیرم نشد تا اینکه دیروز فهمیدم‌که او در رویال هتل‌که مهمانخانه درجهٔ ۳ در مسکو است اقامت دارد بعداً معلوم شد‌که مشارالیه در دهم ماه مه وارد مسکو شده... از روزی‌که جمال‌الدین هتل اسلاو را ترک‌کرده وتا کنون قریب یک ماه است‌که در هتل رویال مانده است معلوم نیست چه‌کارهائی را جمال‌الدین انجام داده است ... شبها اغلب در هتل بطور خیلی ساده از دوستان خود پذیرایی می‌کند.می‌گویند به چندین زبان شرقی آشنا می‌باشد و از زبانهای اروپایی فقط فرانسه را می‌داند آنهم نه‌بطور تکمیل، او دارای پاسپورت ایرانی است‌که به فرانسه نوشته شده و تمام او درگذرنامه شیخ- جمال‌الدین قید شده است (بقیه مطالب راجع به دولیپ سینگ است).

امضاء هورن‌اشتاد

قطعه خبر از روزنامهٔ منچسترگاردین ۱۸ دسامبر ۱۸۹۱.

مصر فردا شیخ‌جمال‌الدین در ناشینال کلوب راجع به‌اوضاع ایران خطابه‌ای ایراد خواهد نمود. مشارالیه فرانسه را بخوبی حرف می‌زند ولی انگلیسی را نمی‌داند او در افغان متولد و موقعی در اسلامبول وزیر فرهنگ و اوقاف بود. نامبرده هرگز لباس اروپایی به‌تن نمی‌کند و عمامه‌ای مانند علمای مسلمانان بسر می‌گذارد، شخصی روحانی وعالم بسیار متبحری است چندین بار در مجامع معروف اباصوفیه و مساجد بزرگ اسلامی تهران و شهرهای معروف هندوستان وعظ نموده است بعداً با عرابی پاشا در نهضتهایی که بر علیه مصر برپا شده بود ارتباط پیدا می‌کند و چندین سال پیش به‌اتفاق بلنت از مجلس عوام دیدن نمود از آن موقع تا این اواخر در ایران بود ،وقع مراجعت شاه از اروپا ملتزم رکاب بود در ابتدا بسیار مورد توجه و عنایت شاه ایران قرارگرفت ولی طولی نکشیدکه در اثر تفسیر آزادانه بعضی از تعالیم حضرت محمد (ص) مورد غضب‌شاهانه قرارگرفت درنتیجه او را به بغداد تبعیدکردند چون سوابقی بر علیه دولت عثمانی داشت لذا در بغداد تحت نظر پلیس و مقامات نظامی واقع شد. چند ماه پیش آنجا را ترك و به‌انگلستان آمده است مشارالیه در اینجا وقت خود را برای اعتلای عظمت اسلام و مخصوصاً ایران صرف می‌نماید با پرنس ملکم خان که بطور عمیق افکار عمومی ایرانیان را بوسیلهٔ روزنامهٔ خود قانون‌منقلب‌نموده همکاری دارد این روزنامه بطور مخفیانه از اروپا به‌ایران ارسال و در آنجا توزیع می‌گردد.

رفورم اسلام

مصاحبه با آقای آرتور ـ ارنولد ـ که قسمت برجسته‌ای از آن نقل می‌شود.

(توضیح) مقدمه این مصاحبه را خود آرنولد نوشته و از قول خودش

گفته است:

از وقتی‌که ایران را در سال ۱۸۷۶ ترک نمودم با اینکه پنج ماه بیشتر درآنجا نبودم معهذا همیشه به‌ترقیات و سیاست امپراطوری ایران‌علاقه‌مند بودم. آنجا مرکز قسمت بزرگی از مسلمانان است‌که بطور مستقل درآسیا وجود دارد، در هیچ امپراطوری دیگر وضع و حال زنان به‌این اندازه نامطلوب نمی‌باشد ودر هیچ‌جا دراثر استبداد مطلق، مردم مواجه با این‌عملیات غیرانسانی نگردیده‌اند، دولت و شاه ایران دارای هیچگونه فضیلت نمی‌باشد شاه بطور ثابت سرجایش مستقر گردیده ودائم ارادهٔظالمانهٔ خودرا به‌مردم تحمیل می‌کند احکام او و فرماندارانش خیلی بیش از قوانینی است که به‌موجب دستورشرع تعیین‌گردیده است، فی‌الواقع هر چیزی که‌به‌نام قانون در آن کشور اجرا می‌شودهرگز مقیدبه‌قانون نبوده همه‌اش بسته‌به‌شانس طرف است، رشوه یا حمایت شخصی‌که به‌شاه خیلی نزدیک است ممکن است به داد شاکی برسد ابداً قانونی وجود ندارد شاه یگانه فردی است‌که قدرت اجرا و تعیین مقررات قانون را دارد بهر نحوی‌که دلش می‌خواهد با مردم رفتار می‌کند فقط بوسیلهٔ قدرت‌مقام سلطنت است‌که با اشارهٔ او مجازات بسیار شدید و شکنجه‌هایی‌که هنوز در هیچ جا بوسیلهٔ بشر اختراع‌نگردیده است در بارهٔ کسانی‌که مخالف وی می‌باشند انجام می‌گیرد.

نویسنده به‌گفتار خود ادامه داده می‌نویسد:

... شیخ‌جمال‌الدین اخیراً وارد لندن شده است او از من جداً تقاضا نموده دراین‌موقع‌که اینجانب به اوضاع ایران علاقه‌مند می‌باشم شما را با مرام و عقاید او آشنا سازم.

این شخص(یعنی سیدجمال‌الدین) دارای معلومات فوق‌العاده و خاصی در حقوق و فقه علوم دینی و اسلامی دارد مشارالیه یکی از وعاظ برجستهٔ جوامع و مساجد بزرگ طهران و اسلامبول می‌باشد و به زبان فرانسه تسلط دارد، مشارالیه در سفر اخیر شاه همراه وی به‌ایران رفت ولی طولی

نکشیدکه مورد بی‌عنایتی قرارگرفت وحالا نمی‌تواند در قلمرو سلطان‌عثمانی و شاه ایران با آسایش خاطر زندگی خود را ادامه دهد، باری پس ازکمی تعارفات که برای مقدمه این گونه مذاکرات ضروری می‌باشد من از شیخ پرسیدم:

سؤال ـ نظر شما راجع به‌اوضاع مردم ایران چیست؟

جواب ـ من قطع و یقین دارم‌که مردم ایران دارای استعداد و قریحهٔ طبیعی زیادی می‌باشند واز سایر کشورهای آسیا برای هرگونه ترقی و تعالی شایستگی بیشتری‌دارند سوابق‌درخشان تاریخ ادبی و فلسفی آنان طوری است که آنها را در میان مردم سایر کشورهای اسلامی ممتازکرده است و افکار عالی خیرخواهانه و نوعپرستی آنان خیلی بیش از مردان سایر ممالک است ولی قوای فکری آنان تحت کنترل شدید استبدادی قرارگرفته و در آنجا ابداً بوئی از قانون شنیده نمی‌شود و معمولاً بطورکاملاً وحشیانه با آنان رفتار می‌شود و آزادی عمل از دست آنهاگرفته شده‌است این استبداد ظالمانه مغزهای متفکر مردان آزادیخواه ایران را بکلی ازبین برده و افکار آنان را تماماً خفه نموده است و بعضی از آنها مجبورگردیده‌اندکه به‌کلی آن کشور را ترک نموده و برای همیشه متواری و دربدر شوند.

سؤال ـ چگونه می‌توان یک‌روح تازه و آزادیخواه دراسلام بوجود آورد(؟!)

جواب ـ روح حقیقی قرآن کاملاً با افکار آزادیخواهانه وعقاید تازه تطبیق می‌نماید بی‌نظمیها و تعصباتی‌که درحال حاضر وجود دارد ربطی به قوانین اسلام‌ندارد اینها مقرراتی است‌که تفسیرکنندگان‌جاهل بشرایع اسلامی اضافه نموده‌اند. پیشرفت زمان آنها را متوجه به‌اشتباهات گذشتهٔ خودشان خواهد نمود بنابراین یک مسلمان عالم‌کاملاً به‌اصول‌آزادیخواهانه اروپایی آشنا می‌باشد وبا کمال آسانی می‌توان با مراجعه‌به‌تعالیم قرآن مردم‌را با عقاید وافکار آزادی پرستانهٔ امروزی آشنا نمود و این کار بدون مواجه با انواع

اشکالات که (لوتر) با آنها روبرو گردید عملی خواهدشد.

سؤال ـ به نظر شما اصلاحاتی که بوسیلهٔ شاه و اطرافیان او باید به عمل آید چیست؟

جواب ـ عادت بهسوء اداره و زورگوئی و استبداد بدون کنترل در دورهٔ سلطنت چهل و پنج ساله بهاندازه‌ای روح و جسم ناصرالدین‌شاه را علیل کرده است که دیگر کمترین مسئولیتی برای اعمال خود قائل نمی‌باشد. اطراف او را یک عده جاهل و نادان محاصره نموده و آنها موفق شده‌اند که او را برای رفتار جاهلانه و خودخواهانهٔ خود آلت قرار دهند البته این گروه طبعاًمخالف اداره‌کردن کشور با اصول صحیح می‌باشند و بعضی از آنها در حال حاضر احساس خطر نسبت به خود کرده‌اند و دارند درگوشه وکنار از رفورم و اصلاحات صحبت می‌کنند.

سؤال ـ آیا اصلاح رفورم در میان شیعه‌ها مشکلتر از سنیها می‌باشد.

جواب ـ چون اساس هرگونه رفورم و اصلاح در قرآن ذکر شده لذا موقعیت هر دو فرق اسلامی‌تقریباًیکی است ولی بزرگترین مانع برای ترقی همانا استبداد مطلق می‌باشد چون این‌نوع حکومتها تقریباً با عقاید سنیها جور در می‌آید در صورتی‌که شیعیان معتقد به‌امامت هستند لذا تعدیل حکومت استبدادی بین شیعه‌ها آسانتر می‌باشد.

سؤال ـ آیا پیشنهادات شما در تمام کشورهای اسلامی عملی می‌باشد؟

جواب ـ تمام فرق اسلامی علی‌رغم اختلافهائی که با هم دارند بطوری با هم متحد می‌باشندکه‌هرگونه اصلاح و رفورمی‌که دریکی ازکشورهای‌اسلامی بوجود آید بطور مسلم در تمام دول اسلامی مؤثر خواهد بود از آنجائی‌که ایرانیان بیشتر آماده برای قبول تمدن جدید هستند و قدرت و توانائی بیشتری برای ترویج این افکار دارند لذا اصلاحات و تغییراتی‌که در ایران بوجود می‌آید بزودی در سایر ممالک اسلامی تأثیر بسزائی خواهد داشت.

دانشمند گرامی آقای علی مشیری که یادداشتهای خود را درباره سید درمجله وزین خواندنیها منتشر فرموده‌اند . راجع به‌مقالهٔ زیرکه اصل آن به‌عربی درروزنامه‌ابونظاره‌چاپ پاریس منتشرشده چنین می‌نویسند:

مقالهٔ مزبور که برای اولین بار به‌فارسی نقل شده اصل این مقاله که به‌عربی بوده دارای حداکثر بلاغت بوده است‌که ادارهٔ سیاسی هندوستان آنرا به‌انگلیسی ترجمه وضمن‌گزارش محرمانه بوزارت امورخارجه می‌فرستد، و یکی از مقالات بطوری زننده بودکه‌نخواسته‌اند همهٔ آنرا ترجمه‌نموده وروح‌خوانندگان انگلیسی را معذب نمایند و درآن مقاله انگلیسیها را ازقول فیلسوف معروف خودشان یعنی داروین میمون خطاب نموده است و با عناوینی به افراد انگلیسی توهین‌کرده است.

اینک ترجمهٔ مقالهٔ مزبور:

از زمان قدیم مردم کلمهٔ بهلول را سمبل حماقت و تمسخر می‌دانستند تا اینکه نام او ضرب‌المثل‌گردید، امروز با بودن احمقی مانند توفیق مردم دیگر به‌یاد بهلول نمی‌افتند، او پای انگلیسی‌ها را به‌مصرکشاند وکسانی را که هدفشان تقویت مقام شامخ خدیوی و جلوگیری از نفوذبیگانه بود تبعید و دربدر کرده است مخصوصاً کسانی را که مخالف انگلیسی‌ها (که هر وقت به‌کشوری تسلط می‌یابند مردمانی را ذلیل، آشیانه‌شان را خراب،

سکه را متواری، اجتماعات را پراکنده، شخصیتها را پایمال، زعما و برجستگان قوم را مقتول، محبوس و یا بمفساد معتاد می‌کنند)بودند همه را بی‌خانمان نموده است خدیوها ازکثرت حماقت و نادانی سخنان پوچ و دروغ آنان را باور کرده و مصر را دربست به‌چنگال انگلستان انداخته است. با این ابلهی و خودخواهی ما را دچار چنان مصیبت و بدبختی عظیمی‌کرده‌است که حتی در جنگهای صلیبی نیز سابقه نداشته، مصرمرکز ایمان وعلم ودانش برای مؤمنین عالم اسلام بود و برای‌کسب معلومات دینی از اطراف جهان از قبیل عراق، یمن، سوریه، ترکیه وهندوستان به‌آنجا رو می‌آوردند با اینکه هنوز یک سال نشده انگلیس‌ها پا به‌سرزمین مصر گذارده‌اند درهای الازهر را بروی مردم بسته علماء را به سودان یعنی مملکت بیابان تبعید، مراسم مذهبی را متوقف، ایراد وعظ و خطابه را در منابر قدغن، نماز جماعت را در روزهای جمعه موقوف‌کرده‌اند چنانچه نظیر این رفتار را در تمام‌کشورهای اسلامی‌که تحت سلطه و نفوذ آنان درآمده انجام داده‌اند.

هرگاه نظری به‌جزایر فیلیپین اندونزی و استرالیا بیندازید خواهید دیدکه چگونه پر از علمای اسلام است‌که انگلیس‌ها آنان را از هندوستان به آن مملکت تبعیدکرده‌اند، کسان دیگر وقتی‌که این معامله را با برادران و همدینان خودمشاهده کرده ومتوجه‌شدندکه دیریازود آنهانیز به‌همان سرنوشت گرفتارخواهند شد ازهندبه‌شهر مقدس مکه‌پناه بردند شکی‌نیست‌که‌خوانندگان ازجریان فرارمولانا رحمت‌الله و مولانا نوال افغانی وسایر علماء بزرگ‌که هند را ترک وبه مکه پناه آورده‌اند بخوبی مستحضرو می‌دانندکه چه بلائی برسرآنان آورده‌اند.

ما توفیق را خیلی پیش از نزول این بلا ووقوع این مصیبت خبردار کردیم ولی‌اوازشدت‌حماقت چیزی‌را که به نفع‌خودش بود نخواست بفهمد. مصردروازه مکه است واوبا دست خودش درب آنرا به روی‌انگلیس‌ها باز نمود. علاجی نیست مگراینکه خدا به داد ما برسد والا دیری‌نخواهدگذشت

که حجاز را نیز ازدست ما بگیرند آنوقت آیا دیگر برای ما مذهبی خواهد ماند؟

این فاجعهٔ بزرگ که توفیق پاشا به عالم اسلام وارد کرد شامل حال باب عالی نیز می‌شود زیرا دولت عثمانی درمیان قدرتهای اروپائی از اینکه مصر را در دست داشت همیشه بخود می‌بالید ولی حالا در اثر نادانی و جهل توفیق آن قدرت و عظمت اسلامی را دچار فلاکتی کرده که به هیچ وجه نمی‌شود از آن جلوگیری نمود مگر با توسل به اسلحه و تحمل خسارت و زیان فوق العاده.

وای! بر سرزمین مصر از بلائی که بدست خود خودش را گرفتار آن کرده است و در اثر جهل توفیق پس از اینکه انگلیس‌ها همه جا را تصاحب کردند حتی خود توفیق از گزند آنان مصون نماند. انگلیسی‌ها به نامه‌ها و اسناد شخصی توفیق دست یافتند و در میان آن اوراق رونوشت احکامی را که به عمر پاشا لطفی صادر کرده بود پیدا کردند و در آنجا توفیق دستور می‌دهد در اسکندریه ایجاد شورش و قیام مصنوعی بنماید عمر پاشا نیز آن دستور را عیناً انجام داده است حالا انگلیس‌ها برای رسیدگی به این جریان در لندن کمیسیون مخصوصی را تشکیل دادند و در نظر دارند این موضوع را بهانه کرده و توفیق پاشا را خلع و پسرش عباس را به جای او بگمارند و پس از اینکه کمی گذشت او را به انگلستان به نام تحصیل ببرند تا اینکه بافراغت بال زمام تمام امور مصر را بدست گرفته و برای همه آقائی کنند و هرچه دلشان میخواهد بلامانع انجام دهند.

حال ای مردم شما را بخدا آیا باید گفت که بهلول احمق است یا توفیق!

یعنی کسی که ظلم و تعدی را به جائی رساند که حجاج را روسفید نمود به جای دلجوئی از عرابی پاشا (کسی که بر علیه استیلای انگلیس قیام نمود) یاران او را که می‌خواستند کشور مصر را از شر انگلیس‌ها رهائی دهند آنها را از مصر تبعید و حتی کسانی که بیگناه بودند از خانه و زندگی آواره شدند.

پیش از اینکه آنان را دربدر نمایند بیچاره‌ها را طوری شکنجه و عذاب داد که حتی دل سخت کافران نیز به حال آنها سوخت، خداوندا! آخر ما چه گناهی کرده‌ایم که مستوجب اینهمه عذاب شدیم و چرا این احمق را به جان ما

مسلط کردی که ما را گرفتار اینهمه زجر وادبار بنماید!؟

ای دادرس بیچارگان! بداد ما برس. ما در حال زار و نکبت باری قرار گرفته‌ایم بارالهی آیا ممکن است ما مرگ را با پول خریداری نموده و خود را از این عذابی که هرگز در زندگی سابقه نداشت خلاص نمائیم؟ آخر تا کی خدیو خوب بخورد و بنوشد و در حال عیش و نوش در بستر راحتی و رفاه بسر ببرد ولی سایرین در حال فلاکت و ذلت شبها سرشان را روی سنگ بگذارند، بلی قدرت بدست اروپائیان افتاده است آنها جان و مال و ناموس ما را از خائنین خریداری کرده و ما را مانند خر بهر جا که دلشان میخواهد میرانند.

ما در کوچه‌ها سرمان را از خجلت نمی‌توانیم بلند کنیم رجال و زعمای قوم ما دست انگلیسی‌ها را می‌بوسند ای خواننده اگر از وضع سپاه و لشکر ما بپرسی همین کافی است که بگویم ژنرال وود انگلیسی رئیس کل قوای مملکت اسلامی مصر میباشد و او را برای اضمحلال و محو کردن ما فرستاده‌اند. دست فرزندان مصری را در قاهره و اسکندریه از کارها کوتاه و بجای آنان افراد انگلیسی گمارده است.

ای جوانان مصر باید گفته‌های شیخ جمال‌الدین را در دل خود حک نمائید به برادران مصری بگوئید که چگونه این مظلوم محروم از وطن را ادبا و شعرای فرانسه در شهر پاریس با آغوش باز استقبال کردند و موقعی که در لندن بود قدرت انگلستان را در هند و کشورهای اسلامی متزلزل نمود و به آنها بفهمانید که فقط با اتحاد و یگانگی و با اشاعهٔ افکار و عقاید آزادیخواهی و وطنپرستی روح تازه‌ای در جسم ناتوان این عاجز دور افتاده و نیمه مرده خواهید توانست بوجود بیاورید و در قلب ما افتخارات ملی را جای دهید تا اینکه به فضل خداوند متعال بلکه با این فداکاریها بتوانیم خودمان را از چنگال این ظالمان خونخوار رهانیده و این بردگان را از زنجیر اسارت خلاصی دهیم.

جمال‌الدین الحسینی

سخن ما با بداندیشان

دانشمندان بر این عقیده‌اند که تجلیل از خدمات افراد فداکار و جانباز ریشهٔ فضیلت و وجدان مسئولیت و شوق خدمت را در جامعه توام و دوام می‌دهد و به همین مناسبت است که عظمت و درخشش کارهای شگفت‌انگیز سیدجمال‌الدین اسدآبادی در دل و جان هر انسانی که آرزومند است در این جهان نابسامان به آزادگی و برابری زیست کند سبب احترام و تحسین واقع شده. دشمنان دیرین او و کسانی که روی عقده‌های درونی اندیشه‌های بلند و نتیجه افکار او را که ما امروز دنباله‌رو آن هستیم در مقبره افکار سیاه خود دفن می‌کنند راه خطا می‌روند و خواهی نخواهی روزی از این اشتباه نادم و پشیمان می‌شوند.

واضح و آشکار است که این مرد بزرگ و ایرانی نامدار که آزادی آزادگی یک نوع غرور و افتخار اوست هیچگاه ترس به خود راه نداد و با دولتی که در آن روزگار آفتاب از امپراتوریش غروب نمی‌کرد بدون ترس و واهمه از آنهمه قدرت مبارزه کرد، این حقیقت و واقعیت را مشاهیر دانشمندان و محققان شرق و غرب که در کتب و رسالات معروف خود همه جا از فضیلت اخلاقی و نبوغ او سخن رانده و او را موجد افکار ضد استعماری شناخته‌اند، و با صراحت کامل نوشته‌اند اولین کسی که بر علیه قدرتهای بیگانه استعداد خود را به‌کار برد و برای احیای عظمت و شکوه اسلام و نجات مسلمانان از تسلط روزافزون اروپائیان قیام و اقدام مصرانه داشت سیدجمال‌الدین اسدآبادی

بوده، بعضیها این حقایق را ندیده گرفته یا فراموش نموده وگزارش لاسل نمایندهٔ سیاسی انگلیس را در قاهره ملاك قضاوت خود قرار می‌دهند؟!

فرانک‌لاسل نمایندهٔ سیاسی انگلیس در مصر ضمن گزارش سیاسی محرمانه بشماره ۴۹۷ مورخه ۳۰ اوگوست ۱۸۹۷ خود به مارگیزاف- سالیسبوری‌وزیرخارجه انگلیس چنین می‌نویسد:

جمال‌الدین ظاهراً مردیست صاحب‌ذوق وقریحهٔ سرشار و دارای قدرت‌عظیمی درنطق وبیان می‌باشد بطوری‌که درمدت‌کمی موفق گردیده عدهٔ زیادی را تحت تأثیرنفوذکلام خود قرار بدهد و سال‌گذشته دربرانگیختن احساسات مردم برعلیه اروپائیان مخصوصاً بیشتر برضد انگلیس‌ها که نسبت به‌آنها احساس کینه و تنفر در دل می‌کند فعالیتهای زیادی به خرج داد اخیراً از لژفراماسونها که در آنجا عضو بود برای آنکه منکر... بود اخراج گردیده است.

اگر با نظر دقت به فحوای‌عبارت لاسل توجه شود بخصوص از نظر سیاست استعماری‌دولت‌گزارش‌دهنده واضح وآشکار است‌که دولت انگلستان درآن تاریخ خود را خدای‌آسیا فرض می‌کرده، مسلم است‌که سلالهٔ خاندان نبوت که‌کارهای‌او از منبع فیض اجدادکبارش سرچشمه‌گرفته هرگز زیربار خدای استعماری‌نمی‌رود، مگر فراموش شده‌که‌گلادستون هنگام نطق خود دربارهٔ مسلمانان مشرق‌زمین قرآن را دردست‌گرفت وگفت تااین‌کتاب آسمانی ومذهب اسلام درمیان مسلمانان حکومت می‌کند تسلط براین قوم محال است، لاسل هم‌شاگرد همین مکتب وحربهٔ آنها هم درکشورهای‌اسلامی از این قبیل بوده‌که نظایرآن زیاد دیده‌شده، مگرهنگامی که سید را به تحریک ودسیسه انگلیس‌ها وعمال فاسد استبداد به امر ناصرالدین‌شاه از زاویهٔ مقدس حضرت عبدالعظیم با آن خفت تبعیدکردند نگفتند وانتشار ندادندکه اوبابی است وختنه نشده؟!

آن روزگارسپری‌شد امروز این حرفهای‌کهنه وحربه‌های‌پوسیده‌که زائیده جنتای

استعمار است برای طبقهٔ روشنفکر و تحصیلکرده قابل هضم نیست. علاوه سبب سلب اعتماد و اعتقاد مردمان فکور و متجسس معاصر و نسل آینده از چنین کسانی که واقعیت مسلمی را دگرگونه جلوه می‌دهند خواهد شد.

دربارهٔ دخول سید در لژ فراماسونی دشمنان کینه‌دار سید دخول او را در لژ پیراهن عثمان کرده به‌او تهمت و افترا می‌زنند ولی نمی‌خواهند بروی خود بیاورند و بنویسند که او چرا داخل لژ شد و چرا کناره‌گرفت و قبل از اینکه به این موضوع اشاره شود باید بگویم که محققان صاحب‌نظر و بیغرض معتقدند که لازمهٔ حیات سیاسی یک مرد متفکر و انقلابی که زندگانی و استعداد شگرف خود را وقف سیادت و عظمت اسلام و نجات مسلمانان از زیر سلطه و له شدن زیر چکمهٔ سنگین استعمار و نفوذ روزافزون انگلیس که برای بلعیدن کشورهای اسلامی دهن آزگشوده این کار را ناشی از ابتکار سیاسی او دانسته و نوشته‌اند: (برای سید که هر عنوان و اقدامی را برای پیشرفت سیاسی خود مفید می‌دانست به آن دست می‌زد...)

فیض‌الخاطر ـ بنا به‌نقل از ترجمهٔ آقای سعیدی در این باره چنین می‌گوید:

... سیدجمال‌الدین وقتی که با آن افکار بلند وارد مصر شد، برنامهٔ جمعیت ماسونیه‌را که درسرلوحهٔ آن‌نشر «آزادی، برادری، برابری» قیدشده بود ملاحظه نمود و بـه‌همین جهت‌کارت عضویت‌گرفت ولی وقتی که در جلسهٔ سخنرانی، ناطق‌گفت ما درسیاست دخالت نمی‌کنیم سید برآشفت وگفت:

(چطور می‌شود در برنامهٔ جمعیتی حقوق آزادی، برابری و برادری قید شده ولی کسی حق‌ندارد برای کسب آزادی و حقوق خود صدایش را بلندکند؟! ... من هرگز با این جمعیت همکاری نمی‌کنم وسپس از عضویت آن کناره‌گرفت)

محمود محمود در کتاب تاریخ روابط سیاسی ایران وانگلیس چاپ دوم جلد پنجم صفحهٔ ۱۲۰۶ در این مورد می‌نویسد:

(وی در محفل فراماسونی داخل بوده و در آنجا بر ضد انگلیس حرف

زده بود).

کسی که با دشمن زورمندی با نهایت شهامت آشکارا مبارزه می‌کند و در هر شهر و دیاری برای بیداری و تهییج افکار مسلمانان برعلیه نفوذ استعمار با آن فصاحت و بلاغت خداداده سخن می‌گوید و علماء و دانایان و جوانان روشنفکر کشورهای اسلامی را با بیان صریح از سوء سیاست و عاقبت وخیم نفوذ اجانب باخبر و آگاهی می‌دهد، اگر چند صباحی هم بنا به مقتضای سیاسی خود داخل لژ شده باشد به چنین کسی نمی‌توان ایراد گرفت یا جرم برای او فرض کرد.

ضدیت و مخالفت علنی سیدجمال‌الدین اسدآبادی با اعمال نفوذ و سیاست استعماری انگلیس و نکوهش او از رویه مستبدانه و بیخیالی و غفلت پادشاهان مقتدر و مستبدی مانند ناصرالدین‌شاه و سلطان‌عبدالحمید و خدیو مصر در امور مملکتداری و برانگیختن حس انزجار و تنفر مسلمانان برعلیه بیگانگان بقدری وسیع و دامنه‌دار بوده و هنوز هم چنان آشکار و واضح است که کسی را یارای انکار آن نیست.

وکسی که با آن جلالت قدر در دنیا به دو دست لباس اکتفا می‌نماید و بارها در محفل دوستان خود گفته من در پیراهن و شلوار اسراف کرده‌ام (گویا چند دست پیراهن و شلوار داشته) چنین کسی را می‌شود جاه‌طلب دانست؟

هفتاد و پنج سال است که از درگذشت این شهید راه آزادی می‌گذرد آیا در این مدت طولانی کسی توانسته یا بعدها احدی می‌تواند بگوید سلسله‌جنبان نهضت آزادی‌شرق و مبارز سرسخت‌استعمار بعد از خودش از مالیه دنیا دیناری باقی‌گذاشته؟ ولی همگان می‌دانند که ترکه سیدجمال‌الدین اثر فناناپذیر مکتب او است که راهنمای‌آزادگان‌راه مشروطیت برای‌حفظ ملیت و قومیت و عظمت ایران و مسلمانان جهان واقع شد.

خوشبختانه ایران امروز با پنجاه سال قبل از زمین تا آسمان فرق دارد وملت نجیب و وطنپرست و جوانان حساس و دانشور ایران که از نعمت آزادی

برخوردار و با راهنمائی رهبر خردمند و بیدار خود برای عظمت و سعادت ایران کوشا هستند نام رادمردان آزاده و جانباز اندراه استقلال ایران جاودان را که مانند برگ زرین در تاریخ ثبت شده برای همیشه در لوح سینه پاک خود محفوظ خواهند داشت.

ابوالحسن جمالی اسدآبادی

ترجمهٔ دو مقالهٔ عربی از سید

برای حسن ختام این بخش دو مقاله از مقالات عربی منتشره در روزنامهٔ عروةالوثقی مرحوم سیدجمال‌الدین اسدآبادی‌را که حائز اهمیت است برای مزید اطلاع خوانندگان علاقه‌مند در این مجموعه نقل می‌کنیم تا موجبات عناد و کینهٔ دول اروپائی مخصوصاً دولت انگلیس را نسبت به‌سید بهتر روشن‌کنیم:

ترجمهٔ مقالهٔ اول سیدجمال‌الدین از عروةالوثقی

«همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید» (آل عمران: ۱۰۲)

مسلمانان در دین‌خود تعصبی و در ایمانشان نیرویی و نسبت‌به اعتقاد خویش ثباتی دارند که از این جهات بر مخالفان خود ـ در میان دیگر ملتهاـ مفتخر و مباهی‌اند.

در عقایدشان، محکمترین وسایل ارتباط میان گروهها وجود دارد و بیش از هرچیز، ایمان به خدا وآنچه پیامبرشان ـص...ـ بخاطر تأمین سعادت دوجهانی، آورده؛ در اذهان ایشان رسوخ کرده‌است. هرکس از ایمان محروم گشت، در واقع از این دوسعادت محروم شده است. آنان، درمورد کسی که از دین بدر می‌شود، بنهایت در اصلاح و به راه آوردن او می‌کوشند وآنچنان شفقت می‌کنند که‌گوئی این عمل را برای‌نجات وی‌ازمرگ و نابودی‌کرده‌اند.

ن حالت ـ هم بدینسان ـ در وجود عارف و عامی‌شان متمکن گشته است، نندان که اگر مسلمانی، خواه عالم باشد و یا جاهل، در هر نقطه‌یی از زمین، مین‌که شنید یکی که انتساب به اسلام داشته، در هر جا و از هر قومی که هست، دین خود بیرون شده، دیده‌ام که این خبر را بوجهی سوزناك و اندوهمندانه با لحنی سوگ آمیز، بیان داشته و این سقوط را بزرگترین مصیبتی بشمار رده، که بر او و همکیشانش، وارد آمده است.

همچنین اگر نظیر این حادثه‌در تاریخی ذکر شده باشد و خواننده‌یی بعد صدها سال آنرا بخواند، نمی‌تواند از اضطراب قلب و بجوش آمدن خون ویش، خودداری کند. خشم بر او غالب می‌شود و این موضوع را به‌مانند اقعه‌یی که خود شاهد آن بوده وگویی که از عجایب و شگفتیها سخن می‌دارد، زگو می‌کند.

مسلمانان به حکم شریعت خویش و نصوص صریح دینی، نسبت به حافظت جمیع آنچه داخل در کشورها و ولایاتشان هست، نزد خدا مسئولند جملگی بدان مأمور. هیچ فرقی میان‌دور و نزدیکشان و نیز میان هم‌گروهها و رهم‌گروههاشان وجود ندارد. همین اتحاد، بر هر فرد مسلمان واجب عینی ت، و اگر قومی به‌دفاع از حیطهٔ خود بر نخاسته، بر عهدهٔ تمام و اکثریت دم و از واجبات ایشان بوده است که در راه دفاع و حفظ آن سرزمین، از ل مال و جان و اقدام به عملیات ـ هر اندازه دشوار ـ و خطرکردن درامور، یغ نورزند. هرگز در هیچ حالی از احوال، با آنان که بر ایشان غلبه می‌جویند سالمت را جایز نمی‌دانند و چندان می‌کوشند تا آن سرزمین را از وجود سلطه ویان و جز آنها، پاك سازند.

شریعت، دربارهٔ سیادت‌یابی ایشان بر مخالفانشان تا بدان حد ابرام وده است که اگر مسلمانی از رهایی از سلطهٔ بیگانه عاجز شد، هجرت را از دان منازعه برای وی‌واجب دانسته است و این از قواعد ثابت در شریعت لامی است که واقع‌بینان از آن مطلع‌اند و تفسیر و تأویلهای هوسبازان و

ولنگاران درطول زمان، هیچگونه تغییری در آن نداده است.

هر فرد مسلمان، ندای آشنایی را که یادآور مسئولیتش در برابر شریعت و متذکر آن چیزهایی است که ایمان بروی واجب دانسته، بخوبی می‌شنود، و آن، ندای حق است؛ حقی که از الهامات دینی‌اش برایش بجا مانده. مع‌هذا، می‌بینیم که برخی از اهل این دین، در این روزگار، از آنچه برگروهی دیگر می‌رود، در غفلت‌اند و هیچ تاثری از آنچه آن گروه را متاثر ساخته است، ندارند. مردم «بلوچستان» حرکات انگلیسها را در افغانستان به رأی‌العین می‌بینند، اما هیچکس به مقابلهٔ آنان برنمی‌خیزد.

اینها را، جوششی نسبت به برادران خود نیست. افغانی‌ها خود شاهد ورود و مداخلهٔ انگلیسها در شهرهای ایرانند، اما هیچ درد و رنجی احساس نمی‌کنند. سپاهیان انگلیسی «در سرزمینهای مصر» به آمد و شد و قتل و کشتار و خونریزی ادامه می‌دهند و شور پیکاری در دل برادران مسلمانی که ناظر بر روان شدن جویهای خون هستند، دیده نمی‌شود.

تنها شنوندگان ناله‌هایی‌اند که ازگلوها برمی‌آید و یا کسانی‌اند که فقط حدقهٔ چشمانشان از مشاهدهٔ این امور در برابرشان و در زیر دست و پایشان، سرخ می‌شود. آنان، نظر به ایمان و اخلاق خود، به مسلمانان ـ با آن عقاید و احساس حق‌طلبی که در دلهای آنان هست ـ تمسک جسته، لاکن این وضعی که ایشان در آن قرار دارند، بسیار تعجب‌آور و حیرت‌انگیز است و انسان را به بیان علت وا می‌دارد:

و آن بطور مختصر اینکه: اندیشه‌های عقلی و عقاید دینی و دیگر معلومات و ادراکات و وجدانیات روحی هرچند انگیزهٔ اعمال هستند و از جهت حکم، مصدر به تقدیر خدای عزیز و حکیم‌اند، اما این اعمال است که آنها را تثبیت و تقویت می‌کند. نفس بدان اعمال خوگر می‌شود تا اینکه به صورتی درمی‌آید که از آن به سرشت و خلق تعبیر می‌شود و آثاری بر آن مترتب می‌گردد که متناسب با آن اعمال است.

آری، آدمی قائم به اندیشه‌ها و عقایدش می‌باشد، الااینکه هرآنچه‌از مشهودات عینی و دریافتهای‌حواسش در آینهٔ عقلش منعکس می‌شود، در آن عقاید و افکار به شدیدترین وجهی تأثیر می‌گذارد. پس هر مشاهدتی، اندیشه‌یی پدید می‌آورد و هر اندیشه‌یی او را مؤثر در انگیزه‌یی است، و هر انگیزه موجب و مستلزم عملی است. آنگاه و باز، از عمل به اندیشه معاودت می‌کند و این فعل و انفعال میان اعمال و افکار تا هنگامی‌که جان در بدن است و هر مقدمی، پایه‌یی است برای‌تالی خود؛ پیوسته ادامه دارد.

برادری و وسایل خویشاوندی از نظر عقل، صورتی دارد، که اگر ضرورتهایی‌که متعاقب آن پدیدمی‌آیند، وجود نداشت و اگر لزوم به همکاری خویشاوندان و اتفاق آنان برای‌جلب منافع و مساعدتشان بجهت دفع مضار، که موجب پناه‌جستن بدان می‌گردد نمی‌بود، اثری در اتحاد و همبستگی نمی‌داشت.

پس از اینکه روزگاری‌بر این مساعدت و یاری‌گذشت، آن خویشاوندی خواستگاهی قلبی می‌یابد‌که باقی عمر درعالم آن سپری‌می‌شود.

انبساط روح از یاری‌کردن آشنا و خوشدل نمودن کسی، هنگامی که ستمی یا مصیبتی براووارد آمده، جریانی است مربوط به وجدانیات طبیعی؛ نظیر احساس‌گرسنگی وتشنگی ویا سیری‌و سیرآبی. اما این امر بر برخی متأملان مشتبه شده وآنرا امری‌طبیعی‌بشمارآورده‌اند. پس اگرپیوندخویشاوندی بعد ازثبوت‌آن وآگاهی بدان‌مورد غفلت‌قرارگرفت واگرضرورتهای‌زندگانی دروقتی ازاوقات بدانچه این رابطه را محکم ومؤکد می‌سازد، سوقی نیافت ویا اگردیده شدکه صاحب قرابت آنرا درغیرقرابتش ظاهرمی‌سازد ویا به لحاظ نیاز وضرورتی، بدان تمسک نموده است، اثراین پیوند خویشاوندی زایل‌گردیده و چیزی‌جز تصویری‌از آن‌در عقل باقی نمی‌ماند‌که آنهم به‌گونه‌ای محفوظات جزوروایات ومنقولات درمی‌آید.

همین مثالی‌که دربارهٔپیوند خویشاوندی، که محکمترین رابطهٔ بشری

است، یادکردیم، در مورد آن اعتقاداتی‌که در اجتماع انسانی دارای اثراتی از لحاظ ارتباط میان‌گروهها، هستند، مصداق دارد.

اگر پیوند فکری‌توأم با استلزام ضرورت و یا همراه با نیروی‌انگیزه به عملی، نبوده باشد، عضو بدان خوگر و معتادگردیده و اثر تجدیدگرانه و تکراری‌آن بر فکر، معاودت می‌کند، چندان که روح به هیأت و شکلی از اشکال خود در می‌آیدکه هرگز منشأ اثری‌برای‌آدمی نخواهد بود و با توجه به صورتهای‌علمی‌اش: فقط نقشی بشمار می‌آیدکه در لوح خاطر باقی مانده است.

همانطورکه پیشترگفتیم، پس از ملاحظهٔ این اصول روشن و مستدل و نگرش درآنها با دیدهٔ دانایی، سبب سکون مسلمانان ـ با آن تعصبی که در دین خود دارند ـ و علت بی‌تحرکی بودن و خودداری آنان از یاری‌برادرانشان درحالی‌که هم اینان استوارترین مردمان در عقاید خویش هستند، آشکار می‌شود. چرا که درجامعهٔ مسلمانان غالباً چیزی‌جزعقیدهٔ دینی، مجرد از هرگونه پیروی‌عملی آن، باقی نمانده است. همشناسی و تفاهم در میانشان منقطع‌گشته وگروهی از ایشان بعضاً به نحو نامطلوبی هجرت‌گزیده‌اند.

دانشمندان هم بر همان نگهداری‌عقاید و هدایت مردم بدانها، توقف کرده، نه مرابطه‌یی میانشان هست و نه مراسلتی. دانشمند ترک، از حال دانشمند حجازی، ناآگاه است، گذشته از دوری مسافتی‌که میان ایشان‌هست. و دانشمند هندی، از امور دانشمند افغانی غافل مانده؛ سهل است، دانشمندان اهل هر یک از نواحی‌هم به‌همین‌گونه‌هیچ ارتباط و پیوستگی که آنان را گرد هم آورد، ندارند؛ مگر دعوتهایی خصوصی در میان عامهٔ افراد، نظیر فراخوانیهای‌دوستانه یا خویشاوندی‌که بعضی از بعض دیگر به عمل می‌آورند. اینان درظاهرهیأت اجتماع دارند، لاکن دارای‌وحدتی نیستند، بلکه رشته‌های آشنایی وقرابت هم درمیانشان وجود ندارد.

هرکس متوجه خویشتن است و از این خودبینی تجاوز نمی‌کند، چندان که‌گویی هموردرعالم وجود است. همانگونه که‌این بی‌مهری‌واین دوری، میان

دانشمندان وجود داشته ودارد، درمیان شاهان وسلاطین مسلمانان نیز بوده و هست.

آیا شگفت نیست اینکه عثمانیان درمراکش و این کشوردرعثمانی، سفارتی ندارند؟

وغریب نمی‌نماید اینکه دولت عثمانی... با آنهمه سیاسات ومواجهات وارسال عهود درمورد غربیان...(؟)، روابط درستی با افغانیان ودیگر طوایف مسلمان درشرق، ندارد؟ پس، آنچه ازجمله دربارهٔ مسلمانان گویند، این صحت دارد که حتی درمیان قومی ازآنان با قوم دیگرویا دیاری‌با دیار دیگرهیچ علاقه ورابطه‌یی نیست، واین جزخیالی رؤیایی ناشی ازاحساس به اینکه چند فرقه‌یی‌که بردین خویشند، نمادهای‌عقیدتی مشترك خود را جستجو ودنبال می‌کنند، بیش نیست؛ درحالی‌که فقط برحسب تصادف ازاوضاع و افکارخویش مطلع می‌شوند. مثلاً هنگام حج سالانه‌که ملاقاتی میان بعضی از آنان با بعضی دیگردست می‌دهد. این‌گونه احساس، همانا موجب تأسف و دلتنگی است؛ زمانی که مسلمانی ازضایع‌شدن حق همکیش خود بدست بیگانه‌یی ـ پیرواملتی دیگرـ آگاه می‌شود، بسبب ضعف وناتوانی به معاضدت اوقیام وجنبشی نمی‌کند.

ملت اسلام، همچون جسمی عظیم ونیرومند وتندرست بود، تا اینکه عوارضی چند، که اجزاء به هم پیوسته وسالم آنرا ضعیف کرد، برآن وارد آمد وبه‌سوی ازهم‌گسیختگی وتلاشی سوقش داد. سرانجام، هنگام آن که هرجزئی ازاین کل جدا گردد وپیکرهٔ این‌جسم‌ازهم‌تلاشی شود، فرارسید.

پیدایی این ازهم‌گسیختگی وضعف را بایستی درمناسبات ملت اسلامی، هنگام جدا شدن مقام علمی ازدستگاه خلافت، دانست. یعنی همان زمان که خلفای‌عباسی به اسم خلافت قانع شدند، بی‌آنکه شرافت علمی ودانش‌پژوهی دردین واجتهاد دراصول وفروع آنراـ بدان گونه‌که خلفای‌راشد (رض) روا می‌داشتند ـ جایزشمرند.

پس از آغاز قرن سوم هجری، بسیاری مذاهب و فرقه‌های مخالف هم، بدین سبب، پدید آمدند، چندانکه نظیری برای آن در میان ادیان دیگر نتوان یافت.

آنگاه در وحدت خلافت خللها پیدا شد، تا اینکه به خلافتهای عباسی در بغداد و فاطمی در مصر و مغرب، و اموی در نواحی اندلس، تجزیه و تقسیم گردید، و بدینسان اختلاف کلمه در امت پدید آمده، اجتماع از هم پاشیده شد. مقام خلافت بدرجهٔ سلطنت تنزل یافت و از هیأت خود در اذهان بیفتاد.

جویندگان سلطنت و قدرت، نیازمندان وسایل نیرومندی و شوکت، فرا آمدند و هیچگاه جانب خلافت را مرعی نداشتند.

با ظهور «چنگیزخان» و «تیمور لنگ» و بازماندگانش، و کشتار و تذلیلی که مسلمانان را کردند، اختلاف موجود بیش از پیش شدت گرفت و رشته‌های پیوستگی دودمانشان بریده شد؛ و تا بدان حد اینان را از خود بیخود نمودند که به کلی پراکنده و پریشان شدند و رشته‌های همپیوستگی میان پادشاهان و دانشمندان هم بتمامی گسیخته گشت. هرکدام در امر خویش تنها ماندند و بسوی آنچه فرا پیشان آمد، کشانده شدند.

باری، آن جمع بسوی تفرد، متفرق گردیدند و مردمان به فرقه‌هایی تقسیم شدند که هر فرقه‌یی یا پیرو و هوادار شاهی گردید و یا مذهبی. اثرات آن عقایدی که سائق و فراخوان به وحدت و مانع از به هم خوردن روابط بود، به ضعف و سستی گرایید، این عقاید، در عقول، جزو آن دسته از صورتهای ذهنی بیرون آمدند که محفظه‌های تخیل محتوی آنهاست و مراکز خاطر محفوظشان می‌دارد تا زمانی که بعنوان اطلاعات، از گنجینهٔ ذهن، عرضه شود.

از معالم آن عقاید چیزی جز دریغ و فسوسی که دلها را می‌فشرد به‌جای نمانده است و این بهنگامی است که مصایبی بر بعضی مسلمانان وارد آمده و خبرش پس از مدت زمانی که واقعه وقوع یافته است، به‌گوشها می‌رسد. همین هم، اندوه‌گونه‌یی، نظیر آنچه برای از دست رفتن دین در اثر بدعتها، پدید

می‌آید، بیش نیست.

اما چون استوارداشتن پیوند، تنها بوسیلهٔ درنظرگرفتن مدارج علمی و موکول به‌تشخیص وظایف است، از این رو اگر نوآوری بدعتی آورده که امکان به هم پیوستن میان طبقات را یافته؛ بدمت خویش ومحوآنرا، پیش از آنکه درمیان عامه انتشار یابد، فراپیش هم نموده است. و بر بصیرت‌جویان پوشیده نیست که آنچه از این امر نتیجه می‌شود، همان نیروی ملت است و تعالی کلمه و توانایی‌اش بر دفع آنچه وی‌را از بلایا مصون می‌دارد.

الا اینکه ما بنهایت تاسف می‌خوریم، چرا خاطر دانشمندان و خردمندان مسلمان بدین وسیله متوجه نگردیده؛ درحالی‌که همین نزدیکترین وسیله است. اکنون که گروهی از عبرت‌بینان دراین روزگار عنایتی بدان کرده‌اند، امیدواریم پادشاهان مسلمان و دانشمندان غیرتمند وحقدوست، این‌گروه را پشتیبانی کرده ودرامرآنچه به جمع ایشان وحدت می‌بخشد وجدا مانده‌ها را گرد هم می‌آورد، اهمال نورزند. البته تجربه با بیانی‌که برآن مزید نتوان کرد، بدیشان آموخته است‌که این کاری دشوار نیست اگرکه داعیان خود را به نزدکسانی‌که دوراز ایشان مانده‌اند، گسیل کرده، دستهای‌آنان را که متمایل به نزدیکی وآشنایی‌اند، بفشرند، واز حالات بعضی درمورد آنچه فایدتی به دین وملتشان می‌رساند، یا بیم آن می‌رود که زیانی وارد کند، مطلع شوند. با همین عمل شریف، البته ادای‌وظیفه‌یی کرده‌اند وسعادتی یافته‌اند.

توش وتوان پایدار، آرزوها پذیرفته‌باد! وفرجام‌کار، سوی‌خداست.

ترجمه: پرویز اذکایی

ترجمهٔ مقالهٔ دوم سیدجمال‌الدین

«خدا و پیامبرش را فرمان برید و مناقشه نکنید، که سبب شود ضعیف و ناتوان شوید و دل بترس دهید» (الانفال: ۴۶)

قلمرو اسلام، از نقطه‌یی در غرب دور تا تنکانی ـ در حدود چین ـ به عرضی درفاصلهٔ میان «قازان» از جهت شمال، و «سراندیب» زیر خط استوا، مشتمل بر نواحی بهم پیوسته و ولایات همجوار گسترش یافته‌است، که مسلمانان درآنها جایگزین‌اند. در این قلمرو، آنان دارای قدرتی بوده‌اند که شاهان بزرگی که‌گوی‌زمین را با شوکت خود به‌گردش درآورده‌اند، موفق به ربودن چوگان سلطنت از ایشان نشدند. بجز موارد نادری، که‌اگر سپاهی از ایشان‌گریخته، درفششان سرنگون نگردیده وتولی برقائلش برنگشته است. ارتفاعات و قلاعشان فراروی‌هم وگیاهـزارها و در ختستانهـاشان واقع درجلگه‌هاست.

سرزمینهای جلگه‌یی وسیع و پستی وبلندیها و راغها و نشیب دامنه‌های کوهستانیشان، غلاتی‌که همه‌گونه‌گیاه درآن می‌روید و انواع درختان مثمر و بارده، بدست مسلمانان درآن پرورش یافته شهرهایشان که بـه‌نیکوترین وضعی براستوارترین پایه‌های‌عمران وآبادی، بنیاد شده بود، ازجهت صنایع وبدایع ساکنان آنها، موردمباهات مدینه‌های‌علم واقع شده و به‌لحاظ‌خورشید های‌فضل و دانش وستارگان راهبر به هنر و فرهنگ، یعنی مـردانی‌کـه حائز

عالیترین مقامات علم وادب گشته‌اند، افتخار نموده است. از جملهٔ حکمای ایشان در شرق دور، ابن‌سینا وفارابی‌ورازی‌وامثال ایشان ودرغرب، ابن‌ماجه وابن‌رشد وابن‌طفیل ونظایرشان می‌باشند. همچنین درفواصل میان این اقطار، شهرهایی‌که پراز دانشمندانی درحکمت وطب وهیأت وهندسه ودیگرعلوم عقلی بوده، علاوه ازعلوم شرعیه‌یی که عموماً درمیان همهٔ طبقات ملت اسلامی وجود داشته است.

خلیفهٔ عباسیشان وقتی سخنی برزبان می‌راند، «فغفور» چین در برابرش سرتعظیم فرود می‌آورد وپشت بزرگترین پادشاهان «اروپا» ازآن به لرزه می‌افتاد.

هم ایشان درقرون وسطی، پادشاهانی همچون محمود غزنوی‌وملکشاه سلجوقی و صلاح‌الدین ایوبی و نیز نظایر «تیمورگورکانی» در شرق وسلطان «محمد فاتح» وسلطان‌سلیم وسلطان‌سلیمان عثمانی در غرب، داشته‌اند. یعنی همان مردانی‌که برروزگاران حکم راندند وزمانه، نامشان را بـه‌طومار درنوردیده وآثارشان را مُحونکرده‌است.

نیروی‌دریایی مسلمانان، همواره دردریای‌سفید وسرخ واقیانوس هند بی‌رقیبانه دارای‌سیادت بحری‌بوده ودراین دریاها تا ازمنهٔ اخیره‌یی ـ که چندان دورنیست ـ نامی بلند وپرآوازه داشته است.

همانطورکه مخالفانشان، سلطانی راکه برآنان غلبه یافته، مورد تحقیر قرارمی‌داده‌اند، ملکات وفضایل مسلمانان را تقدیس کرده‌اند.

امروزه مسلمانان، همان نواحی‌ای راکه ازپدران خویش بـه‌ارث برده‌اند، فراگرفته‌اند وشمارهٔ ایشان ازدویست‌میلیون کمتر نیست: هنوز هم افرادشان درهرناحیتی، با سیراب شدن ازسرچشمهٔ عقاید دینی خویش، بی دلیرانه به‌استقبال مرگ ومقابله با معارضان می‌شتابند.

هم ایشان، مردمانی‌اند که زندگانی را سخت خوارداشته ونسبت به مخلفات آن‌کمترین توجه را مرعی می‌دارند.

ضمن آیات محکمه‌یی که در قرآن آمده، از نگرندگان خواسته می‌شود که نسبت به عقاید خویش استدلال نمایند. پذیرش با شک وگمان و دستاویز شدن به اوهام، عیب‌شمرده می‌شود. بسوی‌فضایل وصفات پسندیده فراخوانده شده‌اند و در افکارشان ریشه‌های حق، ودیعت نهاده‌شده و تخم دانش در جانهاشان کاشته آمده است.

پس، هم اینان در اصول دین خود، از لحاظ عقلی روشن‌بین‌ترین و از جهت فکری، آگاه‌ترین مردمان‌و مستعدترین آنان در نیل به‌کمالات انسانی و در مورد اخلاق، باثبات و پایدارند. آنچه را که مختص و مرتبط به‌شرف است، خاص و مصلحت خویش می‌دانند و در آنچه بـه‌زبان کتاب راستین خویش، از لحاظ نمایاندن و برتر داشتن امر خود بر امور عالم، متعهد شده‌اند، اجماع دارند و لو اینکه ناخوشایند مبطلان بوده باشد.

سلطهٔ هیچ بیگانه‌یی را برخود به‌رسمیت نمی‌شناسند و به فکر یکیشان‌هم نرسیده است که در مقابل صاحب قدرتی ـ از غیر خویشان ـ سرتعظیم فرود آورد. و چنانچه چنین وضعی پیش آید، چـون برادران را رشته‌هـای‌عقاید به هم پیوسته و متصـل داشته است و همهٔ افرادحکم واحدرا دارند، از این رو هر فرد، افتادن‌گروهی از ابنای‌ملتش را به زیر سلطهٔ بیگانگان، درواقع سقوطی برای خود محسوب می‌دارد. این احساسی است که وجدانش مشربدان گردیده‌و هم از این بابت، آرامش خاطر نمی‌یابد و در مورد آنچه‌سانح شده است، به‌تعمق و غوررسی می‌پردازد.

ریشه‌های‌آن دانش و فرهنگی که دینشان رهنمون بدان گردیده درجان ودلشان است. و هم از آغاز دولت خویش‌که به عالیترین بهره‌مندیها از آن نایل آمدند، خود را شایسته‌ترین مردمان نسبت به‌دانش و سهمترین آنان درفضل دانسته، با این‌چنین شأنی‌که از اول داشته و اکنون نیز بر همین صفت توانند بود، نه‌تنها در سیرت خویش متوقف‌گردیدند، بلکه از غیر خود در آن دانش و فرهنگ و صنعت و هنرها، پس از آنکه مدتها استادان این فنون در جهان

بودند عقب افتادند. نواحی کشورهای اسلامی روی به کاهش نهاد و دامنه‌های آنها تکه تکه شد، در حالی که دینشان مطرح می‌کند که تن بــه سلطهٔ مخالفان خویش ندهند و ایشان را اختصاصاً، حکمی لازم‌الاجرا معمول داشته که بیگمان در جهت ابرام و پافشاری نسبت به دین و استقلال خویش است.

آیا وعدهٔ خداوند را فراموش کرده‌اند که: زمین را همان بندگان شایسته‌کاری که در آن مستقرند، ارث می‌برند؟[1] و آیا از تکلیفی که خداوند در مورد نمایاندن و برتر داشتن امرشان بر دیگر امور بدایشان کرده است و لو اینکه خوشایند مجرمان هم نباشد[2]، غافل شده‌اند؟ آیا خداوند اشتباهاً از ایشان بخاطر اعتلای نامشان جانها و اموالشان را در مقابل بهشتی که آنان راست، خریده است؟[3]

بدین جهت است که عقاید اسلامی، مالک دلهای مسلمانان و حاکم بر ارادهٔ ایشان و درمورد عقایـد دینی و فضایل شرعی، نسبت بـه‌عام و خاصشان یکسان نگر است.

آری، مهمترین عللی که از لحاظ قصور در مورد رشد علوم و ضعف نیروها، بنظر می‌رسد، تضادی است که درمیان سلطنت‌طلبان وجود دارد و این مبین آنست که مسلمانان بغیر از دین خود تابعیت و ملیتی دیگر ندارند. فلذا اینان چند سلطنتی‌اند، بمانند تعدد رییسان دریک قبیله و پادشاهانی چند در میان ملتی واحد، با متفاوت‌بودن هدفها و اختلاف اغراض. از هم این‌رو افکارهمگان درپشتیبانی هریک ازمدعیان علیه مخالفش، مشغول گردیده ومیل عامه درجهت فراهم‌کردن وسایل چیرگی و تقهرگروهی برگروه دیگراست.

درنتیجه، این کشمکشها که بیشتر شبیه منازعات داخلی است، منجر بفراموش شدن آن دسته از علوم و صنایعی گردیده، که بدانها دست یافته‌اند، علاوه بر قصور در طلب آنچه بدان نایل نشده‌اند. و نیز بدین انجامید که آن

---

۱. الانبیاء : ۱۰۵ دیده شود   ۲. الصف : ۹ دیده شود
۳. التوبه : ۱۱۱ دیده شود

کشنها بدون پیشرفت و رسیدن به‌فرازمندیهای آنها، باقی بماند.

این فقر و نیازمندی‌که پدید آمده، ناشی ازهمین وضعی است‌که می‌بینی و در پی آن، ضعف نیروها و خلل در نظام و ستیزه‌جویی امرا با مسلمانان، اختلاف کلمه و پاشیدگی اجتماع است.

نتیجةً، ایشان خودرا رها کرده و از استیلای مخاصمت‌آمیز بیگانگان برخویش، اعراض می‌نمایند.

این امر مربوط به‌امرای‌مسلمانان است‌که‌با همهٔ خسارات و مشکلاتی که منفرد بودن درمیدانهای جنگ در بردارد، با اینحال کسی جز ایشان بیگانگان را در صحنهٔ نبرد، مجازات نمی‌کند.

لکن، با گذشت زمان، فساد درروح این امیران جایگیرشده و حرص وطمع باطل در سرشتشان متمکن گشته است. و لذا در اثر هوی و هوسها دگرگون شده‌اند و از آرمانهای شریف و اصیل تهی‌گردیده، به‌القاب امارت و اسامی سلطنت و بدانچه این اسامی بدنبال می‌آرد، چونان بخود بالیدنهای بیجا و خودنماییها و ظریفانه زیست کردنها -برای مدت زمانی- خشنود شده‌اند. التجاء به‌بیگانه را -عوض مسلمانان- که در دین و ملیت مخالف ایشان است، برگزیده‌اند وعلیه ملتشان بخاطر ابقای خود و برای همین کالید پوسنده و میش‌گذرنده، بلو پناه آورده، از او یاری می‌جویند.

این همان چیزی است که‌مسلمانان اندلس را نابودکرد و ارکان سلطنت تیموری را در هندوستان ویران ساخت و آثارش را محو نمود و بر اطلال آن انگلیسها در آن دیار، سلطنت خود رااستوار نمودند.

بدینسان، امیال نابخردان، کشورهای اسلامی را ملعبه قرارداده و به درکات ضعف و سستی، سوق و سقوط داده است. زشت آنچه کردند و نکوهید آنچه عمل می‌نمودند!

اینان که بخاطر لذتهای پست خویش، حقیراند و بسبب شهواتشان، یکجانشین وگوشه‌گیر، همان کسانی‌اند که جمع ملت‌را پراکنده کردند و

اموزش را ضایع، و سیر علوم را در آن میان متوقف ساختند. در مورد کارهای سودمند صنعت و بازرگانی و کشاورزی، با آنهمه کوششی که در پی‌ریزی آنها شده، موجبات فترت را فراهم آوردند.

ـخداوند حرص به‌دنیا را بکشد وفرومایگی را نابود گرداناد، که از این دو زیان آورتر و شرانگیزتر نیست.

کلام خدا را پشت سر انداختند و فرضی از فرایض وی را منکر شدند نتیجةً و درحالی که دشمن بر دروازه‌های ایشان رسیده بود، اختلاف پدید آوردند. حال آنکه، بر ایشان واجب بود که به‌اتفاق کلمه متحد شده، به‌دفاع در مقابل هجوم بیگانگان برخیزند. آنگاه، پس از آن، روا بود که به‌امور خود معاودت کنند.

این آزمندی و طمع‌ورزی مبالغه آمیز واین رقابت در اندوختن ثروت چیست؟

مال اندوزیشان، در زندگی رنجی خون آلود و شقاوتی است که پس از مرگ رخ می‌نماید و بدنامی‌یی است که روزگار آنرا محو نمی‌سازد.

سوگند... که اگر مسلمانان، ضمن رعایت علمای عامل خویش، از مال و جانشان در راه عقایدی‌که دارند، می‌گذشتند، تفاهم و شناسایی و همکاری میان ارواح و افرادشان حاصل آمده‌بود. اما افسوس! آن مقصداتی که نیکبختی را جملگی در لقب «امیر» یا «شاه» ـامیر و شاه شدن بر قریه‌یی، می‌دانند، که تمامی در آنجا میرانند و نه نهیی دارند، درکار مسلمانان مداخله و اخلال ورزیدند. اینان، همان کسانی‌اند که روی‌مسلمانان را ازآنچه خداوند ولایتشان داده بود، برگردانیدند و برپادشاهان و خلفای خویش خروج کردند چندان که یکدیگر را از هم تشناختند و آن تمایلات همسازی وهمکاری درمورد تقویت ولایت اسلامی مختلف‌گردیده، دردستگی پدید آمد.

از محکمترین پایه‌های دیانت محمدی و معتقد بودن بدان، که از

نظر مسلمانان جزو نخستین عقاید بشمار می‌آید و در مورد آن نیاز به‌استادی که بیاموزد وکتابی که اثبات کند و یا رسالاتی که در این باره منتشر شود، ندارند؛ اینست که پارسایان مسلمان، علاوه از بزرگانشان، آه و ناله‌شان بلند می‌شود وخدا را، اشک در چشمانشان، همراه‌با‌اندوه و زاری، رواد می‌گردد، چرا که اینهمه اختلاف آراء هراسیال فرارس برملتشان گشته است. و چنانچه امرای‌گمراه و آزمند قدرت در میان ایشان وجود نداشت، مسلمان شرقی با غربی و جنوبی با شمالی‌گرد هم می‌آمدند و همگی آنـان ندای واحدی را اجابت می‌کردند؛

مسلمانان در مورد حفظ حقوق خویش، جز به‌آگاه کردن افکارشان برای شناخت آنچه دفاع واتفاق عقیده‌شان بوجود آن بستگی دارد و اقـدام بدان بهرقت ضرورت، و جـز به‌پیونددادن دلهای رمیده و هراسناك بخاطر احساس و احتمال خطرهایی‌که ناگهانی برامت حدوث می‌یابد، به‌هیچ چیز دیگر نیازی ندارند.

مگر ملت «روسیه» را ندیده‌اید؟ در این سه سال، آیا چیزی بر آنچه داشته، افزوده است؟ این ملتی است که از دیگر ملتهای اروپا در فنون و صنایع عقب افتاده و در ممالکش‌منابع ثروت نیست و اگرهم بود، در جایی نیست که مورد استفادهٔ کارهای صنعتی قرارگیرد. پس، در اثر همان نیاز- مندیها و احتیاجات، افکار افرادش نسبت بدانچه از ملتشان و اتفاق آنان در جنبشها وپیوند دادن دلها، بوجود آن بستگی دارد، بیدارشد و به‌صورت دولتی درآمده که سطوت آن تا قلل اروپا امتداد یافت.

روسیه، کارخانه‌های سازندهٔ سلاحهای جنگی نداشته، اما این امر، مانع از فراهم‌کردن آنها نگردیده است. همچنین فنون نظامی هم تا بدان حد که همسایگانش واجد آن هستند، پیشرفت نکرده بـود، لکن بـاز ازپای ننشسته، افسرانی از ملتهای دیگر برای آموزش سپاهیان خود فرا خواندند؛ تا اینکه ارتش آن کشور، دارای آنچنان نیروی ضربتی وتهاجمی هراس-

انگیز گردید، که دولتهای اروپا از آن بیمناک‌اند.

چه چیز ما را از همانندی و همسانی با دیگران باز داشته است؟ هر چه هست برای ما آسانترین وفراهمترین چیزهاست. ما مردمی هستیم که بخاطر حفظ شرف ملت و بسبب متاثرشدن از آنچه آنرا فرو می‌گیرد، و برای همکاری در نگهداری وحدت جامعه، میل شدیدی بدان داریم. ما نسبت به تمام آنچه در این وحدت ایجاد رخنه می‌کند، اندیشه‌های سرکش و عصیانی تحرک‌آمیزی داریم. و همت و غیرتمان از جنبش باز نمانده است، مگر آن عیاشانی که برای خوب خوردن و نرم خوابیدن و دراز کردن عمارت و بالیدن بخدم و حشم، حرص می‌ورزند ودرحرص خود، ملاحظهٔ فردایشان را نمی‌کنند و تنها در فکر حفظ لقب ساختگی و آیینی خود پیرو هستند که تشریفات آن، ایشان را خشنود می‌سازد. و همین که سرها تا کمر برای تعظیم و ادای احترام خم‌گردید، اوراق رسمی بنامهای بی‌مسمای این فرومایگان صادر می‌شود که از جهت نمایش مسخره این رسوم پوچ ...، اظهار خرسندی فرموده‌اند! اینانهر آنچه را که دشمنان در خانه‌های ایشان بتصرف می‌گیرند، می‌پذیرند؛ در حالی که هیچ‌فردی از افرادمردم، بی‌مرگ خود، بدان تن در نمی‌دهد.

آنان به‌گردن مسلمانان، غل و زنجیرها افکنده، احساس می‌کنند که این شیرها را شکار کرده‌اند، اما آنان را طعمهٔ منازعات وکشمکشها می‌سازند. «لاحول ولا قوة الا بالله.»

ای بازماندگان مردان! ای فرزندان قهرمانان! و ای بزرگزادگان! آیا روزگارتان سر آمده؟ آیا هنگام فراپیش هم شدن سپری گردیده؟ اکنون آیا زمان نومیدی است؟ نه! نه! معاذالله اگر امید و آرزوی این روزگار از شما بریده شود! چرا که از «ادرنه» تا «پیشاور» دولتهای اسلامی با سرزمینهای‌به‌هم‌پیوسته وبا اتحاد عقیده، که قرآن‌به‌گرد هم می‌آردشان، کم‌از پنجاه میلیون نیستند و همین شمار، در میان گروه مردمان، به شجاعت

و دلاوری متمایزاند.

ایشان را آیا هنگـام همپیوستگی برای جنبش و اقدام فرا نرسیده؟ بدانسان که دیگر ملتها با هم متفق شدند ولو به‌اتفاق.

پس همین موضوع، ایشان را چیز تازه‌یی نیست. چرا که اتفاق از اصول دینشان است. آیا مشاعرشان تخدیر شده که نیاز بعضی از بعض دیگر را حس نمی‌کنند؟ آیا درمورد یکایک همایشان نیست، اینکه: ناظر بر برادر خود باشند؟ و هم بدین که خداوند درکلام خود فرموده: «مؤمنان، برادران یکدیگرند.»

پس قیام بوحدت نمایند تا سد راه این سیلهای تند و شتابان گردند. ایشان را از تمام جهات واجب است که بدانند درخواست من بدین گفته این نیست که آنچه ترا مقرر است، نظیرهمان چیزی است که ازسوی بستگان مردگان به‌جهت آنان مقرر می‌دارند و دعوت هم به‌جنبشی بعمل نمی‌آید که از آن آتش خیزد و غائله دفع نگردد.

بر دانشمندان واجب بوده و هست بسبب حق وراثتی که برزبان شارع بدان تشرف یافته‌اند وبرای‌جنبش درجهت تجدید و احیای‌رابطهٔ دینی، قیام نموده و اختلافی را که در مملکت رخ داده با پایدارکردن اتفاقی که دین بسوی آن فراخوان است، ازمیان بردارند. و مقر و پیمانگاه این اتفاق را در مساجد و مدارس خود قرار دهند، تا اینکه هر مسجد و مدرسه‌یی، پایگاه نزول روح وحدت بوده، هریک از اینهاچونان حلقه‌یی در زنجیرهٔ یگانه‌یی‌گردیده باشد. تاهرگاه که یکی‌ازجوانب این زنجیره به‌جنبش درآمد، طرف دیگر از آن منفعل و مضطرب گردیده، میان دانشمندان و خطیبان و پیشوایان و واعظان درتمام اطراف زمین، ارتباط حاصل شود. و برای خود مراکزی در نواحی مختلف مقرر دارند، تا در امور وحدت خویش به یکدیگر رجوع توانندکرد. و دست جماعت را بگیرند و بدانجاکه‌قرآن و کلام و حدیث صحیح رهنمونشان کرده، روی آرند و پیرامون یکدیگر

در سنگری واحد که مرکزآن در نواحی و بلاد مقدسه است، گرد آورند شریفترین آن بلاد، وعده‌گاه بیت‌الله‌الحرام، جایی است که برای استوار داشتن دین و حفاظتش از ضربات‌کوبندهٔ دشمنان و قیام به‌حاجات امت، در آن‌تمسکن می‌گردند. بخصوص اگر حادثهٔ خلل‌انگیزی رخ دهد و بیگانگان بخواهند برای مداخله درکار امت، بدانچه در پیرامون آن واقعست، صدمه زنند.

هم بدینسان، برای نشر علوم و روشن ساختن افکار و صیانت این امر در میان همگان، شخص واحدی فراخوانده شود، هر چند که این‌بسی دشوار به‌نظر می‌رسد؛ اما امیدوارم که سلطان‌همهٔ ایشان، قرآن باشد و جهت و مقصدشان، دین. هرکشورداری برای سلطنت خود، درنگهداری دیگری، تا آنجا که بتواند سعی وکوشش می‌نماید، زیرا زندگی وی به‌زندگانی او، و بقای این به‌بقای آن وابسته است.

اکنون، همان پس از بوجود آمدنش، بنیادی برای دین ایشان است، که در همهٔ اوقات، اقتضای ضرورت و حکم حاجت بدان بوده و هست.

هم اکنون، هنگام آن اتفاق است، حالاکه زمان‌به‌شما این فرصت را می‌دهد و همین، برای شما غنیمتی است، از دستش ندهید.

زاری‌کردن، مرده را زنده نمی‌کند، اسف‌خوردن، آنچه را که از دست بشده، باز نمی‌گرداند، اندوه، مصیبت را دفع نمی‌کند، و همانا عمل، کلید پیروزی، و راستی وخلوص‌نردبان رستگاری است، ترس، مرگ را فرا می‌آرد. و نومیدی و سست‌همتی نیز، از موجبات مرگ‌اند، «بگو به‌عمل کوشید که خداوند و پیغمبر او ومؤمنان نیز، عمل شما را خواهند دید. بزودی به‌جهان غیب و شهودتان می‌برند و خداوند، شما را از اعمالی که می‌کرده‌اید خبر می‌دهد.» (التوبه: ۱۰۵)

هان! ازکسانی نباشید که «خداوند حرکتشان را مکروه داشت و بازشان داشت وگفته شد: با نشستگان بنشینید» (التوبه: ٤٦)

زنهار که مصداق این قول خدا قرار نگیرید: «راضی شده‌اند که قرین زنان باشند. خداوند بر دلهایشان مهر زده که دانستن نتوانند» (التوبه: ۹۳)

قرآن، زنده‌یی است که هرگز نمیرد، هر کس که به‌بهره‌یی از ستایش آن برخوردار شود، ستوده‌هموست. و هر کس که‌تیری از خشماگین آن فرا رس وی‌گردد، مغضوب هموست. کتاب‌خدا، منسوخ نمی‌شود، پس بدان امید ورزید و در حال و خوی و سرشتهاتان، حکم از آن جوييد.

«و خداوند از آنچه می‌کنید بیخبر نیست» (البقره: ۸۵)

شاید که امرای مسلمان، عواقب اعمال گذشتگان را فرو پوشانند و پیش از آنکه زمانشان سپری شود، در تلافی و جبران کار آنان، در مورد آنچه افراطکاران پیشین، صدمه بدین و شؤون ایشان وارد کرده‌اند؛ همت نمایند. امیدواریم نخستین‌فریادی که‌برای وحدت وبیداری از خواب غفلت، بر می‌خیزد، از سوی والامقامان و قسوی‌شوکتان ایشان باشد. و نیز شکی نداریم در این که، دانشمندان کاردان، دستی در این کار فرا نموده، اقدامی در این امر شریف خواهند کرد.

«و خداوند هر که را خواهد هدایت می‌کند» و هر امری، چه از قبل و از بعد هم، اوراست.

ترجمه: پرویز اذکایی

مقالات دیگری از سیدجمال‌الدین

شرح حال اکهوریان[1] با شوکت و شان

الحماقة أعيت الأساة الوقاحة لا تقبل المداواة
فالحماقة لن تزول الی الممات فدع الارعاد ولا ترجو لهم النجاة[2]

عجیبترین امور وغریبتر همهٔ چیزها این است که جاهلی خودرا دانا شمارد وکوری خودرا بینا انگارد وخبیث‌النفسی خویش را مطهر ومقدس پندارد.

این اکمهان[3] را اگرگوش شنوا بودی می‌شد که بقوت بیان و به فصاحت لسان وبه‌عبارات واضحه و به‌تقریرات صریحه و به‌ضروب امثال و به‌حکایات گذشته و حال وبه‌انواع کنایات و به‌اصناف اشارات حقیقت روش و ماهیت‌کنش[4] ایشان را بر ایشان نمایانید و از فساد طویت[5] و تباهی نیت آنان را خبردارکرد.

ـ بلکه می‌شد ایشان را براین داشت‌که اقرار کنند که جمیع حرکات و سکنات و همهٔ افکار و نیات ایشان ناستوده است و همهٔ افعال و اعمال آنان موجب خرابی و تباهی است. واین کوران مادرزاد را اگرچشم بودی

---

۱. از اکهوریان مراد بیهریان هند است. ۲. حماقت، چاره‌جویان را ناتوان می‌کند و وقاحت و بیشرمی علاج‌پذیر نیست. جهل تا هنگام مرگ زوال نمی‌یابد پس این احمقان فرومایه را رها کن وامید نجات برای ایشان مدار.
۳. کورمادرزاد. ۴. کردار و افعال. ۵. نیت واندیشه.

ممکن بود که نقاشان بینا و رسامان دانا و پیکرتراشان توانا به‌دستیاری صناعت و به‌نیروی فطانت قبح سیرت و شناعت سریرت و زشتی خصال و ناراستی خیال و جهالت و ضلالت و حماقت و دنائت ایشان را به صورتی مصور نموده و به‌هیکلی مجسم گردانیده بر ایشان نشان بدهند تا آنکه بر حال و مآل خودها واقف گردند ولی بسیار افسوس بسیار افسوس که نه این کران مادرزاد را گوش است و نه این کوران مادرزاد را چشم. اگر این کوران و این کران را حاسه‌لمس می‌شد البته حوادث و آفات دهر و مصائب و بلیات روزگار و دشواریها و شکنجه‌های زمانه ایشان را بر غباوت و بیعقلی و خباثت و بی‌ادراکی و شرارت و کج‌اندیشی خودها آگاه می‌گردانید لکن صد اسف که این کوران و این کران چون عضو مشلول[1] قوت لامسه هم ندارند - جای عجب اینجاست که با وجود آنکه ایشان بدین حالتند هر یکی خود را سقراط یونانی و کنفسیوس[2] چینی و شاپلیون[3] امریکایی و میرابوی[4] فرنساوی و گاری بالدی[5] ایطالیائی می‌شمارد!! بلکه ایشان را ناقص و خیالاتشان را پست و کارهاشان را حقیر و غیر دانسته خویش را تفضیل می‌دهد!! - و اظهار تاسف می‌نماید که قوم او حقیقت و کنه ماهیت او را نفهمیده تعظیم و توقیر لائق بجا نمی‌آورد؟ این است بیماری حماقتی که جمیع اطبا از مداوات آن عاجز شده‌اند؟ یارب چه شده که این افیالتسها[6] خود را تمستوکلیس[7] وارستید[8] می‌دانند؟ و این روباه‌خصلتان خودها را از انیبال[9] افریقی

---

۱. شل شده
۲. حکیم چینی که شرع و آئین چینیان را مدون کرده معاصر فیثاغورث یونانی و گوتم هندی بوده یعنی ثاله برپا صد سال پیش از حضرت مسیح (ع) بوده.
۳. یکی از مشاهیر سیاسیون امریکا بوده.
۴. یکی از مشاهیر خطبای فرانسه در زمان انقلاب است.
۵. سپهسالار معروف ایطالیا بوده.
۶. نام خائن وطنی است از یونان که گزرسی را در جنگ ترموپیل رهنمائی و اسباب شکست هموطنان خود را فراهم کرد.
۷. سپهسالار و محب وطنخواه معروف که معاصر ارستید بوده.
۸. سیاسی معروف یونان.
۹. سردار معروف کارتاژ.

شجاع‌تر گمان می‌کنند؟ چه روی داده است که این هبنقه‌ها[1] دعوی ایاسی[2] می‌نمایند و این گنگها خودها را دیموستنیس[3] و سیسرون[4] می‌انگارند؟؟ و این مادرها[5] با معن[6] سرهمسری دارند و این خیانتکاران طعنه بر سموئل[7] می‌زنند و این ابوجهل[8]ها خودها را از محمد(ص) اعقل می‌دانند و این چنگیزها نوشیروان را ظالم می‌نامند؟ و این شکم‌پرستان خسیس‌النفس ابویزید را شره[9] می‌گویند؟؟ و این بوزینه‌ها دعوی انسانیت می‌کنند؟؟ اینک کوران دوربین و کران تیزگوش و کودنان هوشیار و بلیدان خردمند و ضعیف‌الرأیان عاقبت اندیش و جاهلان علامه و قسی‌القلبان با شفقت و خائنان با امانت و گمراهان راهبر و وحشی‌خصلتان مدنیت‌گستر و مفسدان مصلحت اندیش و بدکرداران با عصمت و تباهکاران رنجور از کجروی دیگران و دوستان بنیادکن و خیرخواهان بدتر از صد دشمن و ناصحان بدسیرت این است اجتماع ضدین؟ این است تلاقی نقیضین؟؟ بر این حال باید گریست ولی خنده مجال نمی‌دهد ــ وقاحت تا چه حد بیشرمی تا کجا؟ اکهوریها[10] هم بدین سخت‌رویی نیستند اپیکوریها[11] هم بدین درجه بیحیایی نرسیده بودند؟ این چه عجیبه‌ایست که

---

۱. لقب ذی‌الودعات یزید بن ثروان است که مردی بود بسیار احمق و نادان و وجه مشهور شدن بنام ذوالودعات آنست که با وجود درازی ریش قلاده از ودع یعنی خرمهره و استخوانها و خزف‌ریزها درگلوی خود انداخته راه می‌رفت پرسیدند که این چه حالت است گفت تا گم نشوم شبی آن قلاده را برادرش دزدیده در گلوی خود انداخت چون صبح شد هبنقه حیران شده اینطور خطاب کرد برادر تو من هستی پس من کیستم از همانروز حمق او ضرب‌المثل گردید.

۲. ایاس ابن ربیعه که در ذکاوت و طهارت نفس مشهور و معروف بود.

۳. اسم یکی از خطبای معروف یونان است.

۴. نام یکی از خطبای مشهور روم است.

۵. لقب مجادر که لئیمی بود از بنی هلال بن مالک بن صعصعه.

۶. معن بن زائدة بن عبدالله که اجود عرب بوده است.

۷. یقال اوفی من السموئل یعنی بوفاداری او مثل می‌زنند.

۸. اسم عموی حضرت رسول اکرم است که بر کفر مرد.

۹. پرخور.

۱۰. اکهوریها فرقه‌ای هستند در هندوستان بنهایت بی‌حیا و هیچ غیرت ندارند و آنها منسوبند به اکهورناتهه که مردی بی‌دین و شهوت‌پرست بود.

۱۱. اپیکوریها منسوب به اپیقور کلبی هستند که نیکوکاری را در لذائذ و شهوات منحصر می‌دانست.

بدکرداری رسوا وزیانکاری بی‌پروا و خیانت‌شماری بر ملا درمقام ستایش خود را چنان ستایش‌کند که‌گویاسقراطی است‌از ناهنجاری جهانیان سیر و یا ابویزیدی‌است از بدکرداری‌اهل‌زمانه دلگیر؟؟ پاپای رومانی[1] هم بدین‌درجه دعوی‌عصمت‌نمود؟سبحان‌الله تأثروانفعال نفس‌بالمره مفقودگردیده‌است!! ای شعور و ای ادراک‌شما کجا رفتید که نفس را ملامت‌نموده او را ازحال خودآگاه‌کنید ـ ضرر برادران را از برای نفع بیگانگان خواستن پس از آن از طرف ایشان به‌جهت مکافات آبرو و اعتبار ویافتن راکدام شریف‌النفس شرف‌شمرده است. وکدام عاقلی این‌کار راخردمندی انگاشته است؟؟ اقیالتس را کدام هوشمندی یگانهٔ زماندانسته است کسی که روح‌الحیات قومی را زائل کند چرا باید آنرا خیرخواه نامید بدینان محض از برای سیاست در رواج آئین خودها می‌کوشند پس چرا شخصی که در زوال کیش خویش سعی می‌کند از دانشمندان شمرده شود. ـ ؟؟ این چه جهل است؟؟ این چه غفلت است؟؟ این چه ضلالت است؟؟ اگر اینجا مدعی را بلا دلیل دانسته در خشم خواهی شد. اینک دلیل اندکی غورکن اگر منفعت شخصی در جهالت و نادانی و فساد اخلاق‌من بوده باشد آیا ازتعلیم و تربیت من خورسند می‌شود: آیا استادی دانا از طرف خود برای من می‌فرستد؟ و اگر مربی و یا استادی از برای من بفرستد آیا از برای تعدیل افکار و تقویم اخلاق من خواهد بود و یا از برای فساد و تباهی آنها؟؟ و اگر مرا معلمی بوده باشد آیا تعظیم و تکریم آن‌خواهد نمود و اگر معلم مرا از روی‌صدق و راستی تبجیل وتوقیر نماید همین بر این دلالت نمی‌کند که باید معلم من در تعلیم و تربیت طریق خیانت را پیش گرفته باشد ندانستن این امر واضح آیا از غباوت[2] نیست؟ سبحان‌الله آیا دزد نگهبانی خواهدکرد؟؟ عجب این چه بلاهت[3] است!؟ آیا شیطان رهبری می‌کند این چه غفلت است!؟ کسی که کوری من سبب بهبودی

---

۱. مقصود پاپ کشیش اعظم عیسویهاست که در رم ساکن‌است.

۲. کند ذهنی. ۳. ابلهی.

اوست آیا سعی خواهد کرد که از برای معالجهٔ چشم من طبیب حاذقی بدست آرد؟؟ این است طمع بیجا این است خیال محال. چون در اینجا باطل چنان لباس حق را پوشیده است که شناختن آن بر اذکیا[1] هم دشوار افتاده است تا کجا بر ابلهان لهذا می‌دانم که این دلیل را کافی نخواهی شمرد و از این جهت طرز دیگری را پیش‌گرفته می‌گویم تربیت و تعلیم شخص واحد بهسه گونه متصور می‌شود ـ نخستین آنکه آن شخص را جزء قومی انگاشته و مبنای تربیت و تعلیم آنرا اولاً وبالذات بر منفعت آن قوم که بمنزلهٔ کل است گذاشته شود و منفعت ذات آن شخص در درجهٔ ثانی وبالتبع ملاحظه‌گردد ـ و منفعت قوم در این هنگام چون منبعی است که منافع افراد مانند جداول[2] از آن متفرع می‌شود و افراد بر این تقدیر خادمان کل‌اندکه هیئت مجموعه باشد و هیئت مجموعه که از آن بقوم تعبیر می‌شود صائن[3] و حافظ افراد ـ دوم آنکه‌مبنای تربیت و تعلیم آن شخص بر منفعت ذات او باشد بیملاحظهٔ قوم آن ـ سیم آنکه در تربیت و تعلیم آن اولاً بالذات منفعت‌دیگران و فایده بیگانگان ملحوظ شود و منفعت خود آن شخص بالتبع باشد ـ اکنون می‌توان‌گفت که این تربیت ثالثه قوم را نفع‌خواهد بخشید آیا می‌توان‌گمان کرد که آن شخص در این هنگام خادم ملت خویش است آیا قوم آن در این صورت از ضرر و گزند آن محفوظ خواهد ماند آیا جائز است که در حق مربی آن شخص‌گفته شود که او محب و جانفشان و فدوی[4] قوم‌و ملت آن‌شخص می‌باشد ـ کور باد دیدهٔ آن عقلی که چنین اندیشد؟ وای بر ادراك آن شخصی که امتیاز ندهد در میانه منفعت ومضرت؟خاك‌بر دهن آن ذیشعوری که چنین سخن را بهزبان آرد؟ اگر یک بچه‌ای ازفرنسا گرفته‌ببلاد جرمن‌فرستاده‌شودو در آن بلاد آن‌بچه به‌حسب‌تربیت‌استاد خوی و عادت جرمنیهارا فرا گیرد ومحبت‌ایشان در آن او متمکن شود و قوم وملت او در نظرش منفور[5] و حقیر گردد آیا می‌توان

---

۱. هوشیاران. ۲. جویبارها. ۳. نگهدار. ۴. فدا شونده.
۵. نفرت‌کرده شده.

چنان گمان کرد که آن بچه خادم و جانفشان امت فرنساویه است؟ و آیا آن شخصی که آن بچه را بدین نوع تربیت کرد می‌توان آنرا محب فرنسا نامید؟ عجب حماقت داده است که فرق میانه محبت و عداوت هم نمی‌شود! ! شگفت حالتی است چگونه فهمیده نمی‌شود که مضرت اینگونه تربیت از منفعت آن بیشتر است ـ بلکه چگونه دانسته نمی‌شود که بی‌تربیتی هزار مرتبه بهتر است از آنکه شخصی بنوعی تربیت یابد که به‌جای منفعت موجب مضرت اهل وطن خود شود ـ سر خود را بدست خود بریدن لاحول ولا ! ! تربیت دومی نه رشته التیام[1] قومیت را بریدن است واتحاد و برادری را زائل کردن است ـ اگر درتربیت افراد منافع کل اولاً وبالذات ملحوظ نشود التیام و اتحاد چگونه متحقق می‌گردد و چون اتحاد والتیام نباشد قومیت ازکجا خواهد بود. ـ اگرکسی آحاد قومی را بدین گونه تربیت نماید دشمن آن قوم خواهد بود یا دوست؟؟ اسم آن شخص را حامی[2] باید نهاد یا ماحی[3] و آن تربیت نخستین را بیگانه اگر فرض کنیم که راضی شود آیا اعانت هم خواهد کرد؟ الله‌الله کدام عقل این چنین امری را تصور می‌کند که بیگانه آمده جنسیت و قومیت دیگران را قوت وپایداری بدهد ـ که می‌پندارد که شخصی خانه‌خود را خراب کرده با انقاض[4] آن خانه دیگری را تعمیر کند؟ اگر بیگانگان چیره دست آگاه شوند که خانه‌ای از برای تأسیس جنسیت و تقویت قومیت دیگری بر پا شده است آیا آن خانه را از بیخ و بن کنده به‌باد فنا خواهند داد و یا آنکه آن بنا را محکم و مشید[5] خواهند نمود و معمار آن را خلعت فاخره داده به‌مرتبه عالیه‌اش سرفراز خواهند کرد ـ چه بزرگ جهالت و نادانی است آن‌شخصی‌را که چنین‌گمان کند ـ عجب‌بلادت[6] و حماقت‌است آن‌کسی‌را که این امر را بخاطر گذراند ـ اگر بیگانهٔ قوی بازو شخص ضعیفی را که در جنس با او مغایر است به‌کاری بدارد آیا منفعت خود را ملاحظه می‌کند و یا منفعت

---

۱. بهم آمدن‌ـ بهم پیوستن ۲. حمایت‌کننده ۳. نابودکننده
۴. آثار ویرانه ۵. محکم واستوار ۶. کندذهنی

آن ضعیف را خصوصاً درامورى‌که اگر منفعت ضعیف ملحوظ افتد ضعیف بر قوی مستولی گردد ـ به‌غیر از این مجمع اضداد[1] و ملتقای[2] نقائض کسی این گمان را نخواهد کرد که قوی بدست‌خود وبه‌سعی وکوشش خویش ضعیف رابر خود چیره‌گرداند ـ بلکه این مجمع اضداد هم چنین‌گمان‌نمی‌کنند اما از روی نفاق چنین اظهار می‌نمایند ـ البته معلوم شد که خیرخواه کیست و بار منت‌را بر دوش که می‌نهد و مدح را که می‌کند وصله آنرا که می‌گیرد ـ باور نمی‌کنم که این سخنان عقول جامده را سودمند افتد ـ اگر این عقلها جامد نمی‌شد خیانت صریحه را دلیل طهارت نفس قرار نمی‌داد و در مقام مفاخرت نمی‌گفت که‌گوشت برادران آغشته نخوردن طهارت نفس است چون‌که استحقاق این‌گونه عطا از طرف قاتل و مورد الطاف آن‌گردیدن خود دلیل بر خیانت و خباثت است ـ اگر به‌برادران خیانت نمی‌کرد استحقاق این عطیه عظمی او را ازکجا حاصل می‌شد اما ابا[3] کردن از خوردن با وصف خیانت به‌غیر از جبانت[4] چیز دیگری را اثبات نمی‌کند ـ آیا عجب نیست حال این مداحان که ذمائم[5] شیمه را به‌اسم مدائح[6] ذکر می‌کنند ـ اگر کسی بخواهد که شخصی را به‌بدترین نهجی[7] ذم نماید از این بیش چه خواهدگفت که کشندگان برادر او در حین اشتغال به‌عمل شنیع قتل هر ساعتی آن شخص را می‌نواختند چرا می‌نواختند اگر باکشندگان‌پر غضب درکارقتل شریک نبود و ایشان را راهبری نمی‌کرد واعانت نمی‌نمود ـ این است جانفشانی خائنان از برای قوم ـ این است خیرخواهی خبیثان ازبرای یاران؟ این است مدائح بلغاء آخرالزمان؟ این فصحاء و این بلغاء را نظر کن اگر خواهندکسی را به کمال دانش بسرایند با هم اتفاق نموده وبا یکدیگر امانت کرده بعد ازفکر طویل و عریض می‌گویند که آن[8] هیچ علم نخوانده است و از هیچ چیز خبر

۱. کنایه از نیّریان است.　　۲. کنایه از جمع آمدن نیّریان است.
۳. انکار کردن　　۴. ترسوئی　　۵. چیزهای نکوهیده.　　۶. ستایشها.
۷. طریق و روش.　　۸. اشاره است به‌طرف قول نیّریان که اتفاق کرده در
←

ندارد و هیچیک از فنون را نمی‌داند اینک علامهٔ زمان است و اگر خواهند شخصی را به‌جهل نسبت دهند بیان می‌کنند که آن جمیع علوم اولین و آخرین را خوانده است و هیچ چیز بر او پوشیده نیست؟!! این عجیبه مدعی است!! این غریبه ضمی است؟؟ واه واه سبحان‌الله حقیقةً جای‌خنده‌است ولی گریه نمی‌گذارد بلی آنگونه ممدوحین راست‌باز را اینگونه مادحین[1] درست گفتار باید ـ راست‌بازی ازین چه زیاده خواهد بود که از فرط عشق محمد (ص) و محمدیان تورات و انجیل را به‌جهت تقویت نصرانیت به‌هزار کوشش اثبات می‌کنند ـ و از غایت سعی در صیانت دیانت اسلامیه قرآن را انکار می‌نمایند!! و از خوف آنکه مبادا سیل آمده خانه را خراب کند خودها از بیخ و بنش کنده خاکش را به‌باد می‌دهند ـ از غایت خیرخواهی قوم و از نهایت دین‌پروری ارادهٔ آن دارند که دیانت و قومیت را شهید نمایند و از برای مدفن[2] یادگاه رفیعی سازند و هریک از برای یادگار اسم خود را در آن ثبت نماید تا آنکه آیندگان را حال ساعیان[3] درین کار خیر معلوم گردد ـ بشارت باد آنان را که از قوم این خیرخواهان در اندیشه بودند مژده‌ها باد آن اقوامی را که از دین این دین‌پروران خوف و هراس داشتند قومیت کیفیتی است نفسانیه که درحال صغر[4] بواسطهٔ تعلیم وتربیت در نفوس حاصل می‌شود ـ چون در تعلیم‌کردگان این امر ملاحظه نشود و یا آنکه ضد آن مرعی‌گردد قومیت ازکجا وجود خواهد پذیرفت؟ وهمچنین است حالت دیانت بلکه سایر کیفیات نفسانیه و احداث کیفیت نفسانیه قومیت در نفسی از نفوس معنیش این است که معلم به حسن‌تربیت وتعلیم‌خود آن نفس را

→ رد رسالة‌الحقیقت مذهب نیچری وبیان حال نیچریان بومقاله نوشته بودند و درآن ذکر کرده‌بودند که مولینا جمال‌الدین الحسینی اگر این مضمونها تحریرنموده هیچ عجب نیست که جمیع علوم جدیده وقدیمه راخوانده است پس مستحق مدح باشد ولکن آفرین است برآن جنابی که امام ماست وهیچ علم را نخوانده‌است ولکن با اینهمه ماهرحقایق ودقایق است.

۱. مدح کنندگان ۲. اشاره‌است بمدرسهٔ نیچریان ۳. سعی کنندگان

۴. به‌کسر اول وفتح دوم، کوچکی ـ خردی

بعد از فهمانیدن موارد شرف قوم بر این دارد که بذل روح را از برای شرف قوم سهل انگارد و شرف خویش را فقط در شرف قوم و ملت خود پندارد ـ شرف قوم عبودیت نیست؟؟ عبد مؤدب ودانا سعادت مولاست ـ بنده را با وصف بندگی هیچکس نیکبخت نشمرده است اگرچه عالم و عارف باشد این خانه‌زادها معنی این کلمات را نمی‌فهمند در بندگی پرورده شده لذت آزادی را چگونه خواهند دریافت اگر به‌عبودیت خوکرده معلم شود به‌غیر از سبیل عبودیت چه تعلیم خواهد نمود؟ خسیس‌النفس را با شرف چه کار ـ اگلیست[1] خود غرض عالم را فدای اغراض دنیه خود می‌کند ـ لاحول ولا قوة الا بالله این دیو مردمان سیئی السریره[2] چگونه موجب تنفر قلوب شدند از علوم معارف و این غولان کریه‌الصورة چسان مانع از ترقی قوم خودها را گردیدند و زشتی سیرت این رکسان[3] عجیبه سد محکمی شده پاک‌منشان را از استحصال اسباب سعادت باز داشت نیک‌باطنان را چنان گمان شد که طرز جدید و تربیت نو باعث بیخ کنی قوم و ملت است لهذا از وضع[4] حاضر گوشه گرفتند ـ و این سبب انحطاط[5] و تأخر قوم گردید ـ نه نه گمراهی و ضلالت و عداوت ملت را سبب بجز بدفطرتی و بی‌تربیتی و جهل و خست نیست ـ علوم و معارف هرگز سبب بدبختی و شقا نخواهد شد ـ اگر معلم و مربی بدفطرت و شقی نبوده باشد ـ بلی اگر اکهوری مربی گردد به غیر از شقاوت و بیخ کنی قوم چیز دیگری را امید نباید داشت ـ فساد کار این اکهوریان هنوز به‌خوبی ظاهر نشده است چون ظاهرش مزوق[6] است اندکی صبر باید ـ شراب زهرآلود اولاً مستی می‌بخشد پس از آن جگر و ریه را پاره پاره می‌کند اکهوریان را یار و صدیقی نیست طریقت و مذهبی هم ندارند و در میانه ایشان تعاون و توازر[7] نمی‌باشد ـ به‌غیر از شکم پر کردن آرزوی دیگری در دل ندارند ـ پس گمان مکن که ایشان باطلی را حق انگاشته جان

1. لفظ فرنگی است کسی که محبت ذات خود را به‌درجهٔ غایت دارد. 2. به باطن. 3. به‌لفظ هندی غول است. 4. حال. 5. پستی ـ نزول 6. آراسته 7. معاونت

فشانیها می‌کنند و جوانمردیها می‌نمایند- اینهمه خودنمائیها و اینهمه دست‌افشانیها و اینهمه نباح[1] و صیاح[2] بر توهم باطلی نهاده شده است نه بر طلب فضیلت یعنی چنان گمان می‌کنند که این قوت حیف[3] و میل[4] ونیروی اختلاس[5] که ایشان را دست داده از جای دیگر است لهذا گاه‌گاهی جان را به‌دندان گرفته بسط یدی می‌نمایند - و ریشی حرکت می‌دهند این امر به کسی پوشیده نیست - اگر مقصود اکتساب فضیلت بود از آن اموری که[6] ذکرش شرمندگی می‌آورد اجتناب می‌کردند - اکهوری وطلب فضیلت هرگز شنیده‌نشده است- اگر چه ریش را به‌ریش پیوند کرده یکدیگر را ستایش می‌کنند ولی هیچیک از دل سخن نمی‌گوید بلکه هریکی به‌جهت مقاصد دنیه خود که شکمپرستی باشد با دیگری نفاق می‌ورزد - اکهوری یار وصاحب نمی‌شناسد؟؟ اکهوری به‌غیر شکم خود معبود دیگری ندارد - قاعدهٔ کلیه از من یاد داشته باش اسهاب[7] و اطناب[8] بی‌منافقی نمی‌شود - و منافقی بی‌اغراق و مبالغه صورت نمی‌بندد چون شخصی منافق نباشد و غرض او استحصال مقصد خود نبوده باشد هرگز درستایش از حد تجاوز نمی‌کند آن ستایشی را که دریکساعت اکهورئی به‌اکهوری‌دیگر می‌کند بسمارك[9] وغرچیکف[10] را در تمام عمر حاصل نشده است- اگر این نفاق نیست پس چیست؟؟ عجب ازاین سخت‌رویی عجب ازین بیحیائی- ؟؟ گمان مکن که باید اکهوری عریان وفقیر بوده درکوچه‌ها وبازارها بگردد اینک اکهوریان صاحب خدم و حشم اکهوری‌بودن بدل است نه به لباس- اکهوری‌شدن کارهرکس نیست- که می‌تواند حیا را ازخود سلب کند مگرآنکه درین طریق زائیده شده باشد ویا آنکه ازسرچشمه سیراب گردیده باشد- غایت تکبر را هرگز دیده‌ای که بانهایت ذل[11] درشخص واحدی

---

۱. فریاد سگ. ۲. ناله وفریاد ۳. یعنی ظلم و ستم وجور.
۴. میل ازاعتدال یعنی تعدی‌وظلم. ۵. سلب اموال. ۶. اشاره است به‌شوه ستانی وارتکاب امورفواحش که صاحب مقالات درحیدرآباد ازاین اکهوریها یعنی تیجریان ملاحظه کرده. ۷. بسیارگوئی‌واکثارکلام. ۸. درازی‌سخن.
۹. سیاستمدار معروف آلمان. ۱۰. صدراعظم سابق‌روس. ۱۱. خواری

جمع شود اینک نظر کن در سفلگان متعالم[1] و دنی‌النفسان متفلسف[2] و اکهوریان متصلف[3] تا آنکه بر تو منکشف گردد که این هم ممکن بوده است و می‌شود که اخلاق متضاده و اوصاف متباینه در الواح نفوس مجتمع شود ـ یعنی در نفوس ادنیا و اخساء[4] ـ اگر در این امر غور کنی خواهی دانست که فطرت پست و طینت دنیه نادرست را هرگز ممکن نیست که تربیت و تأدیب به‌اصلاح آورد سبحان‌الله آیا اخلاق طبیعیه تغییر می‌یابد؟؟ چگونه می‌شود که سجایای[5] متوارثه[6] و منش و خوهائی که به نهج ژنرسیون[7] حاصل شده باشد به سعی و کوشش معلم و مربی زایل گردد ـ مدارس و مکاتب عقول سلیمه زکیه را دانش و بینش می‌آموزد و نفوس شریفه ذکیه را به آداب حسنه و اخلاق فاضله مزین می‌سازد اما رکاکت[8] را از عقول سخیفه[9] و دنالت را از نفوس خسیسه ستردن نتواند بوزینه از تربیت انسان نمی‌شود؟؟ محال است اگر تغییر صورت به تدبیر می‌شدی البته تبدیل سیرت انذال[10] و لئیمها جائز بودی ـ علم و تربیت عقول و نفوس را مانند غذاست ـ غذائی که صحیح‌المزاج را باعث توانائی و قوت است همان غذا موجب ازدیاد مرض بیماران است دنی‌النفس سخیف‌العقل چون به‌مدرسه درآید و پا در دایرهٔ تعلیم و تعلم نهد فکر آنهمه این است که مندرجات علوم را بر وفق مقاصد دنیه خود نماید و خیالات معوجه[11] خویش را در لباس مطالب علمیه به عالم جلوه دهد و شب و روز در این اندیشه خواهد بود که فنون مکتسبه را چنان آلت استحصال شهوات خسیسه و وسیله اکتساب اغراض دنیه سازد ـ اسباب و آلات و وسایل چه علم بوده باشد و چه غیر آن، همه از برای استحصال خواهشهاست و چون طبیعت شر باشد به غیر از شر چه خواهش خواهد نمود ـ ضد علت ضد دیگر چگونه خواهد شد فاقد[12] شیئی چسان معطی[13] آن

---

۱. مدعیان علم ۲. مدعیان فلسفه‌دانی ۳. متملق وچاپلوسی کننده و تکلف‌کننده در مدح ۴. مردم پست و حقیر ۵. عادت و خوها ۶. موروثی ۷. توارث ۸. سستی وضعف ۹. سبکی ۱۰. فرومایگان ۱۱. کج ۱۲. گم‌کننده ۱۳. دهنده

می‌شود ـ پس اگر طبیعت شر باشد و خواهش شر و اسباب مساعد[1] خیر از چه جهت از صاحب آن طبیعت سرزند ـ وشری که از اینگونه شخصی سرزند چرا باید که مثل شر شریرالنفس نادانی باشد که هیچگونه وسیله از برای اجراء[2] مقاصد خبیثه خود ندارد ـ الله الله اثر علت قویه چسان مساوی اثر علت ضعیفه می‌شود ـ تنگی دایره خباثت عوام بدطینت کج‌اندیش و ضیق[3] مجال ضلالت آن نیست مگر از عدم وسایل وفقدان آلات ـ خائنی که قوانین وقواعد امم وملل را نداند وسبیل اختلاسها[4] وتزویرها را نشناسد و به طرق جعل و اختراع و تبدیل وتحریف وحذف و اضافه و جمع و خرج پی‌نبرده باشد خیانت آن چه خواهد بود ـ گمراهی که اگر در طریقه آن قدمی وجرحی شود عاجز بماند تبدیل افکاردیگران را چسان خواهد نمود؟؟ ـ و بالجمله اکثری بدطینت و سخیف‌العقل ـ و سخیف‌العقل بدطینت را تعلیم وتربیت سود ندهد بلکه باعث ازدیاد شرارت وفساد آن خواهد شد ـ می‌دانم که هم در ثبوت مقدمه اولی شک داری وهم در تحقیق مقدمه ثانیه لهذا هر دو را بعبارت واضحه بیان می‌کنم و براهین عقلیه طبیعیه اقامه می‌نمایم گوش داشته باش و بخوبی تأمل نما که مطلب بسیار دقیق است ـ اگر قومی ویا امتی دیده شود که در تحت اداره واحده می‌باشد و جمیع طبقات آن چون اعضاء مختلفه شخص واحد در معاونت ومعاضدت[5] یکدیگر است وروح حیات وقوة محرکه مجموع اصناف آن یکی است وآمر[6] ومامور[7] وآخذ[8] ومعطی وواضع[9] ورافع[10] از خود او می‌باشد وسالک حرکات افراد آن مانند انصاف[11] اقطاردایره واحده به یک نقطه که سعادت کل باشد منتهی می‌شود واز محیط قومیت خارج نمی‌گردد و چون دو شخصی که هریکی به جهتی ازمحیط دائره حرکت کند آحاد او در خواهشهای خودها در عین مخالفت جویای مؤالفت[12] اند ودر عین تباعد[13] خواهان

---

۱. یاور ـ کمک ۲. برآوردن وحاصل کردن ۳. تنگی ۴. ربودن
۵. پشتیبانی ۶. فرمانده ۷. فرمانبردار ۸. گیرنده
۹. وضع کننده مثل واضع قانون ۱۰. بردارنده و محو کننده مثل ناسخین قانون واحکام ۱۱. انصاف نیم‌قطرها که ازمرکز دایره شروع شده منتهی به محیط گردند وهمه برابر یکدیگر باشند. ۱۲. الفت وموافقت ۱۳. دوری.

تقاربند[1] و اصناف[2] او در عین تدافع[3] آراء در تجاذبند[4] چنانچه دو متساوی‌القوه‌ای که در حالت مجاذبه هر یکی طرفی از رسن را گرفته و حین تدافع جذبه دیگری در تحاذی است البته از طرف هر عاقلی بر توافق افکار و نیات طبقات آن قوم و یا آن امت و تناسب حاسات[5] معنویه انفعالات[6] نفسانیه اصناف آن حکم خواهد نمود هیچکس در تلائم[7] رغبتها و رهبتها[8] و نفرتهای افراد آن قوم ذکر نخواهد کرد ـ چون که افعال و اعمال افراد انسان و کیفیت معاشرات و طرز اجتماعات و وضع زیست و نوع معیشت و نهج ادارهٔ ایشان همگی معلولهای افکار عقلیه و حاسات معنویه و صفات نفسانیه ایشان می‌باشد و اگر تلائم و تناسب در علل نبوده باشد هرگز توافق در میانه معلولات آنها واقع نمی‌شود ـ تناسب افکار و صفات آن وقت حاصل می‌شود که مقوم و معدل بوده باشد ـ زیرا آنکه صفات رذیله و اخلاق فاسده و افکار سخیفه را اگرچه با یکدیگر توافق اسمی هم بوده باشد ولکن فی‌الواقع در میانهٔ آنها تضاد تام و تباین کامل است چونکه ماهیت هر فردی از افراد آنها مقتضی عدم توالف[9] است با فرد دیگر چه هر دو از یک صنف بوده باشد و یا از دو صنف و جهت توجه هر یکی مخالف جهت دیگری است مثل متدابرینی[10] که بر روی خط مستقیمی یکی مشرقاً و دیگری مغرباً حرکت کند از این است که هرگز توافق و موافقت[11] در میانهٔ احمقها و حسودها و بخیلها و طماعها و متکبرها و خائنها واقع نمی‌شود ـ پس افکار معدله و صفات مقومه همان افکار و همان صفاتی است که باعث توافق و تلائم باشد و جهت توجه آنها نقطه سعادت همه بوده باشد و اینگونه صفات را انسانها اخلاق فاضله نامیده‌اند و اینچنین افکار را افکار عالیه ـ بنابراین هر وقتی که در تلائم افکار و توافق صفات آنقوم وهنی[12]

---

۱. نزدیک شدن به یکدیگر ۲. صنفها و قسمها ۳. از خود دور کردن دو کس باهم ۴. بطرف خود کشیدن دو کس باهم ۵. کیفیات حسیات باطنیه. ۶. تأثرهای نفسانی ۷. توافق ۸. ترسها
۹. باهم الفت گرفتن ۱۰. کسانیکه پشت به یکدیگر کرده باشند
۱۱. همراهی و وفاقت کردن ۱۲. سستی

حاصل شود البته در وحدت اداره و تعاضد و روح‌الحیات ایشان خلل به ظهور خواهد رسید جهات حرکات افراد مختلف خواهد شد و درمیانه آمر و مأمور، آخذ و معطی و واضع و رافع تنافر روی‌خواهد داد ـ چون تدریجاً رفته رفته تلائم افکار به تباین مبدل شود و توافق‌صفات بتضاد متحول‌گردد یعنی صفات ذمیمه و اخلاق رذیله و افکار دنیه و خیالات باطله غلبه نمایدو اخلاق فاضله و افکار مستقیمه زائل شود وکج‌اندیشی خیالات معوجه و حسد و بخل و بغض وضغینه[1] ومنافقی[2] و ریا و دروغگویی وشهوت‌پرستی و خودستائی و تکبر بیجا و عجب[3] بیمعنی وکاهلی و رشوت‌خواری و خیانت‌شعاری و تدلیس[4] و تذویر و حماقت و بلادت و بلاهت و حرص و طمع و شره و سفلگی و نذالت[5] و لوم[6] و بیغیرتی وقلت ناموس و خودغرضی و نمامی[7] و غمازی و بهتانزنی و افتراء و غیبت و ذمامی و تعدی‌وظلم و جور و حق‌ناشناسی و اهانت وقسوت[8] و غفلت و جبانت[9] و ذلت نفس و طیش[10] و وقاحت و غبارت و بی‌تدبیری و بیوفائی و مماطله[11] و خلف وعده‌وکسالت وگرانجانی ودون‌همتی وتملق وتبصبص[12] کابی و اغواء و اضلال و اغراء[13] فاش‌گردد بلاشک تعاضد مفقود و روح‌الحیات و قوهٔ محرکه وحدانیه بعلوم و جهت حرکت هر فردی از افراد آن قوم مخالف جهت حرکت دیگری‌خواهد شد چون که زوال علت لامحاله مستلزم زوال معلول است ـ و به سبب تنافی اراده تخالف سجایا وتغایر اهویه[14] نفوس و تباعد طبایع وتضارب آراء و تدافع افکار و تضاد صفات و تباغض[15] قلوب و تباین[16] اخلاقی که طبقات وآحاد آنقوم را درآن هنگام حاصل می‌شود اجتماع و ائتلافی که قوام بشر و مایه زیست و موجب بقاء نوع اوست از برای ایشان ممتنع خواهد بود مگر به سبب قاسر[17] خارجی و قاهر اجنبی و حیات و بودان

---

۱. کینه وعداوت قلبی ۲. دورویی ۳. خودپرستی ۴. نمودار کردن چیزی بخلاف واقع ۵. فرومایگی ۶. ناکسی ۷. سخن‌چینی ۸. سنگدلی ۹. ترس ۱۰. رفتن عقل ۱۱. تاخیر در وعده ۱۲. مثل سگ دم جنبانیدن ۱۲. تشویق کردن، وادار کردن ۱۴. خواهشها ۱۵. دشمنی ۱۶. دوری ۱۷. دورکننده

کم‌خردان فاسدالاخلاق و تباهکاران دشمن جان خودها ممکن نباشد مگر در تحت ارادهٔ دیگری- این است حکمت تبدل ادارات در عالم و وجود اینچنین اشخاصی که اینگونه‌بوده باشند حال آنها با نفوس و عقول دیگران چون حال وبا و طاعون[1] و جذام[2] و دیگر امراض ساریه است با ابدان پس اگر به مملکتی روند که مزاج نفوس و عقول آن مستعد بوده باشد جزء اخیر علت تامه فساد عمومی شده در زمان قلیلی بدان مملکت آن کنند که با خودها کرده بودند خصوصاً اگر در مرکز که محل اجتماع خلق است جاگیرند چنانچه شأن امراض ساریه است و اگر نفوس و عقول را استعدادی نباشد لامحاله تخم فساد را کاشته موجب سوء اداره و وهن در اعمال خواهند شد و این سموم قتاله بالمره بی‌اثر نخواهد بود پس هرکسی را واجب است که به اینگونه‌مردم آن معامله کند که با مجذومین[3] می‌کند - خطاب به‌عقل است - اشتباه مکن! - این مقدمه فلسفیه فراموش نشود تا آنکه مقدمهٔ دیگری را بیان کنم پس از آن استنتاج[4] نتیجه نمایم - استقامت[5] افکار امم و اعتدال اخلاق ایشان نه از جمله اموری است که در ماهها و سالها حاصل شود بلکه اگر چندین قرن تعلیم و تربیت در امتی مستمر بماند و بطناً بعد بطن در تقویم افکار و تعدیل اخلاق سعی و کوشش شود البته ممکن است که در آن‌هنگام اشخاصی در آن امت یافت شوند که به استقامت و اعتدال موصوف گردند- افکار مستقیمه و خیالات عالیه دیگران را یادگرفتن شخصی موجب آن نمی‌شود که خود او صاحب افکار عالیه شود بلکه اگر کسی خود صاحب افکار عالیه‌نبوده باشد که افکار دیگران را نخواهد فهمید و به موارد و متعلقات آنها پی نخواهد برد و روابط و مناسبات آن افکار بر او پوشیده خواهد ماند و بر استنباط لوازم آنها از ملزومات و ملزومات آنها از لوازم قادر نخواهد شد - کور مادرزاد از شنیدن کیفیات الوان نه ماهیات آنها را خواهد فهمید و نه بر لوازم و خواص آنها حکم تواند

---

۱. مرگ عام ۲. خوره ۳. مبتلایان به‌خوره ۴. برآوردن نتیجه ۵. راستی

کرد و از دانستن اخلاق فاضله و آثار حسنه و اخلاق رذیله و مضار آنها کسی طاهرالنفس و مهذب‌الاخلاق نمی‌شود ـ محض شناختن مرض و دانستن دواء آن موجب رفع مرض و حصول صحت نخواهد شد ـ دانستن مضار حوامض[1] و منافع حلویات[2] باعث نفرت صفراوی‌مزاج از آن و رغبت بدین نمی‌تواند شد اگر علم سبب تغییر میول[3] و حالات نفسانیه می‌شد و یا آنکه آثار خارجیه و نتایج ظاهره آنها را منع می‌کرد می‌باید کسی بر فوت عزیزان محزون[4] نشود و اگر محزون شود آه و زاری ننماید چونکه هرکسی را معلوم است که فوت شده بر نمی‌گردد و حزن و آه و زاری و گریه کردن لغو و بیفایده است ـ معده[5] چون طعامی را قبول نکند علم به منفعت مانع از قی نمی‌شود ـ اگر اخلاق به علم نیکو می‌شد می‌بایست که یک اکهوری‌هم در عالم انسان بشود؟ ـ و بالجمله هرکسی از خواندن کتب سیاست و معاشرت سیاسین و عقلاء بسمارك نمی‌شود ؟ ـ چرا نمی‌شود به‌جهت آنکه وضع دماغی بنوعی دیگر است ـ تغییر وضع دماغها قرون متعدده می‌خواهد با تعلیم و تربیت مستمره ـ شجاع از شنیدن قصص جبناء[6] جبون نمی‌گردد بلکه ثبات و اقدامش افزون می‌شود خائن از استماع فضائل امانت امین نخواهد شد؟ ـ دزدها شناعت سرقت را نمی‌دانند و خیانتکاران ذمائم اختلاس و تزویر و رشوت‌خواری را نشنیده‌اند؟ ـ می‌دانند و شنیده‌اند ولکن آن انفعال نفسی که از ملاحظهٔ این امور ارباب نفوس مطهره را حاصل می‌شود ایشان را حاصل نمی‌شود چون که بودن نفس بدین کیفیت که از ملاحظه امثال این امور منفعل شود بجز از توارث به نهج دیگر صورت‌پذیر نیست ـ وقیح[7] را هرگز انفعال نفسی که عبارت از حیاء است در ارتکاب امور شنیعه دست نمی‌دهد ـ اگرچه کتابها در فضایل خصلت حیا خوانده باشد ـ این مطلب بسیار دقیق است و تو بسیار غبی[8] لهذا ثانیاً بیان می‌کنم شاید بفهمی ـ افکار مستقیمه و اخلاق معتدله آثار قوائی است

۱. ترشیجات
۲. چیزهای شیرین
۳. جمع میل یعنی خواهشها
۴. مغموم ـ رنجیده و اندوهگین
۵. موضع طعام پیش از فرود آمدن در روده
۶. جمع جبون بمعنی بزدل
۷. بیحیا و بی‌شرم
۸. کندذهن

جسمانیه که مانند قوای بذرها و تخمها در کمون[1] محال معینه و مواضع مخصوصه کالبد انسانها نهاده شده است و آن قوای جسمانیه و محال آنها اندك اندك بسبب تعلیم و تربیت روی به ازدیاد و افزونی می‌نهد و نمو می‌نماید چنانچه بذرها و قوای آنها بسبب زراعت و رعایت قانون فلاحت با موافقت هوا و زمین کم کم افزونی می‌پذیرد ـ و ممکن نیست که آن قوی و محال آنها در اولاد و احفاد[2] آنهائی که پس از مدنیت به نهایت فساد رسیده باشند در یک عشیرن و طبقه به سبب حسن تعلیم و تربیت به کمال نمو رسیده مصدر افکار عالیه مستقیمه و منشأ اخلاق حسنه فاصله گردد زیرا آنکه نمو قوای جسمانیه مطلقاً تدریجی است خصوصاً اینگونه قوی و طفره در هر جا محال و ممتنع است ـ تخمی که از اقلیمی به اقلیم دیگر نقل می‌شود از برای حرکت قوه آن بسوی کمال و یا به سوی نقص مدتها باید اگر چندین بار تبدیل صورت نکند و از اجمال[3] به تفصیل و از کمون[4] به بروز[5] منتقل نگردد هرگز به نهایت کمال و یا به غایت نقص نخواهد رسید با وجود آنکه هوا و زمین را تاثیری است بسیار قوی و حرکت نمو نباتات سریع است و حرکت قوه در سرعت و بطوء تابع محل آن است و درین شکی نیست که حرکت نمو انسان بطی است و تاثیر تعلیم و تربیت تاثیری است روحانی و تاثیر روحانی اضعف است از تاثیر جسمانی پس معلوم شد که استمرار تعلیم و تربیت در دو سه بطن متسلسلا کافی از برای کمال نمو قوای انسانیه نخواهد بود اگر متعلم از نسل وحشیان و یا از اولاد مقذوفان[6] مدنیت و انسانیت بوده باشد ـ بلی اگر تعلیم و تربیت چندین قرن در یک سلسله مستمر بماند البته به سبب توارد تاثیرات بر انقوای کامنه[7] و تاثیرات متتالیهٔ آنها در حلقات آن سلسله اشخاصی یافت خواهند شد که قوای ایشان به تربیت و تأدیب به کمال نمو رسیده منشأ همهٔ کمالات و فضایل خواهد شد ـ و بالجمله تغییر وضع دماغ و تحول[8] صور مواضع قوای فعاله و منفعله و تبدیل خون بمرور قرون و دوام

---

۱. باطن، درون ۲. فرزندان ۳. درهم پیچیده ۴. پوشیدگی ۵. آشکار ۶. یعنی کسانی که از مدنیت بسیار دور باشند یعنی بربرها و جنگلیها و وحشیها ۷. از کمون پوشیده ۸. یعنی تبدیل

علت مؤثره صورت نبندد اگر یک میلیون از اولاد زنگیها و احفاد مقذوفان انسانیت و مدنیت در پاریس به تعلم علوم و آداب مشغول شوند هرگز قبول مکن که از کیاء و اخیار آن جماعت به درجه اغبیا[1] و اشرار جنس فرانس توانند رسید - چگونه می‌رسند با نقص در اصل سرشت - کور را دوربین چه فایده می‌دهد؟ حیوان گوشتخوار از گوشت چگونه صبر کند - بلکه باید دانست که احفاد مقذوفان انسانیت و اولاد وحشیان چون تعلیم یابند صورت شر و فساد خودها را تغییر داده دائره آنرا وسیع خواهند نمود و اثرکمی که بواسطه تعلیم و تربیت در اصل قوای ایشان حاصل می‌شود درکمون مانده در نسل آنها بطناً بعد بطن اگر سلسله تربیت و تعلیم منقطع گردد ظاهر خواهد گردید مثل آنکه بعضی از هیئت و اخلاق و شمامات[2] و امراض اجداد در احفاد ظهور و بروز نموده در اولاد که آلة ایصال و معبر است درکمون می‌ماند - شر و فسادی که به تربیت و تعلیم آنها مترتب می‌شود با آن اثر غیر آنچنان است که زرعی[3] آتش گرفته بسوزد و زمین را به جهت زراعت آینده قوتی حاصل شود - چون کیفیت نمو قوا را دانستی باید بدانی که انحطاط آنها نیز بر سبیل تدریج است دلیل همان دلیل است و مثال همان مثال - این مقدمه را هم چون مقدمه اولی در خاطر داشته باش و در هر دو تأمل نما و غور کن تا آنکه قادر گردی بر تطبیق کلیات بر جزئیات و توانا شوی بر استنتاج نتایج - البته بعد از این براهین فلسفیه و ادله طبیعیه بخوبی فهمیدی که در روی زمین قومی یافت نمی‌شود که در کم خردی و فساد اخلاق به پایهٔ اکهوریان رسیده باشد چون که این گروه به سبب تباهی سجایا[4] و سخافت[5] و قلت دانش آنچنان سلسلهٔ انتظام و رشتهٔ هیئت اجتماعیه را گسیختند که خودها به قاسر پناه بردند و در پیش قاهر سر نیاز بر زمین نهاده واستغاثه نمودند که از شر یکدیگر محفوظ مانده جانی به سلامت برند و خانهٔ خودها را بلامنازعه و بلاجبر و جور به دیگری واگذاشته به مهتری و سائسی[6] و کناسی راضی شدند - و ایشان را اینقدر هم عقل نشد که از برای استحصال این

۱. جمع غبی به‌معنی کندذهن ۲. ما یتشمم من الارواح الطیبه یعنی آثار ارواح طیبه
۳. کشت و زراعت ۴. عادات و خوها ۵. سبکی ۶. جلودار

رتّب شریفه معاهده‌نامه‌ای بگیرند لهذا پس‌از تسلیم و قبول و داد وگرفت ازین مراتب سنیه[1] هم محروم شدند و حق این بود که محروم شوند چون که ایشان را اینقدرهم قابلیت نیست ـ اکنون توخود اندازه‌کن که از چند قرن جراثیم[2] قوای عقلیه و نفسیه ایشان به‌غایت سرعت روی به انحطاط نهاده است ـ و میزان[3] حرکت به‌سوی اسفل را فراموش مکن ـ قاعدهٔ کلیه عطالت (ساکن متحرک نمی‌شود و متحرک ساکن نمی‌شود مگر به سببی) را از دست مده ـ گمان مکن که نهایت‌حرکت اکهوریان نقطه توحش و تبربرا خواهد بود و پس ازرسیدن بدان نقطه چون سایر جنگلیان خواهند شد ـ آب راکد[5] هرقدر متعفن وگنده‌شود به پایه آب‌جاری که‌برقاذورات[6] و جیفه‌ها[7] وزبلها[8] می‌گذردنخواهد رسید ـ آیا مبتلا به جذام وآتشک اولادش چون اولاد سالم المزاج است ـ آیا زمینهایی که به سبب سوء تصرف شوره زار شده است درصلاحیت زراعت مانند اراضی صالحه حره است سعهٔ[9] دایرهٔ فساد و شرارت و خباثت جنگلیان چه قدرخواهد بود ـ جنگلی مکر و جعل وتزویر و تدلیس[10] وریاکاری ومنافقی ازکجا می‌داند ـ عقل وحشی اگرچه پست است ولکن ازمرتبه جهل بسیط بیرون نرفته ـ جهل مرکب را که با جهل بسیط برابر دانسته؟ ـ پس اگر اکهوریان به مدرسه‌روند بااین طینت و جبلت و بااین عقل و ادراک به‌غیر از طرق جمع رذائل وطرح[11] فضائل و تفریق کلمه امت وکسرناموس[12] انسانیت چه خواهند آموخت ـ وفطرت لئیمه خبیثه ایشان را بجزازسبیل[13] برانداختن وپایمال نمودن خویشان بجهت‌جبر[14] خاطر بیگانگان به چه دعوت خواهد کرد نظرکن برافعال واعمال وحرکات وسکنات ایشان تا آنکه همهٔ این امور را به چشم مشاهده کنی ـ لئیمان را شنیده بودی ولکن ندیده بودی ـ چشم

---

۱. بلند ۲. مواد ۳. یعنی یادآر که حرکت به‌سوی اسفل ازحرکت به‌سوی بالا سریعتراست ۴. وحشیگری ۵. ایستاده یعنی ساکن غیر متحرک ۶. پلیدیها ۷. مردارها ۸. سرگینها ۹. گشادگی ۱۰. حیله ۱۱. یعنی ترک کردن ۱۲. قانون ۱۳. راه ۱۴. خلاف الکسر یعنی پیوندکردن

را بازکن و اکهوریان بنگر تا آنکه لبیان خالص غیرمشوب را ببینی ـ اکهوریان بعد از تعلیم و تعلم اگر یکی از اهل ملت خودها را ببینند فی‌الحال باد قولنج[1] کبریاء ایشان را چنان می‌گیرد که جمع اعضاء و جوراح حتی جفون[2] هم از حرکت باز می‌ایستد ـ بلی گاهگاهی به سبب تشنجی[3] که لازم قولنج است دستها را حرکت داده به بروتهامی‌رسانند گویا که هند را فتح کرده‌اند و اگر یکی از بیگانگان را بنگرند فوراً ایشان را بیماری رعشه ذل حاصل می‌شود و هر یک از اعضاء و جوارح آنها در تسابق[4] عرض عبودیت به جنبش آمده عجیبه حرکات مختلفه، غریبه اختلاجات[5] متنوعه از آنها بظهور می‌رسد اگر این لئوم نیست پس چیست ـ تواضعش را بگو؟ لئوم اکهوریان را به جایی رسانیده است که با غایت تکبر ارادهٔ ایشان به سبب نهایت ذل در پیش ارادهٔ بیگانگان لباس هستی پوشیدن نتوانند ـ با وجود این اخلاق رذیله و این اوصاف ذمیمه جای شگفت این است که گاهگاهی مقاله‌ای در بیان فضائل سجایای پسندیده و مساوی صفات ناستوده و ذمائم کبر و عجب و ریاکاری و تکلفات ظاهریه از دیگران دزدیده مشهور می‌سازند از این غافل که قبیح الوجه کریه‌الصورة را بهتر آنست که آئینه در خانه نباشد و مشوة‌الخلقه[6] زشت‌روی را نمی‌زیبد که فتگراف خود را بگیرد ـ شخص بدسیرت اگر سخنی از اخلاق فاضله بگوید گویا مردم را برقبح سیرت خود آگاه می‌گرداند و زبانها را بذم خویش گویا می‌کند ـ اینجا جای خنده است هرچه می‌خواهی بخند؟ ـ سبحان‌الله سبحان ـ الله عاقل اکهوری باید همینطور باشد ـ اخلاق رذیله این اکهوریان را چون کسی نظر کند ابتداء چنان گمان می‌کند که اینها مانند اخلاق رذیله دیگران ملکاتی است بسیطه ولی چون به تحلیل کیمیاوی اخلاقی می‌نگرد می‌بیند که هر یک از خلق ذمیم ایشان را که بسیط خیال می‌کرد مرکب است از اخلاق ذمیمه چند مثلاً خلق تکبر ایشان که به حسب ظاهر بسیط به نظر می‌آید چون

۱. مرضی است معدی که بسیار دردناک می‌باشد
۲. پرده چشم از اعلی و اسفل
۳. لرزش
۴. پیشی گرفتن
۵. بریدن عضو و جستن اندام
۶. ناقص‌الخلقه یا گوش و بینی بریده

تحلیل[1] می‌شود ظاهر می‌شود که مؤلف می‌باشد از اصل خلق تکبر و خودپسندی و خودنمایی و تقلید بیگانگان و سد ابواب مساعی جمیله و کتمان جهالت و اظهار خلاف واقع (یعنی افکار بسیار عالیه در پیش دارند) و ارهاب[2] مساکین و لئوم چونکه بدین پیرایه جلوه نمی‌کنند مگر با ضعفاء و مسخرگی به‌جهت آنکه طبیعت سفله را با این وصف ملائمت نیست و تکلف بسیار زیرا آنکه اوباشان[3] را چنانچه‌باید از لوازم‌تکبر اطلاعی نیست و حرکات شنیعه[4] مستهجنه غیرمنتظمه چون که نومتکبران به خوبی ارکان این صفت‌را نمی‌دانند و آواز غلیظ منکر و سخن‌گفتن بیجا و جواب ندادن در محل و کلمات مهمله با آه و تأسف و روی‌گردانیدن از آشنا در وقت مقابله و مواجهه و پشت کردن در هنگام مکالمه با هزّ راس[5] و نصیحت یا تعبس[6] و شتم[7] و تبسم مستهزآنه حقیقة نو-متکبر باید به همین‌گونه باشد انصاف باید داد و همچنین است حال سایر اخلاق اکهوریان اگر تحلیل کرده شود. بسیار تعجب است از تو که باز می‌گویی اکهوری‌ا کهوری؟؟ هنوز اکهوری‌را نفهمیدی‌تورا عادت این است که چشم خود را تکذیب می‌کنی و عقل و هوش خویش را یک طرف نهاده به‌گوش خود ایمان می‌آوری. افعال و حرکات این‌گروه را ملاحظه نمی‌کنی و می‌گویی که ایشان می‌گویند که ما روح در کالبدها می‌دمیم و مرده‌ها را زنده می‌کنیم بسیار خوب‌گیرم که شما به غیر از گوش به چیز دیگر ایمان نمی‌آورید ـ آیا آن آوازی‌که از (لئامتکده) برخاست به‌گوش تو نرسید ـ عجیب آن آواز به همه گوشها رسید توچگونه نشنیدی. به شرف نفس و علو همت مسلمانان سابق سوگند است که اگر در این آواز غور نکنی و در مقصد صاحب آواز تأمل ننمائی اسم تورا هم مانند ساده بچه در دفتر اکهوریان‌خواهم نوشت؟ـ جهت حرکت اکهوریان و مقصد ایشان از اول معلوم بود ولی به زبان نمی‌آوردند بلکه به جهت اغراء[8] ساده‌لوحان و اغوای[9] احمقان عکس مقصود را همیشه ذکر می-

---

۱. اجزاء چیزی را جدا کردن تا به‌حد بساطت برسد ۲. ترسانیدن
۳. ناکسان ۴. ننگین ـ شرم‌آور ۵. جنبانیدن سر ۶. ترشرویی
۷. دشنام ۸. به‌جنگ برانگیختن و برآغالیدن ۹. گمراه کردن

کردند و از برای اشتباه‌کاری و پرده‌پوشی تجمعها و محفلها مقاله‌ها القاء می‌کردند با آنکه در این روزها (ناستوده مرگ خان) صبر ننموده خیرخواهی را تفسیر کرد و بمقصد حقیقی همقطاران خود تصریح نمود و پرده از روی کار برداشت وحل معمی نمود ـ حقیقت حقیقة همان یادگاری که یونانیان از برای دیوجانس ساخته بودند باید از برای همین خیرخواه نیز ساخته شود ـ چه معنی دارد سگ از برای استحصال استخوانی تملق می کند و دمی حرکت می‌دهد و سر بر پای معطی نهاده چه خودی باشد چه بیگانه به‌جهت اظهار خلوص نیت آوازها در می‌دهد ـ انسان از سگ هم کمتر است لاحول ولا ـ انسان را چنان می‌زیبد که در تملق وخضوع هزار مرحله بر سگها پیشی گیرد و اگر دم ندارد ریش هم کم از آن نیست (ناستوده مرگ خان) همین نکته را فهمیده از آن بود که آواز برآورد و ریش حرکت داد و نانهای خورده را حلال کرد ـ خدا کند که این شکر سبب مزید نعمت گردد چه‌تعجب کنم چه تعجب کنم ـ تعجب عبارت است از کیفیتی که در حالت ادراک امور غریبه انسان را حاصل می‌شود ـ و چون اکهوریان از برای شکمپرستی بدین راه قدم زده‌اند و می‌زنند و خواهند زد دیگر چه غرابت و چه تعجب ـ بلی آنچه جای تعجب است این است که دیگران افعال اکهوریان را تفهمیده توجیه و تأویل می‌نمایند با وجود آنکه مقاصد دنیه[1] ایشان از سخافت و رکاکت آرائشان آشکارتر است ـ جمیع مرده‌های هزارساله و دو هزارساله و همهٔ استخوانهای پوسیدهٔ قرون خالیه در این روزها سر از قبرها و دخمه‌ها[2] برآورده به‌آوازهای بلندندای الحیاة الحیاة البعث البعث النشور النشور می‌زنند اما اکهوریان خیرخواه بقوت تمام الموت الموت الهلاک الهلاک الفنی الفنی آواز می‌نمایند ـ بر حال قومی که خیرخواه آنها اکهوری است باید گریست ـ بیچاره مرده‌هائی که در ظلمتکده قبور و تنگنای گورها برهنه و عریان وگرسنه و عطشان انزوا[3] گزیده‌اند و هر ساعتی از دیدن صور هائله[4] نکیرها و منکرها

---

۱. پست   ۲. گورها   ۳. گوشه‌نشینی   ۴. خوفناک

لرزان و ترسانند و از بی ساز و سامانی نالان وگریانند و تذکار لذائذ زندگانی ایشان را بر آتش حسرت نشانده است و زنده‌ها حقوق آنها را به تمامها غصب‌نموده ایشان را به‌بدترین صورتی و قبیحترین وجهی از بساط زندگانی رانده است و به‌غیر از خاکی که آنهم به‌اشک شورمزه آمیخته شده چیز دیگری از برای خوردن آنها نمانده است‌گـاهگاهی به‌امید رجعت[1] و به رجای بعث[2] دلهای خودها را تسلی می‌دهند و شعلهای این عذابهای الیم را به تذکار حشر ونشر فرو می‌نشانند ـ و ممکن است این آمال اجساد ایشان را حفظ کند و از تلاشی و تفرق بازدارد و می‌شود که این آرزوها این بیچاره مردگان رابر این دارد که‌خیالات‌خودهارا حرکت داده در صدد[3] استحصال اسباب نجات برآیند و جائز است چون این خواهشها در ایشان قوت بگیرد با یکدیگر مخابرت نموده ومشورت کرده‌به هیئت مجموعه اگر چه‌در نهایت ضعف و ناتوانی بوده باشندبعضی از حقوق خودها را از زنده‌ها طلب نمایند و البته اگر زنده‌ها هیئت مجموعه ایشانرا ببینند ایشان را بالمره محروم نخواهند نمود ـ اکهوریان نه تنها قطع رجاء بعث‌و نشور مرده‌ها را نموده اقامه برهان بر استحاله و امتناع[4] آن می‌نمایند بلکه جمیع بیماران و ضعیف ـ الجثه‌ها و ناتوان را دعوت به‌مرگ‌می‌کنند و بر استحسان موت دلیلهای قطعی می‌آورند چنان بیان می‌کنند که راه نجات اینگونه مردم به‌غیر از مرگ نیست و مداوات کردن را بیفایده می‌شمارند ـ با وجود این خیرخواهند خیر ـ خواهند ـ راست بایدگفت این یکی را خوب فهمیده‌اند ـ زندگی بسیار دردسر دارد ـ زندگی را همتی باید بس عالی و عقلی باید بسیار بزرگ و تجلدی[5] فوق‌الغایه و دلی چون‌خارا و قوت‌املی بسیار محکم و عزمی در نهایت‌ثبات ـ مخنث[6] سخیف‌العقل را اینگونه صفات چگونه حاصل می‌شود ـ اصل طبیعت

۱. بازگشت وازاین حیات بعد ممات مراد است ۲. برانگیختن بعد موت اولی ۳. نزدیکی ومقابله وبرابری ومجازاً بمعنی قصد ودرپی چیزی شدن ۴. محال وممتنع بودن ۵. جلادت یعنی‌شدت‌وقوت ۶. مردم کوچه ـ گرد وبی‌سروپا

آن مضاد این صفات است - ای ضعیف‌جسمان و ای نحیفان و ای بیماران همگی به‌مرگ تن در دهید - برهان (ناستوده مرگ خان) بسیار قوی است من هم قبول نمودم - اگر برهان ایشان‌باطل هم باشد باز همگی لباس حیات را از خودها دور کنید - محض از برای (ناستوده مرگ خان) و یاران‌ایشان از این زندگی درگذرید چون اگر شما این کار را نکنید ایشان را ضرر و زیان‌بسیار خواهد شد و از مزد واجر این‌جانفشانیها محروم می‌گردد - اگر شما را تنگی‌قبر ووضع بود وباش آنجا از مرگ منع می‌کند (ناستوده‌مرگ خان) از برای شما راه بسیار خوبی نشان می‌دهد - و نهج روش و کنش اموات سابقین چون اهل قدیم[1] فلسطین و باشندگان پارینه‌اصطخر[2] را به‌طریق واضح بیان می‌کند تا آنکه دستورالعملی بوده‌باشد از برای شمادرمقابر - دیگر سبب تأخیر چیست - اینک (بوم شوم)[3] بر دیوار (ظلامتکده) نشسته هروقت به‌خرابی و تباهی وویرانی وهلاک واضمحلال و فنا و موت ندا در می‌دهد نه بیحیایی این‌گروه را حد است ونه بیعقلی و بی ادراکی این‌جماعت را اندازه است - این روش اهل‌فلسطین و این کنش اصطخریان که‌می‌بینی بقایای حیات قدیم و آثار زندگانی دیرینه است نه آنکه پس مردن این مسلک را اتخاذ نمودند - (دهیر) و (مانک) چرا مانند ایشان نمی‌شوند - البته نمی‌شوند چون هیچوقت زنده نبوده‌اند زندگی است که هم اقوام را به‌سوی کمالات بری‌انگیزانـد زندگی‌است که‌مردم را برتعلم‌علوم وصنایع‌وتجارت دعوت‌می‌کند اگرقومی مرده را روشی وکنشی و دانشی وبینشی از پیش نبوده باشد ممکن است که به‌غیر نفخ[4] روح‌الحیات او را رستگاری در امور حاصل شود - چونکه دشواری استحصال اسباب رستگاری و چون دشواری استحصال اسباب حیات است اگر آنچنان هستی داشته باشد چرا زنده نشود (ترجیح بلامرجح درهرجا محال است) بلی اگر پیش از مردن اسباب رستگاری او

---

۱. مراد یهودند   ۲. معرب اصطخر که به‌معنی تالاب‌است چون درشهر‌اصطخر که قلعه‌ای است درفارس تالاب وجود دارد از‌اهل قدیم اصطخرپارسیها مرادهستند.
۳. کنایه ازشهری است درمغرب که مرکز بیچریان است.   ۴. دمیدن

را بوده باشد می‌شود که زمانهای دراز پس از موت باقی ماند ـ به اصل کلام برگردیم این وقیح اکهوری به‌جهت اکتساب‌غایات خود که شکم پرکردن باشد عجیبه مغالطه‌ها می‌کند و غریبه مثالها می‌آورد ـ اگر کسی ملاحظه کند که اهل اسطخر و فلسطین در زمان حیات خودها چه بودند آیا می‌تواند که اکنون اسم آنها را در میان امم ذکر کند و بگوید که الان اسطخریان چیستند و اهل فلسطین چه‌اند بنا بر رأی این وقیح البته اکنون دارای بزرگ بجمشیدی[1] جی باتلی و اولاد اولاد آن می‌نازد ـ و سلیمان پروتشل[2] و سلاله[3] او فخر می‌کند ـ خاك بر چشم هر که بیشرم است ـ اهل اسطخر و فلسطین نیستند درین زمان مگر عبارت از مشتی استخوان پوسیده‌ای که هر روز اجزاء آن متلاشی[1] و متناثر[4] می‌گردد زمانی نخواهدگذشت که اسم آنها محو خواهد شد ـ عجیبه ترغیبی وغریبه تشویقی ـ حقیقةً راست‌گفته بودند که کار دیوها همیشه بر عکس و واژگونه است ـ آیا راست نگفتم که نشاید اکهوری را در مجامع و محافل راه داد ایشان‌با این فساد اخلاق و تباهی افکار در هر امری که درآیند و درهرجمعیت و اداره‌ای که شریک شوند لامحاله موجب فساد و زیان و بر بادی خواهند شد ـ اگر براهین عقلیه وادله طبیعیه گذشته را ادراك نمی‌کنی صبر کن تا آنکه به‌چشم خویش مشاهده نمایی ـ و علی کل حال از این اکهوری ممنون شدم که پایان کار را نشان داد ـ بعد از قول اکهوری دگر هیچکس‌را عذری نماندکه بگوید مقصد را نمی‌دانستم وغایت[6] را نمی‌فهمیدم ـ چه قدر اصرار می‌کنی و چه قدر درازی سخن را دوست می‌داری ـ این تمنع[7] را حمل بر تعزز[8] مکن ـ برنادان تعزز نمودن از نادانی است ـ جمیل‌الوجه[9] را چه حق است که برکور نازکند ـ ناز خوب صورت بربیناست چونکه حسن را می‌داند و مزایای[10] آن را درک می‌کند ـ

---

۱. اسم پارسی ۲. اسم یهودی ۳. اولاد ۴. متفرق
۵. پراکنده ۶. نتیجه ـ سرانجام ۷. یعنی بازماندن مرامعمول بر دشواری مکن ۸. خود را عزیزشمردن ـ خویشتن را عزیز خواستن
۹. خوبروی ۱۰. فضایل

ولی کلام را سودی نیست چرا بگویم و برای که بگویم چه فایده دارد و ثمرهٔ آن چه خواهد بود کسی که فرق در میانه آسیا و افریقا نکند و سبطی[1] را از قبطی[2] نشناسد و تاتار را از فارس نداند و کیخسرو خردمند را با افراسیاب نادان یکی داند و به‌تباین[3] مترادفات[4] حکم نماید و متباینات را مترادف انگارد و نفع را ضرر و سود را زیان پندارد با آن سخن گفتن چه فایده‌ای خواهد بخشید در نزد کور چه زشت چه زیبا ـ در پیش نادان چه مغالطه چه برهان ـ در نزد اخشم[5] چه پشک[6] چه مشک ـ در پیش دیوانه چه مجنون چه فرزانه ـ در نزد احمق چه دوست چه دشمن ـ سگ چون دیوانه شود چه صاحب آن چه بیگانه ـ پس اگر معذورم داری منتی بر دوشم نهاده‌ای ـ سبحان الله اصرار تو از حد تجاوز کرد ـ جان من شرح حال اکهوریان باشوکت و شأن را کتابها باید نه این چند ورق.

۱. اهالی مصر قدیم
۲. اسباط یعقوب یعنی بنی‌اسرائیل
۳. سخت از یکدیگر دور بودن
۴. چیزهائی که باهم یکی باشند یا دو کلمه که به یک معنی باشند یا دو چیز که از یک قبیل باشند
۵. کسی که شامه او مختل باشد
۶. سرگین شتر و گوسفند و آهو و موش

طفل رضیع[1]

(در عوالم انسانی از زمان کودکی و شیرخوارگی و پاکی فطرت و سوء تربیت و دشمن بودن تمام ذرات وجود واشیاء با او و دشمنی نفس با او در عالم حیات و خواهش و میل انسانی به‌اقسام ستایش حب مدح و ثنای باطل)

ای رضیع مسکین ای کودک بیچاره - چه قدر صورت لطیفی داری‌و اعضاء وجوارح تو چه بسیار ناعم[2] است- عجب خندهٔ شیرینی داری که به یک لحظه همهٔ تلخیهای جهان را خوشگوار می‌نماید و اندوه را از دل می‌زداید و چه خوشاینده گریه‌ای داری که دلهای چون سنگ خارا را بی‌شائبهٔ کراهت نرم می‌نماید و قلوب خالیه را پر از شفقتها و مرحمتها می‌کند- عجیبه شکل بدیعی داری که عالمی‌را بسوی خویش جذب می‌نمایی - بیگانه و خویش را به‌خدمت خود می‌گماری - پادشاهان متکبر را از مقام عز خود تنزل‌داده دمساز خود می‌کنی - صاحبان وقار از دیدن صورت زیبای تو یکبارگی لباس سکینه[3] را خلع نموده خود را با تو در عالم صباوت همساز می‌کنند - و حکیمان دانشمند بسبب مشاهدهٔ تو از عالم حکمت و دانشمندی قدم بیرون نهاده با تو هم آواز می‌شوند - عجیبه خلقتی داری که چون به‌مجلس حاضر شوی جمیع حضار کارهای ضروری‌و اشتغال لازمهٔ خود را که سریع‌الفوت است همه را ترک نموده و به‌مناعت و ملاعبت با تو خودها را دلشاد می‌کنند.

---

۱. شیرخوار ۲. نرم ۳. آرامش

در هر انجمنی که پا نهی حبائل[1] دلها را از همه جا گسیخته به خود پیوندی و هر شخصی را به استرضای خاطر خویش مجبور گردانی به گریه‌ای همهٔ دلها را به حرکت آوری ـ و به خنده‌ای همهٔ قلوب را مملو از سرور نمائی و به حرکتی همهٔ ساکنین محفل را به جنبش در آوری ـ و از برای تقرب به تو هر یک از مجلسیان بنوعی از العاب[2] صبیانیه که مقبول طبع تو افتد مشغول می‌شوند ـ یکی چشم خود را باز می‌کند و دیگری زبان خود را بیرون می‌آورد و آخری دستک می‌زند و رابعی برای خوشنودی تو انواع مسخرگیها می‌کند و آوازها بلند می‌نماید ـ عجیبه جاذبه‌ای داری که بیگانه را به خویش جذب می‌نمائی ـ عجیبه حالت مؤثره‌ای داری که جمیع عقول و نفوس را در آن واحد تغییر و تبدیل می‌دهی (**ای بیچاره کودك**) چقدر نفس پاکی داری و چه اندازه عقل زکیتی[3] داری ـ که هیچ آلودگی و خباثتی در نفس تو نیست و هیچ اعوجاج و کجی در عقل تو یافت نمی‌شود ـ ترا قابلیت هر فضیلتی و کمالی است و عقل ترا قوای نامتناهیه است ولی چه فایده که ترا آن قدرت نیست که آن قوی را به عالم وجود آورده از آنها بهره‌ای ببری ـ و یا آنکه نفس خود را به صفات ستوده بیارائی ـ **ای بیچاره کودك مسکین** تو اسیر بخت و اتفاقی ـ تو جز فطرت بسیط و هیولای ساده نیستی ـ باید دید که بخت تو با تو چه کند ـ و اقارب و معاشرین تو در آن لوح ساده چه نقش زنند و چه صورتی رسم نمایند و ترا به چه شکل درآورند ـ ای بیچارهٔ عاجز سعادت و شقاوت تو در دست تو نیست تو از حال خود غافلی اگر بختت مساعدت کند و مصاحبینت نیک اتفاق افتد فرشته‌ای شوی و اگر طالعت منحوس باشد از سوء تربیت دیوی گردی ـ ای بیچاره کودک چرا بدین جهان آمدی چرا مهد عدم[4] و مهد امن و راحت و نیستی را ترک کرده قدم بدین جهان نهادی ـ بدین مجاملات[5] جهانیان مغرور مشو که مدت این قصیر[6] است ـ این عالم جدید

---

۱. رشته‌ها، ریسمانها ۲. بازیها ۳. پاك وصاف ۴. مقصود جهان نیستی است ۵. خوش‌آمدگوئی ۶. کوتاه

تو عالمی است پر از فتنه و مملو از حوادث وکوارث[1] و سراسر مصیبت و حزن و اندوه است ـ دگر پس‌از این راحت مطلب و امنیت مجو و از این عالم متنازع‌پرمباش ـ تمام ذرات وجود دشمن تست (ای بیچاره طفل ضعیف) چگونه جرأت کرده‌ای بیکبارگی تنها خود را در این میدان و وادی خونخوار در آوردی که از هرطرف که نگاه کنی دشمنها تیر جانکاه بـه‌قصد ریختن خون تو درکمان نهاده‌انـد پس از چندروز پـدر شفیق و مـادر مهربان از تو بیزاری می‌جویند و تو را بیرحمانه بدست حوادث روزگار می‌سپارند (ای طفل بیچاره) این غذایی که بدانها استمداد حیات می کنی همگی سرآ وخفیة اسباب و علل هلاك تورا آماده می‌سازند ـ و بیکبارگی ازکمینگاه آن مواد غذائیه هزارها امراض قتاله چون مطبقه و محرقه و ذات‌الجنب و سرسام و برصام و جـذام از برای‌برانداختن تو‌قدم به‌عالم ظهور می‌نهند ـ و هرآن و هر ساعت با تو در مصارعت[2] مداومت نموده تا آنکه تو را بـه بدترین حالتی‌بر روی زمین کشیده به‌تنگنای قبرهابسپارد. ای بیچاره کودک بادهای وزنده و سرماهای گزنده وحرارت آفتاب زننده ـ همیشه این دشمنهای نهانی تو را اعانت می‌کنند (ای بیچاره کودک) شیرها و پلنگها و گرگها و کفتارها دندانها و مخالب[3] خود را از برای پاره پاره کردن این بدن ناعم تو تیزکرده‌اند ـ مارها و عقربهاو سایر هوام[4] همه در جولانند که فرصتی یافته‌گزندی به‌تو برسانند ـ خارها و خسکها سر بر آورده که در پای تـو بخلند ـ دریاها و نهرهای عظیم از برای بلعیدن تو در تماوجند[5] (ای طفل مسکین) تمام بنی نوع توکه باید بدانها استعانت جوئی همگی خنجرهای مکر و نیزه‌های غدر و شمشیرهای حیلهٔ خودها را از برای ریختن خون تو آماده کرده‌اند ـ ظالمها و غدارها و جائرها[6] از برای هلاك توکمر بسته‌اند (ای بیچاره کودک) عجیبه راهی درپیش پای تو می‌باشد اگر خواهی که لقمه‌ای

---

۱. حوادث سخت ۲. کشتی گرفتن ۳. پنجه‌ها ـ چنگالها
۴. حشرات ۵. موج زدن ۶. ستمگران

برای زاد راحت بدست آری باید با هزارها مقاتله و مجادله و سفک دماء[1] این لقمهٔ آلوده بخون را دست آری و آنهائی که به‌تو تقرب جویند و به‌خنده‌روئی و شیرینی کلام با تو موافقت کنند همگی برای آن است که تو را در تنگنای بیچارگی بدست آورده پس از نزع[2] روح تو به‌گوشت تو تغذیه نمایند. ای بیچاره کودک و ای بی‌یار و معین کودک باید که پوست پلنگی بر دوش استوار کنی و شمشیر برانی بدست بگیری و علی‌الدوام تالب گور مشغول مقاتله و مضاربه بوده آن راه را قطع نمائی ـ غذایت لخت جگر و شرابت خون دل (ای بیچاره کودک) چرا بدین عالم پر خوف و هراس آمدی با این همه دشمنان که توراست و اینهمه مصائب و بلایا که تو را در پیش می‌باشد ـ از برای تو علوالد[3] دیگری می‌باشد که آن به‌هزارها مرتبه در خصومت و عداوت از جمیع دشمنهای تو گزندش بیشتر است (و آن نفس توست) آه از این دشمن باطنی ـ (در عداوت نفس) (ای کودک عاجز) این دشمنی که با تست بدتراست بمراتب کثیره از آن حاکم قسی‌القلب[4] جائری که در وقت اضطرار تو وکثرت دین و بسیاری شامتین[5] و غلبهٔ اعدا و بسیاری عیال و اطفالهای عجز و مسدودی راهها و شدت سرما تو را مجبور می کند بواسطهٔ ضرب سیاط[6] بر اینکه آن خانهٔ محقر و باغچه خردی که داری باثاث‌البیت همه را به‌عشر بهای[7] آنها بفروشی و وجه آن را بدان تسلیم نمائی وخود را در حالت تنگی معیشت و زوال آبرو و اعتبار هم آوای انین و حنین کودکان خردسال گدا و عجوزان پیرمزال نمائی (ای کودک شیرخواره) این دشمن اشر است بر تو از آن عاملی که وظیفهٔ خود را که صیانت حقوق رعیت باشد ترک نموده با نهابین[8] و سلابین[9] و قطاع‌الطریق[10] ساخته هر روز و هر شب بنوعی اموال و املاك تورا نهب و غارت نماید ـ و چون تظلم و شکایت نمائی در صدد اعانت یاران باطنی خود برآمده تورا به شکنجه‌های

---

۱. ریختن خونها ۲. کندن ۳. دشمن سخت ۴. سنگدل ۵. سرزنش کنندگان ۶. تازیانه‌ها ۷. دهیك ۸و۹. غارتگران ۱۰. راهزنان.

صعب معاقب خواهد نمود و بیرحمانه‌ات در زوایای[1] مظلمه زندانها به‌سلسله خواهد کشید تا آنکه دگر مطالبهٔ حقوق خود را ننمائی (ای طفل بیچاره) این دشمن بدتر است ازآن والی[2] که از مدیرتین‌تو رشوه‌ها گرفته حقوق مسلمهٔ تو راابطال می‌کندوچون کسی از توبه‌ورقه مزوره[3] ویابه‌اقتمال و به‌افترائی ازتو دعوی نماید تورا بردادن آن‌مجبورمی‌سازد وتورا درهر امر حقیری وصغیری بواسطه شرطیها[4] و جلوازهای غلاظ وشداد خود در بیم وهراس می‌اندازد و راحت را ازتوسلب می‌کند(ای‌طفل‌رضیع) این دشمن اشنع است از آن قاضی‌مرتشی[5] که هزارهاحقوق تورا ابطال می‌نمایدودعاوی باطله را بر تو اثبات‌می‌کند(ای‌بیچاره‌کودک)این دشمن اقبح است‌ازآن خویشی‌که تو را ترک‌نموده ازبرای ابادت[6] واهلاك توبادشمنان توبسازد ودررسوائی‌تو بکوشد وعیبها ونقائص تو را ظاهر سازد وراههای رستگاری را بر روی تو ببندد(ای کودک مسکین) این‌دشمن‌ابشع[7] است ازآن شخصی که با توسالهای دراز دوستی بورزد و در نعم تو متنعم گردد پس از آن قدم در بادیه خیانت نهاده‌در افساد امورتو بکوشد واسرار تورا فاش نماید (ای‌کودک بیچاره) این دشمن زشت‌تر است از آن دوستی که‌هزارها بار خود را از برای یاری و اعانت او به‌تهلکه انداخته باشی و با وجود این در حین شدت ضرورت اگر تو را بدو حاجتی افتد تو را مأیوس و نا امید گرداند (ای‌کودک بیچاره) این دشمن تو که تو را از اوگزیری و چاره‌ای نیست مشعبدی[8] است یکتا و ساحریست بیهمتا در هر ساعتی به‌شکلی جلوه می‌کند و در هرآنی به‌لباسی ظهور می‌نماید و هر وقتی مسلکی[9] می‌پیماید و هر زمانی خواهشی دارد ـ رغبتهای اورا اسبابی پدید نیست و رهبتهای[10] آن را عللی ظاهر نی ـ نه مسرتش را اساسی و نه احزانش را موجبی ـ دوستیش هوس است و

---

۱. کوچه‌های تاریک ۲. حاکم ۳. ساختگی ۴. پلیسها و مامورین حکومتی ۵. رشوه‌گیرنده ۶. هلاك ۷. زشت‌تر ۸. شعبده‌باز ۹. روش ۱۰. ترسها

دشمنیش بلا سبب ـ در حرکاتش غایتی ملحوظ نیست و در ترتیب مقدماتش طالب نتیجه‌ای نی ـ جودش به‌بخل آمیخته و جبانتش[1] با شجاعت سرشته است و بلادتش[2] با فطانت[3] ممزوج است (ای کودک بیچاره) هیچ اساس بنائی نمی‌نهد که پس از چندی در خراب آن نکوشد ـ رهیچ عقد[4] و عقده[5] نمی‌نماید که در حل آن سعی ننماید و هیچ راهی نمی‌پیماید که قبل از وصول مقصود روی به‌جانب مبدأ سیر نکند و مراجعت ننماید ـ دائماً در حرکات رهویه سرگرم و در طلب محالات در جد و اجتهاد است ـ آمالش همه سراب و مقاصدش جمله ظل سحاب[6] جز اندیشه‌ها و بیمها نزاید ـ وبه‌غیر از کراهت و نفرتها از او تراود ـ آنی مستریح[7] نگردد و تو را براحت نگذارد (ای کودک مسکین) هر ساعتی تو را به‌بلائی اندازد و بارانهای مصائب بر تو بباراند و از برای اهلاك تو همیشه آتشهای فتنه افروخته کند (ای‌کودک بیچاره) چه سان توانی که با اینگونه دشمن نبرد نمائی و چگونه از آن جان بسلامت بری و چه سان خود را از شر آن نجات دهی ـ نه تو را از این دشمن جای فرار است و نه با او امکان سکونت و قرار (ای بیچاره) این مشعبد هزارها بار بر قله جبال شاهقه[8] صعب‌المسلک صورتهای زیبا و پیکر های دلربا به‌قوت سحر بر تو ظاهر می‌سازد و تو را به‌وساوس خود بر آن می‌دارد که تحمل مشاق را نموده آن مسالک و عره[9] را قطع نمایی و آن لغزشگاهها را بپیمایی و تو را بوعده‌های شیرین می‌فریبد ـ و چنان می‌نماید که اگر تو به‌آن محبوب دلربا برسی دیگر تو را مادام‌الحیوة اندیشه غم و اندوهی نباشد و چون پس از اندوهها و غصه‌ها و بیمها و خوفهای راه بدان قله کوه رسی بیکبارگی سحر خود را باطل نموده وآن تمثال رابصورت حقیقیه خود چنانکه هست به‌تو ظاهر می‌سازد ناگاه می‌بینی که صورتی‌است بشع و هیئتی است‌منکر و سیمائی‌است مخوف و جانکاه که دلها از دیدن آن

---

۱. ترس ـ بزدلی ۲. کندذهنی ۳. هوشیاری ۴. بستن
۵. گره ۶. سایه‌ابر ۷. آسوده ۸. بلند ۹. سخت

در لرزه افتد و دیده را از دهشت یارای آن نباشد که بدان صورت نگرد و هنوز از اندوه و غم تحمل آن مصائب و گریه و جزع بر آن بلایائی که در قطع مسافت برای تو حاصل شده است فارغ نشده که صورتی زیباتر و پیکری بهتر در قله[1] جبلی عالیتر که معبرش[2] اصعب از معبر اول است به نظر تو جلوه می‌نماید و به ادله مموهه[3] و اقوال مزخرفه[4] و سخنان لطیف تو را بر آن می‌دارد که قصد آن نمائی و آن عقبات را بپیمائی ـ و در ثانی چنان کند با تو که در اول کرده بود (ای طفل رضیع مسکین) از آن روزی که درین عالم قدم نهادی تا آن وقتی که عالم را وداع کنی هر روزه با تو این نیرنگ خواهد باخت (ای مسکین) این دشمن مکار هر روزه تو را بعملی که بقوت جادو آن را مزین نموده است دعوت می‌کند و چون بدان کار پردازی پرده از روی آن برداشته شناعت[5] آنرا بر تو ظاهر می‌سازد و تا در حیاتی هر روز تو را تعییر[6] و سرزنش و ملامت می‌کند و آن عمل زشت را هر روز در مقابل چشم تو می‌دارد و باعث شرمندگی و خجالت تو می‌شود (ای بیچاره کودک) این دشمن غدار[7] عالم وسیع را تنگتر از قبر بر تو می‌گرداند ـ اگر شخصی را بهزار جد و اجتهاد یافته دوست از برای خود اختیار کنی بقوت سحر و جادوی خود هزارها شناعت و عیبها و زشتیها در او ظاهر می‌کند که تو را از آن کراهت و نفرت حاصل شود و از او گسیخته بدیگری بپیوندی ـ و با آخری آن کند که با نخستین کرد تا آنکه تو را همیشه اوقات در این عالم تنگدل و محزون و تنها و فرید بگذارد همهٔ خویشان و اقارب و بستگان تو را که درین تنگنای زندگانی که اعوان[8] تو می‌باشند بصور اعداءالداء بر تو می‌نماید و تو را بر مخاصمهٔ آنها بر می‌انگیزاند تا آنکه همیشه اوقات به عذاب الیم به سر بری (ای عاجز مسکین) حرص و طمع تورا آنقدر می‌افزاید که در تمام زندگانی خود چون تشنگان بادیه پیمو له[9]

---

۱. تیغ کوه ۲. راه ۳. خوش‌ظاهری ـ ساختگی ۴. زراندود
۵. قباحت ۶. سرزنش کردن ـ ننگین ساختن ۷. مکار ۸. یاران
۹. بیابان

حیران و سرگردان در ناکامی و نامرادی! اگر چه همه دنیا تورا باشد جانسپاری (ای عاجز) این کاهن[1] به قوت رقیه[2] خود هزارها هزار اوهام عاطله و خیالات باطله را بصورتهای هائله در نزد تو مجسم می‌گرداند که علی‌الدوام اگرچه برروی سریر پادشاهان بوده باشی در لرز و بیم جانکاه روزگار خود را بگذرانی (در مدح و ستایش باطل نفس انسانی را به حدی که صفت کبر دراو پدید آید) ـ (ای شیرخواره) این دشمن جانکاه هر روزی به عبارات شیرین و کلمات دلپذیر تورا مدحها و ستایشها می‌کند و در ثنای تو انواع مبالغات و اغراقها را به کار می‌برد و راههای مداهنه[3] و ملق[4] را برتو می‌پیماید و جمیع معایب و نقائص تو را به انواع حیله‌ها برتو مخفی و مستور می‌گرداند و آهسته آهسته برگوش غفلت تو نجوی نموده و برتو ظاهر می‌سازد که تو یگانهٔ زمان و فرید دوران هستی تا آنکه به سبب غفلت تو از نفس خودت که به سبب اغوای[5] این دشمن حاصل شده است صفت کبر و سجیهٔ عجب[6] درتو پدیدار می‌گردد و چنان گمان می‌کنی که مانند تو وجودی نیامده است و دهر از آوردن مثل تو پس ازین عقیم[7] خواهد بود (ای طفل مسکین) چون این خصلت درتو پدیدار می‌گردد تورا چنان گمان می‌شود که باید جمیع مردمان بواسطه بزرگی وجود تو و سمو مرتبه تو در عالم انسانی همگی یکباره سر اطاعت در آستانهٔ تو نهند و هرروزه برای عرض خدمت حضور تو آیند و در تعظیم و تمجید و تبجیل[8] تو ذره‌ای کوتاهی نورزند و همگی از برای تو کمر خدمت بندند و از برای استرضای خاطر تو به جان و دل کوشند و همگی در استحسان اعمال و افعال تو رطب‌اللسان گردند و همگی از برای ملاحظهٔ نظرات و لحظات تو سراپا چشم گردند و از برای استماع کلمات تو تمامی گوش حتی در خلوات خود هیچگاه در میقات فکر خویش

---

۱. ساحر ۲. دعا و طلسم ۳. یعنی روغن مالیدن کنایه از تملق کردن
۴. تملق نمودن ۵. گمراه کردن ۶. خودپسندی ۷. نازاء
۸. بسیار تعظیم کردن

از تو غافل نگردند (ای‌کودک رضیع) چون این خیالات و اوهام باطله در تو راسخ‌گردد تورا خواهش عجیبی حاصل شود که باید جمیع مردم همهٔ حرکات و سکنات و آداب و رسوم و عادات خود را بروفق میل و خواهش تو قرار دهند و باید به هرنوع که باشد ولو به نهج[1] علم غیب از امیال باطنهٔ تو مطلع گردند (ای مسکین بیچاره) چون برین عرش غرور وکرسی زور مستوی و مستقر[2] گردی بیکبار چون به اطراف نگری جمیع عالم را پراز ناملائمات و منافرات خواهی دید و خویشتن را محاط به جمیع‌مصائب و بلایا و اکدار واحزان مشاهده خواهی نمود و این عالم وسیع برتو تنگ خواهد شد جمیع بنی‌نوع خود را از برای خود دشمن‌گمان خواهی نمود و چنان‌گمان خواهی کرد که هر شخصی هر آنی تو را بنوعی اهانت و تحقیر می‌نماید و یا آنکه عمداً برحقوق لازمهٔ تو قیام نمی‌کند و تو پس از آن جمیع عمر خود را به آه و حسرت بسر خواهی برد و همیشهٔ اوقات خودرا درآتش سوزان غم وهم و حسرت نشسته خواهی دید چون که هیچکس ترا چنانچه‌گمان ترا بر آن داشته است امتثال و اطاعت نخواهد نمود وتوقیری‌که درخور وهم توبوده باشد از برای تو بجا نخواهد آورد و هیچگاه مردم عادات و رسوم خود را برحسب خواهش مالیخولیای تونخواهندکرد وجبههٔ[3] خود را براستان وهم باطل تو نخواهند سود و این دشمن تـو بدین نیرنج[4] ابواب هزارها مصیبت بر تو خـواهدگشود (**ای بیچارهٔ مسکین**) ایـن دشمن جانکاه بـه جهت اینکه عیشت را تلخ‌گرداند و تورا مدةالحیات در آتش غموم و هموم نشاند نیرنگ عجیبی به تو به‌کار خواهد برد و به قوت رقیه افسون خود حقایق اشیاء را تبدیل داده هریکی را به رنگ دگر بهتو را می‌نماید تا آنکه از نتایج آن همیشه در حزن وکمد[5] بمانی‌،و چون تو را ناگزیر است از مبادله در اعمال با مشارکین خود در منزل و در مملکت ـ و ترا یارای زیست

---

۱. طریقه ـ روش   ۲. جایگیر   ۳. پیشانی   ۴. نیرنگ
۵. دلبستگی

نیست مگر به استعانت هزارها از ابناء نوعت به اعانت و استعانت این عدو خونخوار همیشه اوقات اعمال دیگران را در نظر تو خرد و صغیر جلوه می‌دهد و افعال ترا عظیم و بزرگ تا آنکه همیشه ترا درآن‌گمان اندازد که جمیع عالم با تو راه خیانت و غدر[1] پیموده‌اند با آنکه تو هیچگاه در ادای حقوق آنها تقصیری ننموده بلکه‌اضعاف[2] مضاعف آنچه برتو بوده است بجا آورده و چون خواهی به اعمال خودت نظر افکنی ذره‌بینی به دیدهٔ تو نهاده تا آنکه اعمال حقیر خود را اگرچه بقدر خردله‌ای بوده باشد در نظرت چون کوه دماوند نماید و چون بر اعمال وکارهای دیگران نگاه‌کنی غشاوه[3] عمشی[4] بر دیدهٔ توکشد تا آنکه جبال شامخهٔ دیگران را مانند خردلی بینی و علی‌الدوام تورا درمخالفات با دیگران بر منصه[5] قضا نشانده و ازتو درآن واقعه به شهادت خودت طلب حکم می‌نمایی از آن سبب ترا بـرآن می‌دارد که علی‌الدوام با اهل و اولاد و خدم و اقارب و سایر آشنایان در جنگ و جدال عمر خود را به سر بری و هیچ آنی لذت مسرت و فرح را نچشی و در آه و زاری جان سپاری. [ای‌کودك] این دشمن بدخواه و این خصم جانکاه ترا مبتلا می‌سازد بدو بیماری شدیدی‌که بـا آن بیماریها تورا هرگز راحتی حاصل نمی‌شود و هیچگاه تورا آرامش دست نمی‌دهد و جهان در چشم تو تیره و تار می‌گردد و همهٔ ذرات وجودگویا به سبب آن بیماریها قصد هلاك تو می‌نمایند و همهٔ راحتها بر تو دشوار می‌گردد و همهٔ لذائذ درکام تو تلخ است تشنگی می‌افزاید غذایت جوع‌را قوت می‌بخشدفراهمی اسباب راحتت منتج بیچارگی می‌گـردد و براعت[6] تسلیه وتعزیت[7] موجب‌ازدیاد هموم و غموم تو می‌شود و دوستانت به پیرایه دشمنان بـرتو ظاهر می‌گردند و ملائمات جهان برتو به صورت منافرات جلوه می‌کنند و محفل انست به عزا مبدل می‌گردد و مونسهای توبراعث کدر می‌شود (ای بیچارهٔ مسکین) برواسطهٔ

---

۱. مکر ۲. چندبرابر ۳. پرده ۴. کوری ـ شب‌کوری
۵. مسند ـ جایگاه ۶. علل ـ موجبات ۷. دلداری

آن بیماریها همیشه حیران و سرگردان از جائی به جائی و از طوری بطوری واز شأنی به شأنی منتقل شده در هیچ جا و در هیچ چیز راحتی و آرامش از برای خود نخواهی یافت و آن بیماری هوس و سئامت[1] است (درگرفتار نمودن بیماری هوس و انواع مصاعب[2] بواسطهٔ ریا و اخلاق ذمیمه بخل و طمع و نفاق و حیله و مکر) بدان بیماری اول آن دشمن هرساعتی ترا بچیزی راغب می‌گرداند و داروئی از برای آرامی و راحت دل تو نشان می‌دهدگاهی ترا بر تحمل مشاق وکلف اسباب جشن و تهیهٔ محافل عیش وعشرت دعوی می‌نماید وگاهی ترا به صید و قنص[3] و قطع براری و صعود[4] جبال بازمی‌دارد ـ و زمانی ترا به‌تفرج خدود[5] و ذوائب[6] و خصور[7] مشتاق می‌سازد ووقتی ترا به خلاعت[8] و مجون[9] و مسخرگی و مضحکه‌ها راغب می‌نماید و ساعتی ترا شیفتهٔ بساتین[10] و انهار وازهار[11] و آواز بلابل[12] و اصوات قماری[13] می‌سازد ـ و طوری ترا به عمارات عالیه و قصور شامقه[14] و نمارق[15] مصفوفه و غرفه‌های منقش و لباسهای فاخر وغلامان زرین کمر و به اسبهای تازی و به‌اطعمهٔ لذیذه و مشروبات مروقه[16] دعوت می‌نماید ـ وگاهی ترا تحریص[17] می‌کند بر علوم و معارف و فنون و آداب و جمع کتب و رسائل و معاشرت علماء و مجالست عرفا و مصاحبت ادباء ـ و هنگامی ترا حریص می‌نماید بر جمع دراهم و دنانیر به انواع القاب و اصناف ذل و مکر و حیله و زمانی ترا بازمی‌دارد بر سیاحت ممالک و تفرج بلاد و مجالست و معاشرت انواع عباد ـ وحینی تراحث[18] می‌کند بر مبارات ابطال ومبارزات رجال و ضرب به سیوف و طعن به رماح ومصارعت شجاعان و پهلوانان و گاهی ترا ترغیب می‌کند بر معاشرت درویشها و فقراء و تشویق می‌کند بر

---

۱. دلتنگ شدن ۲. مشکلات ۳. شکار ۴. بالارفتن
۵. چهره‌ها ۶. گیسوها ۷. کمر ۸. مسخره‌کردن
۹. هرزگی ومسخرگی ۱۰. باغها ۱۱. گلها ۱۲. بلبلها
۱۳. قمریها ۱۴. بلند ۱۵. لباسهای رنگارنگ ۱۶. خوشگوار
۱۷. برانگیزانیدن ۱۸. تحریص

انزوا واعتلا[1] و تـرا از هـر شأنی به‌شأن دیگر منتقل می‌گرداند واز مرکزی به مرکزی و از مقامی به مقام دیگر محول می‌کند همگی به نوید استحصال راحت و آرامی است ولـی در هیچ مرکـزی قدم نمـی‌نهی و در هیچ مقامی مستقر نمی‌گردی مگر آنکه حالا یک سئامت[2] عظیمه در دل تو احداث می‌کند تا آنکه ترا نفرت وکـراهیتی حـاصل شود آن مقام را تـرک نمائی و ترا بدین حالت در تمام عمرت سرگردان نموده و هر روزه از برای تعذیب تو راه نوی به‌امید اکتساب راحت برتو نشان می‌دهد (ای بیچارهٔ عاجز) این سفاک[3] از برای تو دوگونه بیماری عجیب و غریب مولم که‌گوشت را آب می‌کند و استخوانها را تفتیت[4] می‌نماید آماده می‌سازد و دل ترا پراز طمع و شره می‌کند و بواسطه این حرص و شره ابواب جمیع مشاق و مصائب عالم را برتو مفتوح می‌نماید و راههای راحت و امنیت را برتو مسدود می‌کند بارها از برای جمع دراهـم و دنانیر کـه نتیجهٔ طمع است خویشتن را در گردابهای دریاهای ذخار[5] انداخته تحمل وحشت ودهشت طوفانها و رعدها و برقها را می‌نمائی و درآن ظلمت دریاها و اضطراب کشتیها و ارتفاع و انخفاض[6] موجها که هرآنی مرگ را بصور منکرهٔ هائله[7] بر انسانها نشان می‌دهد هزارها دفعه توبه‌هامی‌کنی و ازکردهٔخود پشیمان می‌شوی و بازدوباره شرهٔ تو بر قطع آن مسلک خونخوارکـه هـزارها هـزار ابناء جنس تو را بلعیده است دعوت می‌کند چه بسیار بواسطهٔ تلاطم امواج کشتی تو شکسته و الواح[8] آن از یکدیگر پراکنده گردید وتو بر روی تخته پاره‌ای نشسته با مرگ دست به‌گریبان در آن شبهای ظلمانی که هیچگونه مونسی و معینی ترا دستیاب نمی‌شود باز عنایت ازلیه‌ات به ساحل نجات می‌رساند و این هول و هراس ذره‌ای ازحرص تو نمی‌کاهد و چه بسیار وادیهای بی‌آب وگیاه و قلل وجبال مرتفعهٔ هولناک و دره‌های عمیق ولغزشگاههای دهشتناک را از برای

---

۱. گوشه‌گیری ـ درخلوت نشستن ۲. دلگرفتگی ۳. خونریز
۴. خورد‌خورد‌کردن ۵. متلاطم ـ طوفانی ۶. پستی ۷. ترسناک
۸. تخته‌ها

استحصال مبلغی زهیده خواهی پیمود و از برای استحصال نقود چه بسیارها اسیر پنجهٔ دزدان بدسیرت و قطاع‌الطریق غول‌سیرت خواهی شد و چه بسیار در بیابانها بواسطهٔ حرص و طمعت مشرف بر موت شده باز چون نجات یابی حرصت افزونی می‌یابد و چه بسیاردرطلب اموال به بیماریهای سخت‌گرفتار شده به خون خود آغشته می‌گردی هر روزی از برای درهمی با هزارها در مجادله ودر مخاصمه‌ها و در محاکمه‌ها عمر خود را به سر خواهی برد و از برای استحصال دیناری هزارگونه‌حیله‌ها ومکرهابه‌کار خواهی‌برد و متحمل انواع ذلها و مسکنتها خواهی‌گردید.گاهی از درت خواهند راند وگاهی از روی حقارت لطمه‌ات خواهند زد وگاهی دشنامت خواهند داد و تواز برای جمع حطام[1] این دنیای فانی گاهی از روی ریا به لباس زهاد وعباد جلوه‌گر می‌شوی وگاهی از برای اقتنای[2] فلسی از بیچارگی از روی تزویر بساط صلق و محبت و راستی می‌گسترانی وگاهی طریق عداوت و وشایت[3] وتمامی را پیش می‌گیری۔ وگاهی مسلک ذلت و عبودیت را می‌پیمائی وگاهی در روغان[4] ثعلبی با هزار ترس و لرز خود را بر روی‌مال یک یتیم و ارامله[5] انداخته آن بیچاره‌ها را با چشم‌گریان در آتش حسرت خواهی نشاند ـ و زمانی از برای‌قراضه ذهبی یا فضه‌ای‌مصدر هزارها عار و ننگ خواهی شد و پردهٔ ناموس انسانی را هتک خواهی کرد و از برای جمع‌آوری مال طریق نفاق را پیشه خواهی کرد و با هیچ احدی براستی سلوک نخواهی نمود و از برای بدست آوردن این جیفه عفنهٔ خود را اعوان ظلمه و انصار جائرین خواهی نمود و هزارها بیگناه را بـه شکنجهٔ آن غدارها خواهی انداخت۔ و خونٔ هزارها بیچاره را خواهی ریخت وچون بدین شقا و بدبختی و رنجها دراهم و دنانیری چند بدست آوری حالا آن دشمن خونخوار بیماری بخل که نتاج خوف است در تو احداث می‌کند وترا اگرچه دارای هزارها قناطیر

---

۱. چیزهای حقیر ـ خس‌وخاشاک ـ مال‌دنیا ۲. بدست‌آوردن ـ تحصیل‌کردن
۳. سخن‌چینی ۴. حیله‌بازی روباه ۵. بیوه‌زن

مقنطره[1] برده باشی چنان ازاوهام باطله فقروفاقه می‌ترساند که دیگر یارای تصرف درآن اموال مکتنزه[2] باقی نمی‌ماند وبه حالت وشح[3] چنان احاطه می‌کند که ترا هیچگاه یارای آن نخواهد بود که از برای تنعم خویش ویااز برای معیشت اهل وعیال و وابستگان خود اندکی درآن قناطیر مقنطره دخل وتصرف نمائی و آنگونه وهم و اندیشه ترا فرا می‌گیرد که گویا اگر درهمی از آن صرف نمائی روز دیگر از فقروفاقه وگرسنگی جان خواهی سپرد و بدین جهت ترا با اهل و وابستگان خود جنگها و جدلها خواهد بود و همیشه عمر خود را به ارتعاش[4] و ترس و لرز و فقر و فاقه به سر خواهی برد و یا آنکه در نهایت غنا و ثروت خواهی بود ـ ترس دزد از یک طرف بیم حاکم از یک طرف خوف همسایگان از یک طرف خشیت از اهل و خویشان و ملازمان از یک طرف ـ **ای بیچاره بدبخت کودک** تو بواسطه این توسعه[5] و دو علق در هر آنی مانند شخصی می‌مانی که در زیر شمشیر جلادی منتظر جز[6] راس خود بوده باشد آه از اینگونه حیات آه از اینگونه معیشت درکنار آب تشنگی مردن و در حالت وفور نعمت و تیسر آن ازگرسنگی جان سپردن ـ **(در آرزو بافتور همت واستیلاء حسدی که برانسان است رغبت او به مدح وستایش دروغ وبی‌اصل)**(ای بیچاره) این مکار و محتال[7] جمیع رتب عالیه و مناصب سامیه و مزیات و فضائل عالم انسانی را در نظر تو جلوه داده قلب ترا مملو از امیات آمال خواهد نمود و درکانون[8] فؤادت[9] آتش آرزوهای گوناگونه خواهد افروخت گاهی رغبت قصور عالیه و عمارات شامخه و دراهم مکنوزه و البسهٔ فاخره خواهی نمود وزمانی طالب تمجید وتکریم خواهی شد ووقتی هوس برتری وتقدم برسایر اصناف ناس وتصدر[10] درمحافل برتو ظهورخواهد نمود ـ وهنگامی شوق علوم عالیه

---

۱. پوستهای گاو که پرازطلا باشد
۲. ذخیره شده ـ گنجینه شده
۳. غایت بخل است
۴. لرزش
۵. صفت
۶. بریدن
۷. حیله‌گر
۸. منقل
۹. قلب
۱۰. صدرنشینی

رفتن سامیه[1] ومعارف دقیقه درتو بهیجان خواهد آمد و بر سرت سودای آن خواهد افتاد که باید برهمه درهمه چیز برتری داشته باشی وخود را درهمهٔ فضایل و مراتب انسانیه مستحق‌تر واولی خواهی انگاشت. اندک‌اندک چنان گمان خواهی کرد که هیچیک ازپایه‌های انسانی در محل خود واقع نشده است. چون این امیال وآرزوها درتو استعداد پذیرد آن مکار محتال احداث فتور[2] درهمتت خواهد نمود وعزائم تورا سست خواهد نمود پس کسالت وفشل[3] برتو رو خواهد کرد وخود معلوم است آن درجات رفیعه ومقامات منیعه عالم انسانی چه صوریه بوده باشد وچه معنویه کسی را حاصل نخواهد شد مگر به قوت عزم وبلندی‌همت ونشاط درطبیعت وچون ترا اینها نباشد از همه آن درجات محروم مانده بواسطهٔ مکرآن دشمن غدار به بیماری سخت حسد گرفتار ومبتلا خواهی شد ودل تو چون کوه آتش‌فشان که دائماً در دوی[4] و غلیان وجوشش خواهد بود وشعله‌های آتشش تا به آسمان مرتفع خواهد گردید وصعود خواهد نمود ودخانهای غلیظ آن جورا مظلم خواهد کرد ومغلوقات عفنه‌اش اقطار را متعفن وکریه‌الرائحه[5] خواهد نمود وبدین سبیه آتش خواهی افروخت که خود را ودیگران را درآن آتش خواهی سوخت ازآن درجهٔ شرافت انسانیه سخط گردیده جمیع دنایا وخصایص افعال ازتوسر خواهد زد و با جمیع عبادالله بدون سبب وبدون موجبی قدم دردائره خصام[6] وجدال خواهی گذاشت ونمامی وفتنه‌انگیزی راپیشه خواهی ساخت وعالمی رابه واسطهٔ افتراهای ناحق وبهتانها و اقوال‌ناشایسته‌وکردارهای ناملایم‌دشمن خودخواهی نمود و درانظار عالم حقیر خواهی شد و جمیع مردم بواسطهٔ شر و فساد تو از تو دوری خواهندگزید و تو این عمرگرانبهای خود را بلاسبب و بلاجهت بعداوت این و آن به سر خواهی برد ـ یکی را به سبب غنایش دشمنی خواهی کرد و دیگری را بسبب علم و فضل و آخری را

---

۱. بلند ـ مهم ۲. سستی ۳. ناموفق بودن ـ کامیاب نبودن
۴. دوی وغلیان آواز همهمه وجوشش کردن وتف انداختن ۵. بدبو
۶. دشمنی

بواسطه رتبه و جاه گاهی سرزنش زهاد را نمائی و گاهی عیبجوئی دانشمندان را کنی و گاهی خرده‌گیری بر امراء نمائی و هر مزیتی که در هرکس بینی آتش حقد تو افروخته در تعییب[1] و تأنیب[2] آن خواهی کوشید و همهٔ ایام خود را از برای افساد امور دیگران به سر خواهی برد و در این آتش سوزان در نهایت حزن و کتابت جان خواهی سپرد- **درحب مدح و ثناولبس ریا و نفاق** - ای بیچاره سرگردان بواسطهٔ کید این دشمن جانکاه غرور ترا دامنگیر خواهد شد و حب ظهور و شوق بروز بدان درجه در تو اعتلا خواهد پذیرفت که چشم از فضائل و کمالات عالم انسانی پوشیده همهٔ قوای فکریه خود را صرف شهرت و صیت خواهی نمود و هزارها دامهای حیله و مکر خواهی گسترانید و بواسطهٔ حرص اکتساب ستایش دونان[3] خود را از جمیع لذائذ روحیه و بدنیه محروم خواهی ساخت و اراده و خواهش خود را فانی ارادهٔ دیگران خواهی کرد و اساس زیست و بود و باش خود را بر پایه‌های رضای دیگران خواهی نهاد و از برای خوشنودی اغبیا و اصغای[4] عالم خود را مثله[5] و مشوه[6] نموده و به هیئت عجیبه در لوح وجود جلوه خواهی داد از برای استکشاف امیال خفیه خلق انواع فکرهای عمیق به کار خواهی برد تا آنکه افعال و حرکات خود را بروفق آنها سازی و از منافرات خواهشهای آنها اجتناب نمائی و از برای آنکه در قلوب مردمان جای یابی در وقت شادمانیت گریه و در وقت حزنت خنده نمائی - و در حین شدت غضب بر خود پیرایه حلم بندی و به جهت موافقت با معاشریت بیجا و بی‌سبب اظهار خشم و غضب خواهی نمود - و از برای استحصال اندک ستایشی از نادانان هزارها هزار ذمائم و نقائص را بر خود گوارا خواهی کرد - و حرص ظهور ترا بر این خواهد داشت که مدحهای دروغین و ثناهای بی‌اصل را به غایت رغبت اصغا[6] خواهی کرد و خود را العوبه[7] و اضحوکه[8] محتالان و مکاران

۱. عیبگوئی ۲. سرزنش کردن ـ ملول وخسته جان شدن ۳. پست‌ـ
فطرتان ۴. گوش ودماغ بریدن ۵. آشفته‌ـ پریشان ۶. شنیدن‌ـ
گوش گرفتن ۷. بازیچه ۸. ریشخند

خواهی‌نمود و از برای‌استحصال اکذوبه[1] چند جان خود را فدا خواهی‌کرد و دروغها را به قیم[2] عالیه ابتیاع خواهی نمود ـ ورغبت مجد دروغینت‌ترا به جنون مطبقی‌مبتلا خواهد ساخت که می‌خواهی در هر فضیلتی اسمی داشته باشی ـ محتالان طبیعت تـو را دانـته‌ای بیچاره بـه جهت‌آنکه از توانتفاعی ببرندگاهی‌ترا به‌شجاعت می‌سرایند و زمانی ازهد زهادت می‌خوانند ـ ووقتی عالم ربانیت می‌گویند ـ و ساعتی بـه‌لقب حاتم و معن‌ابـن‌زائـده[3] سرفرازت می‌سازند ـ یکی از حذق[4] وکیاست و فراست سخن می‌راند و دیگری ازعزم و اقدام و ثبات بسط کلام‌می‌کندو آخری زهد وتقی[5] و معارف‌الهیه وجمیع کمالات نفسانیه را از برای تـو اثبات مـی‌کند ـ و رفته رفته‌ای بیچاره از خود غافل خواهی‌گردید و چنان گمان می‌کنی کـه تـورا درعالم انسانی هم مقامی بوده باشد ـ و حال آنکه می‌دانی اینها که دربارهٔ تو می‌سرودند همه کذب و افترا و التذاذ از این اکاذیب‌ترا برآن‌خواهد داشت که اگر مادحی نیابی خود خود را با نهایت وقاحت و بیشرمی به هزارگونه‌ها ستایش می‌نمائی و هیچ منفعل نمی‌شوی ـ و سخت‌روئی و بیشرمی ترا برآن دعوت می‌کند که از برای اثبات آن اکاذیب در نفوس مردم و التباس حقیقت خود کارهائی که از بزرگان عالم انسانی سر زده است به خود نسبت می‌دهی ـ کرم همسایه‌ات را به خود می‌بندی ـ و مردانگی و جوانمردی دوستانت را طراز جامه دروغین خود می‌نمائی ـ خیرات و مبرات که از دیگران سر زده است زوراً و بهتاناً دعوی می‌نمائی ـ قصیدهٔ شعراء بارعین[6] را سرقت می‌کنی ـ وکلمات حکمای عظام را می‌دزدی ـ ورسائل وکتب مصنفین را نهب و غـارت می‌نمائی ـ و هیچگاه ازاین فضیلتهای دروغین ومـزایای بی‌اصل دلت منفعل نمی‌گردد و نفست شرمسار نمی‌شود و آثار عرق حیا در چهره‌ات اثر نمی‌کند وظهور نمی‌نماید واز برای همین حب مجد وصیت[7]

---

۱. دروغ ۲. قیمتها ۳. بخشنده معروف عرب ۴. مهارت
۵. پرهیزگاری ۶. زبردستان ۷. شهرت

راه ریا و منافقی را پیش خواهی گرفت ـ **(در متلبس بودن به لباس ریا ونفاق ازبرای حب مجد و صیت ستایش دونان)** و برخلاف حاسات قلب خویش را با کراهت نفس خرقهٔ تقوی پوشیده خود را در لیالی و ایام به صیام و قیام مشغول خواهی ساخت ـ و در استدامه اذکار و اوراد کلف[1] و مشاق غیرمتناهیه را متحمل خواهی گردید ـ گاهی چشم را برهم می‌نهی ـ و گاهی پشت را منحنی[2] می‌سازی ـ وگاهی چینها برو می‌اندازی و در محافل و مجالس علی‌الدوام لبها را به حرکت و جنبش درآورده تا آنکه مردم چنان گمان کنند که وجود مبارکت همیشه به ذکر الهی مشغول است ـ و هیچگاه زبانت را در اذکار واوراد فتوری حاصل نمی‌شود (ای بیچارهٔ عاجز) از برای آنکه مردم چنان گمان کنند که ترقطع علایق‌دنیویه رانموده‌ای و دل به خدا بسته‌ای چه بسیار اظهار بلاهتها و بلادتها خواهی نمود و خود را بدان اطوار مجنه‌ات[3] مسخرهٔ عالم‌خواهی ساخت و از برای آنکه‌قوت دین خود را بر عالم آشکارا سازی تعصب جاهلیت را پیشه خواهی کرد ـ و هزارها را بلاسبب و بلاجهت تفسیق و تعییب و تکفیر خواهی نمود ـ تا آنکه مردم تو را حامی دین انگارند و ناصر دین پندارند ـ و روزه‌های دروغین خواهی گرفت ـ و ترک حیوانی خواهی نمود ـ و به لقمه نان خشکی قناعت خواهی کرد ـ و دوری از مردم خواهی‌گزید ـ و به زاویه‌ها به سر خواهی برد ـ و در مقابر اقامه خواهی کرد ـ اینهمه از برای آنکه ستایش باطلی را استحصال کنی ـ بر خود و اهل بیت خود تنگ گرفته ارزاق یومیه خود را بر ... عام بر فقرا اعطا خواهی‌نمود و همیشه اعمال خود را در مجالس و محافل تعداد خواهی کرد به امید آنکه کسی تو را مدح کند و یا آنکه به تو وثوق نماید ـ و اگر ناگاه عملی از تو سرزند که‌بدان اطلاع حاصل‌نشود به انواع اشارات و به اصناف کنایات او را خواهی فهمانید ـ و در عین حاجت خویش با کمال میل نفسانی و اضطراب و هیجان قلب در بسیاری از موارد اظهار استغنا و

---

۱. سختی ۲. کج ۳. ناپسند

بی‌نیازی خواهی نمود و خود را از لذائذ حقیقه محروم ساخته از اوهام باطله تغذیه خواهی کرد ـ و از برای جلب قلوب اغبیا[1] کرامتها بر خود خواهی بست ـ و دعوی مقامات عالیه خواهی کرد ـ گاهی از مکاشفات دم خواهی زد ـ وگاهی از روی دروغ خوابها از برای عالم نقل خواهی کرد ـ و هنگامی از برای اظهار تقوی در امور زهیده دقتها به‌کار خواهی برد ـ و در طهارت خون بعوضه[2] و نجاست آن صعوبتها و دشواریها اظهار خواهی کرد ـ و در استظلال به ظلال اشجار و جدران ایتام تصعبها[3] خواهی نمود ـ و از برای اظهار پرهیزکاری خود دائره حرمت را آنقدر وسعت خواهی داد که در عالم امکان موضعی و محلی از برای حلیت نخواهی گذاشت ـ رفته‌رفته احکام الهی و سنن انبیا را تغییر خواهی داد ـ و از برای تلبیس اظهار فروتنی نموده برصف نعال مجالس مقام خواهی گزید ـ و از برای آنکه حضار را ذهولی[4] واقع نشود و غفلت ننمایند هر دفعه این جمله را تکرار می‌نمایی که ما از این عالم درگذشته و قید رسومات را برداشته‌ایم ـ و با آنکه دلت مملو از کبر و غرور خواهد شد و آرزو خواهی نمود که جمیع عالم تو را قبله وجود دانند و مقتدای امم خوانند و به جز تو روی دل به جانب دیگری ننمایند ـ باز هروقت این مقال را به زبان آورده می‌گوئی من از عالم عزلت[5] گزیده‌ام و طالب شأن و شوکت نیستم ـ و ازمعارفه با مردم و معاشرت با آنها دلتنگم و از دست خلائق گریزانم می‌خواهم که در قله کوهی انزوا گزینم که کسی نام و نشان مرا نداند و نام مرا بر زبان نراند ـ و این اظهار نفرت از مردمان را دام جذب بر آنها قرار می‌دهی ـ و از برای این جنون عالم انسانی که حب اختصاص به مدح و میل و ستایش باطل برده باشد ـ گاهی با نهایت بخالت جمیع اموال خود را انفاق می‌کنی و عمر خود را با دلی پردرد و حسرت برروی حصیری به کلبه‌ای بسر می‌بری ـ گاهی

---

۱. نادانها ـ کودنها ۲. پشه ۳. اشکال تراشیها ۴. غفلتی
۵. گوشه‌گیری

سر می‌تراشی وگاهی‌گیسو می‌گذاری ـ وگاهی حواجب وبروت و سبیل می ـ تراشی و خود را به پیرایهٔ قلندران جلوه می‌دهی ـ وگاهی بدن خود را به اسم ریاضت به انواع عذابها مبتلا می‌گردانی ـ وگاهی همهٔ موهای بدن را واگذاشته و قلم اظافر را مکروه‌شمرده بر روی توده خاکستر مسکن اختیار می‌کنی و با آنکه قلبت پـر از خباثت خواهـد شد و اعمالت همه ناستوده خواهدگردید ـ باز از برای آنکه به‌تلبیس اسمی بدست آوری‌طریق وعاظ را پیش‌گرفته جای بر عرشه منبر خواهی‌گرفت ـ و زمانی معتکف مساجد و ملازم محرابها خواهی‌گردید ـ و چون مدائحی از دیگران به‌گوش تو رسد انواع حیله‌های خفیه از برای افتضاح آنها به‌کار خواهی برد ـ و از برای آنکه مقامی در قلوب استحصال نمائی در عین غنا و ثروت اظهار آن می‌نمائی که دنیا در نظر من پشیزی نیرزد و مرا جز توکل بر خداوند سرمایه‌ای نباشد و این اسباب فانیه را که جمع می‌بینی همگی از برای حفظ شئون دین است ـ و ادله‌های باطله و مغالطه‌های فاسده از برای این دعوی اقامه می‌نمائی و چون کسی را بر تو فضیلتی بوده باشد با آنکه قلبت بدو معترف است ـ از برای آنکه مبادا با تو در طلب صیت مسابقت نماید طریق مجادله و لجاج را پیش خواهی‌گرفت ـ و از برای بدنام‌کردن آن اصناف حیله‌های شیطانی و فکرهای ابلیسی به‌کار خواهی برد ـ و افتراها و تهمتها خواهی زد ـ و علم دین را بر دوش‌گرفته‌بشمشیر باطل خودت سر دین را خواهی برید ـ و به‌لباس حق سرحق را بسنانک باطل خودخواهی سوخت ـ و با آنکه سراپا منکری خود را به هزارها عربدها آمر به معروف قرار خواهی داد ـ وجمیع منهیات را خفیة مرتکب شده و به لباس ناهی منکر از روی زور و بهتان هتک عرض[1] هزارها از بندگان خدا را خواهی نمود ـ و از برای ارضای خاطر عوام شریعت الهیه را منحرف و مبدل نموده هزارها بدعتهای شنیعه را مرتکب خواهی شد ـ و از بـرای اکتساب نـام نیک به احادیث

---

۱. آبرو

موضوعه و ضعیفه حکم بر نسخ آیات صریحه خواهی کرد ـ و با آنکه دلت خالی از ایمان و ایقان است در احتفالات[1] صوریه دینیه که مبنای آنها آراء عوام ناس است اهتمام و اجتهادها خواهی نمود ـ و از برای آنکه مبادا دیگری را نام‌آوری حاصل شود عقد نظام امت خود را پاره خواهی کرد ـ و وطن عزیز خود را خراب و ویران خواهی ساخت ـ و از برای اینکه در دل ملوك راه یابی و با همهٔ خیانتهایت به حسن خدمت و صداقت در نزد ایشان مشهور گردی چه قدر ابریاء[2] و بیچارگان را در هلاکت خواهی انداخت ـ در حالت فرعونی دعوی موسویت خواهی کرد ـ و از طینت افیالتسی خود را به لباس تیموستکلیس جلوه می‌دهی و خانه‌های ابناء جنست را به آتش حرص و طمعت خواهی سوزانید پس از آن از روی نفاق برای آنکه وطن‌پرستت نامند بر آنها خواهی‌گریست ـ و رفته‌رفته دشمن هر خیری و طالب هر شری خواهی‌گردید و در منافقی به درجه‌ای خواهی رسید که شیطان از تو استعاذه[3] نماید ـ و از کردار ناشایسته‌ات خود را در عذاب الیمی خواهی انداخت که همیشه از برای رهایی خویش طالب موت خواهی‌گردید ـ و چون لباس ریا و نفاق اگرچه به سوزن حیله و مکر دوخته شده باشد هیچگاه ساتر عورات نخواهد گردید و نقائص را نخواهد پوشانید **(ای بیچاره)** همیشه اوقات انسانها بواسطه دوربین بصیرت خود دقائق خیانت تو را خواهد استکشاف نمود ـ و روائح عفنه اخلاق شیطانیه تو به‌مشام آنها خواهد رسید ـ و با آنکه تو از برای استحصال ستایش دیگران همیشه بر خلاف امیال و اغراض خود حرکت خواهی کرد با وجود این علی‌الدوام در نزد همه مبغوض و ملعون خواهی بود ـ و زیاده از سرزنشهای باطنی که آلامش از عذاب جهنم بیشتر است همیشه از دور و نزدیک ذمائم خود را از همه زبانی خواهی شنید **اینك شقاوت ای منافق**[4].

---

۱. زینت گرفتن، آراسته شدن ۲. بی‌گناهان ۳. پناه‌جستن

۴. اصل نسخه به خط میرزالطف‌اللهوالده است که در ۲۰ ربیع‌الثانی ۱۳۱۵ هجری نوشته است.

فلسفهٔ وحدت جنسیت و حقیقت اتحاد لغت

لاسعادة الا بالجنسیة ولاجنسیة الا باللغة ولالغة مالم تکن حاویة لکل ماتحتاج الیه طبقات ارباب الصناعات والخطط فی الافادة والاستفادة[1]

انسان واحد را اگر کسی ملاحظه کند خواهد دید که آن انسان واحد عبارت است از عناصری که تاثیر هر یکی از آنها مضاد تاثیر دیگری است و مؤلف است از اعضاء و جوارحی که اشکال و هیئت هر واحدی از آنها مباین و مخالف آخری است و روح حیات آن مختلفات را به صورت وحدانیه درآورده و تاثیرات گونه‌گونه آنها را از برای استحصال مقصد واحد که مقصد کل است به کار برده ـ و هر یکی از آن متضادات را خادم هیئت مجموعه قرار داده حرکات مختلفه آنها را وحدت نتیجه متحد و ملتئم[2] گردانیده و هر عضوی را به خدمتی مخصوص و هر جارحه‌ای را به کاری جداگانه داشته و از برای جلب مرغوباتی که باعث پایداری است و دفع منفوراتی که موجب تفرق اتصال است اعضاء و جوارح ظاهره و باطنه را به کار برده است تا آنکه این واحد به وحدت شخصیه یعنی این مجموع مختلفاتی که اسم آن انسان واحد است بتواند زمانی در دائره هستی پایداری کند ـ و هر قدر که آن روح الحیات در

۱. نیست نیکبختی مگر به‌قومیت و نیست قومیت مگر به‌زبان و زبان را نمی‌توان زبان نامید مگر آنکه فراگرفته باشد همهٔ آن اموری را که طبقات ارباب صناعات و پیشه‌ها محتاج باشند به آنها در افاده و استفاده

۲. از التیام پیوسته

قوت و برومندی خود بوده باشد التیام و ائتلاف آن متبائنات روی به ازدیاد آورده اتحاد آن حرکات مختلفه دراستحصال نتیجه واحده افزونی خواهد پذیرفت بلکه اجزای غیرحیه خارجیه نیز به سبب جذب روح حیات به‌اجزای داخلیه متحد شده در اداء وظائف و اعمال آنها مشارکت و معاونت خواهد ورزید و چون روح حیات روی به نقصان آورد اندک اندک آن التیام و ائتلاف تناقض پذیرفته آن اتحاد به اختلاف مبدل خواهد شد تا آنکه بعد از مرور زمان قلیلی بالمره آن اجزاء و عناصر متلاشی‌گردد و آن انسان واحدی که عبارت از هیئت مجموعه است نیست و نابود شود ــ این است سبب وحدت شخصیه در عالم انسانی و این است موجب زوال آن و پس ازین واحد به وحدت شخصیه واحد به وحدت بیتیه است ــ و روح حیات این خویشی و قرابت قریبه است ــ و بدین جهت جامعه اشخاص متعدده با اختلاف طبایع و تباین[1] اهواء اعمال و افعال خودها را با یکدیگر موافق نموده در استحصال نتیجه واحده‌ای‌که مستلزم بقاء کل است سعی می‌نماید ــ و هریکی خدمت هیئت مجموعه را که فی‌الحقیقه وحدت خود او می‌باشد از جان و دل بجا می‌آورد ــ و چون قرابت وخویشی اندکی دور شود وحدت بیتیه از میانه برداشته شده وحدت عشیره‌ای‌که عبارت از ارتباط بیوتات[2] متعدده و جماعات متکثره است به منصهٔ شهود جلوه‌گر خواهد شد و واحد به وحدت در عشیرهٔ صورت هستی خواهد نمود ــ و روح حیات این هیئت اجتماعیه قرابت مطلقه است و این قرابت مطلقه آن عشیره را که عبارت از جماعات متعدده است بر این‌می‌دارد که همه ندا[3] واحدة دراستحصال منافع سعی خودها را به‌کار برند و مضار عمومیه را بهاتفاق یکدیگر دفع سازند و با سائر عشایر همسری‌کنند ودر اکتساب جاه وشوکت با آنها مجارات[4] ومبارات نمایند و علی‌الدوام جویای برتری وتفوق باشند و سپس این واحد به وحدت

---

۱. جدا و مخالف ۲. خانه‌ها ۳. بالکسر به‌معنی مثل ونظیر، ندا[ا] واحدة یعنی یکسان ۴. مقابله وهمسری

در عشیره واحد به وحدت جنسیت است و این وحدت را ماهیت و حقیقت ممتازه و روح حیاتی نیست مگر اتحاد در لغت ـ و الحق این وحدت لغت عجیبه رابطه‌ایست و غریبه خویشی و پیوندیست و اوست آن یگانه وحدتی که عشائر مختلفةالاغراض و قبائل متنوعةالمقاصد را در تحت لوای وحدت جنسیت به سوی مقصد واحد سوق[1] می‌کند و قوای متفرقهٔ ایشان را جمع می‌سازد و همه را در جلب منافع عامه ودفع‌مضار شامله متفق‌الکلمه‌می‌نماید ـ و ارکان تکانف[2] و تظاهر و اساس تعاون و توازر[3] را استوار می‌گرداند ـ و از برای استحصال سعادت عموم و نجات از شقاء و بدبختی جمع کثیری را یکدل و یک زبان می‌کند و خلق بسیاری را به حیات تازه که حیات جنسیت بوده باشد زنده کرده خلعت استقلال در وجود برای آنها می‌پوشاند ودرعالم انسانی رابطه‌ای که دائره آن واسع بوده باشد وجمع کثیری را به یکدیگر مربوط سازد از دو قسم خالی نخواهد بود ـ یکی همین وحدت لغت است که از آن به جنسیت و وحدت جنسیت نیز تعبیر می‌شود و دیگری دین ـ و هیچ شکی درین نیست که وحدت لغت یعنی جنسیت در بقاء و ثبات درین دار دنیا از وحدت در دین اودم[4] است زیرا که در زمان قلیلی تغیر و تبدل نمی‌پذیرد بخلاف ثانی ـ ازین است که می‌بینیم جنس واحد که عبارت از اهل لغت واحد بوده باشد در ظرف هزارسال دو سه بار دین خود را تغییر و تبدیل می‌کنند بی‌آنکه در جنسیت ایشان که عبارت از وحدت لغت باشد خللی حاصل شود بلکه‌می‌توان گفت ارتباط واتحادی که از وحدت لغت حاصل می‌شود اثرش بیشتر است از ارتباط دینی در غالب امور دنیویه ـ از آن است که یونانی نصرانی را می‌زیبد که به سبب وحدت جنسیت به افلاطون و ارسطو و بقراط بت‌پرست افتخار کند ولکن نصرانی هندی‌الاصل را هرگز شایان نیست که به‌سبب وحدت دین به نیوتن وکلیلو نصرانی مباهات نماید ـ و این وحدت جنسیت که ماهیت آن وحدت لغت است اجانب

---

۱. راندن ۲. معاونت ۳. بار یکدیگررا متحمل‌شدن ۴. همیشگی

را اندك اندك در دایره خود داخل کرده تا آنکه عشائر مختلفه‌ای که بدان وحدت متصفند قوام‌پذیرند ومنزلت و قدر ایشان در میانه سایر اجناس بنی‌نوع ایشان معلوم و معین‌گردد و حقوق و واجبات عظیم منزلت و علو مرتبت ایشان را دیگرقبائل وشعوب اذعان نمایند و چون عشائر متصفه بدان وحدت بدین پایه برسند بواسطه قوای مجتمعه جمیع آن اموری‌که در دار دنیا سعادات شمرده می‌شود لامحاله ایشان را دستیاب خواهد گردید و اینهمه مزایا بر وحدت جنس که عین وحدت لغت است ودر آن وقتی مترتب خواهد شد که لغت آن جنس که نفس وحدت افراد اوست کافی از برای حفظ و صیانت آن جنس بوده باشد و لغت کافی نخواهد شد از برای صیانت جنس و حفظ افراد آن از تفرق مگر در آن هنگامی که آن لغت حاوی بوده باشد همهٔ اصطلاحات و تمامی کلماتی را که طبقات آن جنس در افاده واستفاده بدانها محتاجند چون که جنسی که مجاور سائر اجناس بوده اساس معاملات و مبادلات در میانه ایشان استوار باشد هرگز نمی‌تواند که جنسیت خود را نگاه داشته مزایا وحقوق آن را استحصال نماید مگر آنکه جمیع طبقاتی که ارکان پایداری نوع انسان و اساس مدنیت وحضارتست[1] درآن جنس بوده باشد و آن طبقات عبارت است از طبقه علمائی که علوم نافعه در مدنیت را نشر دهند و طبقه فضلا و ارباب اختراعی که فنون نافعه درهیئت اجتماعیه را مؤسس[2] سازند و طبقهٔ دانایان سیاسی که حفظ حقوق را نمایند ـ و طبقه قوانین شناسانی که به عدالت فصل دعاوی کنند ـ و طبقه اندرزگویانی که در تهذیب اخلاق کوشند ـ و طبقه ادباء و شعرائی که به کمالات لطیفه و اشعار رقیقه همم خامله[3] را برانگیزانند و سجایای آحاد جنس را معدل[4] و مقوم سازند ـ و طبقه صناعی[5] که صناعت نافعه خودها را بر اساس علم‌گذارند ـ و طبقه زراعی[6] که به مقتضای فن فلاحت به زراعت

۱. مرادف مدنیت که آن کیفیت بودوباش است بحیثیت اجتماعیه برنهج عدل و حکمت ۲. ازتأسیس یعنی پایدارکردن ۳. همتهای افسرده
۴. ازتعدیل وتقویم یعنی درستی واصلاح ۵. کارگران ۶. کشاورزان

اشتغال ورزند ـ و طبقه تجاری که راههای تجارت را بر پایه‌های اقتصاد[1] سیاسی مملکت نهند ـ و اگر این طبقات در آن جنس نباشد البته ضرورات معیشت و حاجات زندگانی رشته التیام و ائتلاف جنسیت افرادآن را گسسته رفته‌رفته منقرض[2] و نابود خواهدگردید ـ و آحادان بهاشخاص جنسهای دیگر ملحق شده به لباس جنسیت جدیدهیی قدم در دائره هستی خواهند نهاد ـ و تحقق[3] این طبقات و دوام آنها موقوف بر این است که لغت آن جنس دارای جمیع اصطلاحات لازمه و حاوی‌همهٔ کلمات ضروریه‌ای که صناعات و خطط[4] طبقات را لازم بوده باشد زیرا آنکه این صناعات و خطط صورت هستی نپذیرد مگر بهافادهٔ کامله و استفادهٔ تامه و افاده و استفاده بدون لغتی‌که حاوی اصطلاحات لازمه و کلمات‌ضروریه بوده باشد از جمله محالات است پس اول فریضه دانایان نتایج جنسیت این است که در توسیع لغت‌جنس‌خودها کوتاهی نورزند ـ ونخستین واجب برذمت ایشان این است که برحسب اقتضاء صناعات‌طبقات الفاظرا در معانی‌متعدده با ملاحظه مناسبت‌معنی‌حقیقی استعمال نمایند ـ وگاهی دو لفظ یا سه لفظ را با هم مرکب کرده در محل ضرورت بکار برند ـ وازلغاتی که بالغت خودهامناسبت تامه‌ای دارد کلمات را بهمقتضای حاجت‌گرفته درمجاورات خویشتن داخل کنند وچون چاره‌ای نماند بهمقدار لزوم بلمات اجنبیه صرفه استعانت جویند و لکن بهشرط آنکه الفاظ ماخوذه را بهپیرایهٔ لغت خودها درآورند تا وصف بیگانگی از آنها ظاهر نشود ـ و البته اگر عارفان بهمزایای جنسیت بدینگونه رفتار نمایند لامحاله پایه صناعات وخطط طبقات‌جنس محکم و استوار خواهدگردید ـ و چون پایه صناعات طبقات جنس محکم گردد بلاشک آن جنس به اعلی درجهٔ کمال رسیده افراد آن جمیع مزایا و همگی سعادات عالم انسانی را استحصال خواهند نمود ـ و ازین تقریر دانایان معنی جنسیت و عارفان مزایای آن را بخوبی ظاهر و آشکارا گردید که تعلیم‌وتعلم و علوم و معارف

---

۱. میانه‌روی ۲. منقطع ومنعدم ۳. ثبوت و وجود ۴. پیشه‌ها

و افاده و استفاده فنون و صناعات طبقات جنس باید به‌لغت آن جنس بوده باشد تا آنکه جنسیت قوام‌پذیرفته ثابت و پایدار گردد و سعادت و نیکبختی که آثار جنسیت است آحاد آن جنس را دستیاب شود ـ و به‌جهت فهمیدن‌عامه خلق می‌خواهم این مطلب را به‌عبارت اخری بیان کرده بگویم چون علوم و معارف و فنون و صناعات به‌لسان قومی از اقوام و جنسی از اجناس بوده باشد البته اساس آنها در میانه ایشان راسخ و ثابت خواهد ماند و سالهای دراز زائل نخواهد گردید ـ و اولاد و احفاد[1] اجیال‌منقرضه آن جنس می‌توانند که ازکتب و مؤلفات اسلاف خودها فائده گرفته دوباره جنس و قوم مرده خودها را احیا[2] نمایند و به‌عز و شرف جدیدی خودها را زیب و زینت دهند اگر چه ارباب آن علوم و معارف معدوم شده باشند ـ بخلاف آنکه علوم و معارف و صنایع در ایشان به‌لسان قومی بیگانه بوده باشد زیرا که در اندك زمانی و بادنی تغیر و تبدلی زائل و نیست و نابود خواهد گردید ـ تدبر کن در حال یونانیان بعد از قرون کثیره و انقراض حکمای ایشان ازکتب پیشینیان‌خودها استفاده می‌کنند و ایرانیان را از آن کتب هیچ بهره‌ای نیست و حال آنکه در زمان اشکانیان تا مدت سه قرن‌یعنی سه صد سال جمیع معارف و آداب ایشان به‌لسان یونانی بود حتی فرامین پادشاهی و سکه زر و سیم هم بدان زبان و بدان خط ثبت می‌گردید ـ و دیگر آنکه علوم معارف اگر به‌لسان ابناء جنس بوده باشد استحصال آنها بر نفوس اسهل و نقوش آن علوم در اذهان پایدارتر خواهد بود و عقول را بر دقایق آنها زیاده رسائی حاصل خواهد شد و که مسائل بر طالبان علم بهتر منکشف خواهدگردید ـ و از این جهت عدد علماء و فضلاء ارباب صنایع و خداوندان فنون افزوده شده درهای سعادت بر روی آحادان جنس باز خواهدگردید ـ علاوه بر این‌از برای مؤسس شدن مدنیت و محکم‌گردیدن جنسیت و پایداری وحدت قومیت واجب چنان است که هر طبقه‌ای از طبقات سافله جنس را اندك معرفتی به معلومات طبقات عالیه بوده باشد تا آنکه ماهیت افاضه[3] و استفاضه[4] صورت

---

۱. اولاد یا اولاد اولاد ۲. زنده کردن ۳. فیض‌رسانیدن ۴. به‌فیض‌رسیدن

هستی پذیرد و حقیقت تعاون و توازن متحقق گردد - چونکه صناعت هر طبقه سافله را ارتباط تامیست به‌صناعت طبقه عالیه و اگر صاحب آن صناعت را به‌هیچ وجه معرفتی به‌صناعت طبقه عالیه نبوده باشد البتهٔ صناعت او هرگز به‌کمال نخواهد رسید و همچنین است حال صناعات طبقات عالیه با صناعات طبقات سافله و چون نقص به‌طبقه‌ای روی دهد لامحاله نقص در کل که عبارت از جنس باشد حاصل خواهد شد و هیئت اجتماعیه را تزعزعی[1] دست خواهد داد - و بالجمله کمال‌مدنیت و پایداری جنسیت موقوف بر آنست که هرطبقه‌ای از طبقات ارباب صنایع و علوم و خداوندان‌خطط و فنون را اندك معرفتی به‌علوم و فنون طبقات دیگر بوده باشد تا آنکه صناعت‌خود را به‌کمال برساند و این هرگز صورت نخواهد پذیرفت مگرآنکه علوم و معارف به تمامها به‌لسان خود آن طبقات که آحاد آن جنسند بوده باشد وچون مطلب بدینجا رسید اکنون می‌توانم که هندوستان را مسقط[2] نظر خود نموده بگویم آنهائی که از اهل هند بر قلهٔ کوه نور بصیرت برآمده‌اند و معنی جنسیت را فهمیده‌اند و مزایای آن را دانسته‌اند و به دوربین تدبر درازمان گذشته و آینده نظر انداخته‌اند به ذره‌بین تعمق دقائق حالات امم و قبائل را ملاحظه کرده‌اند چرا در این امر سترگ غور نمی‌کنند و به‌چه سبب است که این کار ضروری را مهمل‌گذاشته در آن اهتمام نمی‌نمایند آیا نمی‌دانند که بقای جنسیت و اجتناء[3] ثمار آن موقوف بر آنست که تعلیم و تعلم در مدارس به‌لغت وطنیه بوده باشد - آیا تعجب نمی‌شود از اینکه علوم جدیده عالم را فرا گرفته و فنون بدیعه کره زمین را احاطه‌نموده است و حال آنکه چیزی از آنها که قابل بوده باشد به‌زبان هندی ترجمه نشده است - آیا از این نکته غفلت ورزیدند که اگر در لغت جنسی از اجناس بنی‌آدم علوم نافعه در مدنیت نبوده باشد آن جنس را پایداری نخواهد شد- آیا ازین ذاهل[4] شدند که اول فریضهٔ ذمه عقلا سعی در توسیع لغت‌وطن است- پس‌چرا کوشش نمی‌کنند

۱. جنبش سخت ۲. جای انداختن ۳. چیدن‌میوه ۴. غافل

در ترجمهٔ علوم جدید به‌لغت‌وطنیه خصوصاً به‌لغت‌اردو که به‌منزلهٔ لغت عموم است ـ وچرا استمداد نمی‌جویند از برای توسعهٔ آن لغت به‌سائر لغات متقاربه بدان چون‌سنسکریت و مرهتی و بنگالی ـ و چرا در وقت ضرورت از برای استکمال آن به‌لغت انگلیزیه استعانت نمی‌کنند ـ سالهای دراز است که قوم انگلیزکه استادهای علوم نافعه و فنون مفیده می‌باشند در ممالک هندوستان حکمرانی می‌نمایند ـ پس از چه جهت است که دانشمندان هند از ایشان برای وطن خودها ذخیره‌ای استحصال ننموده‌اند و چگونه می‌توانند که از برای وطن خودها ذخیره‌ای از آن علوم جدیده بدست‌آورند مادامی‌که آنها را به‌زبان وطنی ترجمه نکنند و چگونه می‌شود که معارف در نزد قومی عمومی شود بی‌آنکه آن معارف به‌لسان آن قوم بوده باشد ـ و معارفی که به لسان بیگانه بوده باشد چگونه پایدار خواهد شد ـ و چه فخر است کسی را که هزارها کتب‌به‌لغت بیگانه درکتابخانه‌خود داشته باشد بی‌آنکه یک کتاب نافع هم به‌لسان وطنی در آن بوده باشد ـ آیا هیچ عاقل فخر دیگران را فخر خود می‌شمارد ـ و آیا به‌غیر از جنس خود هیچ خردمندی فخر می‌کند ـ و فخر به‌جنس‌جاهل را هیچ هوشمند برخود می‌پسندد ـ پس‌فخر برجنس است به‌شرط شرافت وشرافتی‌نیست‌مگر به‌علوم ومعارف‌ـوعلوم ومعارف‌در‌آنوقت موجب شرف جنس می‌شود که عمومی بوده باشد و ممکن نیست که علوم و معارف عمومی شود مگر در آن هنگامی که به‌لغت آن جنس بوده باشد و آیا دانایان هندوستان را معلوم نیست که اگر علوم ومعارف به‌لغت وطنیه بوده باشد غالب معارف به‌سبب اخبار نامه‌ها و به‌جهت معاشرت با علماء در اندک زمانی عمومی شده بصیرت و بینایی همه اهل وطن‌را فرا خواهدگرفت‌ـ واز آنچه‌گفته شد بخوبی ظاهر و هویدا گردید که‌جمیع طبقات هندیان را چه‌علماء بوده باشند و چه امراء و چه ارباب تجارت بوده باشند وچه اصحاب فلاحت واجب چنان است که اتفاق نموده تعلیم و تعلم مدارس کلیه[1] و غیرکلیه[2]

---

۱. مدارس عالیه ۲. مدارس ابتدائی

خودها را به‌لسان هندی قرار دهند ـ و همهٔ علوم و معارف را کوشش نموده به‌زبان خودها ترجمه نمایند تا آنکه جنسیت هندیت استوار شده به‌راحت و رفاهیت مدنیت نایل گردند ـ واز اکتساب فوائد جنسیت واستحصال مزایای آن محروم نمانند و نشاید عقلاء هندرا که بواسطهٔ بعضی از تخیلات بی‌اصل خودها را مانند طایفه (مان بهاو)[1] کرده هرخط موهومی را سد اسکندر خیال کنند و بواسطهٔ آن از صراط مستقیم علوم نافعه و راه راست.معارف مفیده روگردان شوندچونکه هرعالم‌پرهیزکاری اگر به‌اصل شریعت رجوع کند خواهد دانست که علوم ومعارف معاشیه را به‌هیچ وجه مضاده[2] ومغایرتی با دین نیست بلکه اگر خوب غور شود معلوم خواهد شدکه این علوم معاشیه سبب قوت دین است چون که قوت دین از متدینین است و قوت متدینین نتیجهٔ غنا وثروت و جاه و شوکت است و این امور بدون این علوم معاشیه هرگز صورت وقوع نخواهد پذیرفت ـ و اگر یکی از (پپاچوها)[3] یعنی پهلوان‌پنبه‌ها بگوید که مقصود از علوم منافع آنست چه آن علوم به‌لسان وطنی بوده باشد و یا به‌لسان اجنبی و علوم نافعه همه به‌لغت انگلیزیه موجود است و امت انگلیزیه از دیرزمانی است که حکمران جمیع هندوستان است و مماثلت و متابعت غالب در هرحال‌لازم است‌پس ما هندیان را چنان زیبنده است که به‌جهت استحصال منافع اکتساب فوائد از امت غالبه لباس هستی خودها را خلع نموده و قید تعین جنسیت را برداشته یکبارگی فناء فی‌الغالب شویم وعلوم ومعارف را به‌لسان قوم فاتح تعلم‌نمائیم ولغت ایشان را درهر چیز ترجیح داده به‌جای لغت وطنیه استعمال‌کنیم بلکه سایر امور راهم یعنی پس باید بدوگفت اولاً اگر این خواهش از غالب سر می‌زد باید آن را بر

---

۱. طایفه‌ایست دراطراف‌دکن که اگردرراه سالکی ازایشان خطی کشیده شود بسبب غلبه توهم ازآن طرف‌گذر نخواهدکردبل‌کج شده‌براه دیگرگام خواهد زد.

۲. مخالفت ۳. بندبازو درانیجا مقصود نیچریهاست.

تعالی و استکبار و خروج از حد اعتدال حمل نمود و اگر مغلوب چنین امری را به‌زبان آرد بلاشک منشأ آن جز تملق چیز دیگری نخواهد بود و البته اینگونه تملق ظاهر غالب را هم مقبول نخواهد افتاد ـ و ثانیاً جنس هندی اگر قلیل‌العدد می‌شد و آحاد آن می‌خواستند که خودها را مانند (بهروپیه)[1] هر زمانی به‌شکل غالبی ظاهر سازند و هر قرنی به‌هیئت فاتحی جلوه دهند البته این امر ممکن الوقوع بود اگر چه این روش‌بر باد دهندهٔ نخوت[2] و حمیت موجب آن می‌شد که همیشه به‌سفلگی و فرومایگی در میان امم و قبائل بسر برند و از لذائذ ترقیات عظیمه و حظوظ مزایای جلیله عالم انسانی که نتایج جنسیت است علی‌الدوام محروم مانند ولی عدد هندیان دو صد میلیون (چهارکرور) می‌شود اگر کسی‌سیر طبیعی عالم وجود را که اثر سنت‌الهیه است ملاحظه کند خواهد دانست که این عددکثیر را هرگز ممکن نخواهد شد که از خودها منسلخ[3] شده به‌لباس غالبین و فاتحین برآیند و لغت اجنبیه را به‌جای لغت وطنیه به‌کار برند بلکه اگرکسی غورکند خواهد فهمید که این جمع کثیر صدها اقوام غالبین و فاتحین را فرو برده جزء خودها خواهند نمود و به‌غیر از اسمی آن هم در تاریخ از آنها باقی نخواهند گذاشت چنانچه مغلها و دیگران را با وصف غالبیت‌هندی کردند و به‌لباس‌خودها درآوردند ـ و چنان گمان نشود که‌مقصود ما از آنچه ذکرکردیم تشویق بر ترک تعلم لغت انگلیزیه است بلکه چنین باید دانست که تعلم لغت انگلیزیه از چندین وجوه بر هندیان لازم است ـ وجه نخستین آنست که حکومت هندوستان حکومت انگلیزیه است و ارتباط در میان رعیت و حاکم و احقاق حقوق طرفین و رفع تعدیات و اجحافات[4] هرگز حاصل نخواهد شد مگر بدینکه رعایا لسان حکام‌خودها را بدانند**و وجه دومی** آنست که اهل‌هندوستان‌به اشد احتیاج

۱. فرقه‌ایست در هندوستان که افراد آن‌فرقه خودها را به‌شکل امراء وعظماء ظاهر نموده اهالی هند را به‌فریب می‌آرند و به‌وسیلهٔ این فریب‌کسب رزق نموده اوقات خودها را خوش و ناخوش بسر می‌برند.
۲. بزرگی و افتخار وتعظیم
۳. بیرون شدن
۴. بردن وسلب‌کردن ودراینجا ظلم‌ودست‌برد مراد است.

محتاجند به‌جمیع فنون و معارف و صنایعی که در زبان انگلیزیست ـ پس واجب‌است بر ایشان که آن زبان را بخوبی اتقان‌نموده علوم و فنون را از آن لغت به‌لسان وطنی ترجمه نمایند و اساس مدنیت حقیقیه را که معارف بوده باشددروطن عزیزخودها استوارسازند ـ و سهمی آنست که تسهیل‌طرق معاملات و تمهید سبل[1] تجارت و اطلاع بر احوال و عادات امم و فهمیدن سجایا و اخلاق قبایل و دانستن‌تواریخ دول و ممالک بی‌معرفت لغات آنها متعذر است لهذا هندیان را باید که لغت انگلیزیه را خصوصاً و سائر لغات را عموماً تعلم نمایند تا آنکه بتوانند راههای تجارات و معاملات را وسعت دهند و ممکن شود ایشان راکه بر احوال جهانیان مطلع شده در اصلاح عقول و نفوس خودها بکوشند و از روش دیگران عبرت گرفته خودها را محل عبرت عالمیان نگردانند (چنانچه‌گردانند) آنچه پیش ذکرکردم بالنسبه به‌سوی اهل هندوستان بود ـ اما بالنسبه به‌سوی امت انگلیزیه که امت غالبه است ـ پس باید دانست حرص و طمع دول غربیه از حد تجاوزکرده است و تنافس[2] و تحاسد ایشان از اندازه‌گذشته است و راهها براً و بحراً مفتوح گردیده است ـ دولت روسیه یک قدم پیشگاه (مرو) نهاده و یک دست (مقابل دروازه استانبول) داشته است ـ و دولت فرنسا بعد از هضم (تونس) چشم بر (طرابلس) و (مصر) دوخته و دولت (نمسه) دل‌بر (سلانیک) و (قسطنطنیه) بسته و دولت ایطالیا (مصر) و (طرابلس) را مطمع خود ساخته است ـ و دولت جرمن‌گاهی به‌جزیرهٔ (کریت)[3] نظر انداخته بر سواحل شام بناء مستعمرات[4] نهاده است ـ و هر یک از آن دول عظام دولت عظیمه بریطانیا را از روی حسد دیدهٔ آتش حقدش مشتعل می‌شود خصوصاً در وقتی که سلطهٔ او را بر بهترین اراضی عالم و مهد[5] اجناس بنی آدم و کرسی برهما[6] مؤسس مدنیت یعنی هندوستان ملاحظه می‌کنند ـ لهذا انگلیزان

۱. راهها ۲. رغبت درچیزی بروجه مباراة ومساوات ومعارضه وحسدبردن .
۳. جزیره‌ایست درناقیانوس اطلس ۴. نوآبادیها ۵. گهواره
۶. یکی ازبزرگان مذهب هندوستان است

را لز برای صیانت اقطار هندیه و حراست آن اراضی مقدسه وسائلی باید بسیار قوی و اسبابی بایدبسیار محکم تا آنکه بتوانندبدانها قطع آمال ارباب شره[1] را نموده اطمینان قلب که حقیقت سعادت و غایت مطلوب انسانی است ایشان را دستیاب شود و این حفاظت تامه که موجب آرامی دل است هرگز ایشان را حاصل نخواهد شد به‌سبب استحکامات جبل طارق و جزیره مالطه و قبرس و باب‌المندب و عدن و جزیرهٔ سقوطره وکیپ ودرهٔ خیبر و مضیق کرم و درهٔ بلان و شهر قندهار و هر فردی از عقلای انگلیز اگر فورکنند به‌یقین خواهند دانست که استحکامات خارجیه از برای صیانت امت عظیمه اجنبیه موجب اطمینان خاطر و آرامی دل نخواهد شد بلی حفاظت کامله و حراست تامه و اطمینان خاطر کلی و سکون قلب حقیقی در وقتی ایشان را دستیاب خواهد شد که استحکامات پایداری مملکت خویشتن را در قلوب هندیان استوار نمایند. این بدینگونه می‌شود که لغت هندیه را نیز لغت رسمیه دولت قرارداده در جمیع جلسات متعلقه به امور هندوستان استعمال کنند تا آنکه هندیان را معلوم شود که علاقه کلیه و رابطه تامه در میان ایشان و امت انگلیزیه حاصل شده است و یک نوع جنسیتی صورت وقوع پذیرفته است و امتیازات غالبیت را برداشته هندیان را در جمیع حقوق حتی در مجلس (پارلمان) با خودها شریک سازند چون که امتداد مدت اجنبی بودن به‌قدر امتداد زمان وصف غالبیت است ـ والبته انسان دل به‌اجنبی نخواهد بست ـ و دیگر آنکه اعانت نمایند هندیان را در ترجمه علوم و فنون... از لغت انگلیزیه به‌زبان هندی و از برای اجرای این‌عمل جمعیتی تشکیل نمایند و فنون جدیده را در مدارس ومکاتب به‌لسان وطنی تعلیم دهند و از برای صناعت و زراعت در ممالک هندیه مدارس کلیه انشاء نمایند ـ بالجمله بر هندیان بدان نظر نگاه کنند که بر خود نگاه می‌کنند و همهٔ تفاوتها و امتیازات را از میانه بردارند چنانچه حقانیت و عدالت وانسانیت اقتضاء می‌کند ـ و چنانچه

---

۱. غلبه حرص

مدعیان عدالت از جنس انگلیز همین امر را از دولی که مساوات تامه در میانهٔ رعایای آنها نیست خواهش می‌نمایند - و بلاریب چون هندیان از ثمار این مساعی جمیله بهره‌ور شوند بقاء و سعادت و شقاء و فناء خودها را به بقاء و سعادت و شقاء و فناء جنس انگلیز مربوط دانسته چون شخص انگلیزی‌الاصل در صیانت منافع آن جنس خواهند کوشد و درین هنگام بیم و خوف بالمره زائل شده اطمینان کلی چنانچه باید و شاید دستیاب خواهد شد - و اگر هندیان اجتناء[1] اینگونه ثمرات را از امت انگلیزیه نکنند دلبستگی چگونه حاصل می‌شود و خیرخواهی به کدام نهج[2] صورت هستی قبول خواهد نمود - زیرا که اگر انسان خیر خود را در خیر دیگری نبیند هرگز از برای صیانت خیر آن جانفشانی نخواهد کرد و عقل این امر را هرگز باور نخواهد نمود - من به یقین می‌دانم که کوته بینان امت غالبه و مغلوبه هر دو بر این اقوال اخیره به نظر تعجب خواهند نگریست - ولکن چون زمانه شرح و تفسیر این اقوال را نماید البته اذکیا و اغبیا همگی بر صحت آنها اتفاق خواهند نمود این است مجمل آنچه می‌خواستم بیان کنم درواجبات لغات بر اهل آنها

---

۱. چیدن ۲. راه

درشماره ۴ سال سوم ایرانشهر طبع شده است

لکچر در تعلیم و تعلم

(بتاریخ ۸ نوامبر سنه ۱۸۷۲ روز پنجشنبه درآلبرت‌هال کلکته القاء فرموده‌اند)

–[من بسیار تعجب می‌کنم از این پرنسپل[1] که‌چرا اینگونه‌خلاف عهد از ایشان سرزند زیرا آنکه ایشان معلم فلسفه است و فلسفه موجب درستی و تعدیل اخلاق و سبب مدنیت عالم است - پس کسی که معلم فلسفه بوده‌باشد لازم است او را که جمیع حدود عالم انسانی رامراعات کند نه آنکه کارهائی که مخالف قانون انسانیت است ازو سرزند حقیقةً این عهد شکنی پرنسپل مخالف شرف انسانی و منافی رتبهٔ علم و فلسفه است]–

می‌توانم که مسرت خود را ظاهر بکنم که این قدر جوانان هندی‌نژاد اینجا نشسته‌اند و همه به‌حلیه فضل وکمال آراسته و در تحصیل علم جد و جهد می‌نمایند و البته باید که از دیدن این نونهالهای هند بسیار خوش بشوم به جهت آنکه اینها نهالهای‌آن هندی هستندکه مهد انسانیت وگهوارهٔ آدمیت است و انسانیت از هندوستان بهمهٔ عالم نشر شده است و این جوانان از همان

۱. پرنسپل بزبان‌انگلیسی مدیرمدرسه ویا مدیراداره را می‌گویند دراینجا مقصود سیدگویا مدیرمدرسهٔ آلبرت‌هال باشدکه معلم‌فلسفه هم بوده است ولی‌معلوم نیست که چه خلاف عهدی ازو سرزده‌که سید درمقدمه خطابه مجبور بذکر آن شده است از ارباب اطلاع خواهشمندیم هرکس بدان وقوف دارد برای ما بنویسد.

زمین هستند که اول دائرهٔ معدل‌النهار در آنجا معین شده است و ایشان از همان ملک هستند که منطقة‌البروج را نخستین ایشان فهمیدند و غایت بعد منطقة‌البروج را از معدل‌النهار تعیین کردند. و هرکس را معلوم است که تعیین این دو دائره نمی‌شود تا آنکه در هندسه کمال حاصل نشود. پس می‌توانیم بگوئیم که مخترع علم حساب و هندسه هندیان بودند - ببین که ارقام هندیه ازین جا در عرب رفته و از آنجا در یوروپ منتقل گردیده است و این جوانان اولاد همان سرزمین هستند که جمیع قوانین و آداب عالم از آنجا گرفته شده است - اگر کسی به‌خوبی ملاحظه کند خواهد دید که **(کودروما)**[1] که مادر همهٔ کودهای فرنگ است از چهار بید و شاستر[2] گرفته شده است - و در افکار ادبیه و در شعرهای رائق و خیالات‌عالیه یونانیها شاگرد اینها بودند. یک شاگرد ایشان که فیثاغورس یعنی «پتهاکورس» بوده است در یونان سبب نشر علوم و معارف شده است حتی به‌درجه‌ای رسید که قول او را کالوحی‌المنزل من‌السماء قبول می‌نمودند بلادلیل - و در افکار فلسفیه به درجهٔ اعلی رسیده بودند. خاک هند همان خاک است و هوا همان هوا و این جوانانی که اینجا حاضر هستند نیز همان آب و خاک و هوا هستند - پس من بسیار خشنود هستم که ایشان بعد از خواب دراز متنبه شده ارث خود را استرجاع می‌نمایند و میوه‌های درخت خود را می‌چینند. اکنون ما می‌خواهیم که در علم و تعلیم و تعلم سخن برانیم - ولیکن چه بسیار مشکل است در علم سخن راندن - علم را حد و پایانی نیست و محسنات علم را اندازه و نهایتی نی و این افکار متناهی است نمی‌تواند که بر آن غیرمتناهی احاطه نماید. و دیگر آنکه در بیان علم و شرف آن هزارها فصحا و هزارها بلغا و هزارها حکما افکار خود را بیان کرده‌اند - پس چه بسیار دشوار است که در اینجا شخصی سخن نوی براند - ولکن با وجود این طبیعت قبول نمی‌کند که فضیلت او را بیان نکنم پس می‌گوئیم که اگر کسی غور کند خواهد دانست

---

۱. مجموعهٔ قوانین ملت دوم ۲. چهار بید و داو شاستر = تفسیر کتاب دینی هند می‌باشد.

که سلطان عالم علم است و به‌غیر علم نـه پادشاهی بوده است و نه هست و نه خواهد بود. اگر نظر کنیم بر فاتحین کلدانیان چون سمیرامیس و غیر آن که تا حدود تاتار و هند رسیده بودند، آن فاتحین کلدانیان نبودند بلکه فی‌الحقیقهٔ علم و دانش بود. و مصریان که ممالک خود را وسعت دادند و رامسیس ثانی از ایشان که او را سوساستریس می‌گویند تا میسوپوتامیا (بین‌النهرین) به‌روایتی و تا هند به‌روایتی دیگر بسطت ملک خود را داد آن مصریان نبودند بلکه علم بود. فنیقیان که با کشتیهای خرد خرد، رفته رفته جزائر بریتش و بلاد هسپانیه و پورتگال و یونان را مستعمرات خود کردند حقیقهٔ آنها فنیقیان نبودند بلکه علم بود که اینگونه بسط قدرت خود را نموده بود. اسکندر هرگز از یونان به هندوستان نیامد و بر هندیان غلبه نکرد بلکه آنکه بر هند غلبه کرد آن علم بود. واین فرنگیها که اکنون به همه جای عالم دست انداخته‌اند و انگلیز خود را به‌افغانستان رسانیده و فرنگ تونس را بـه قبضهٔ تصرف خود در آورده واقعاً این تطاول و این دست درازی و این ملک‌گیری نه از فرنگ بوده است و نه از انگلیز بلکه علم است که هر جا عظمت و شوکت خود را ظاهر می‌سازد. و جهل در هیچ جا چاره‌ای ندیده مگر آنکه سر خودرا به‌خاک مذلت در پیشگاه علم مالیده اعتراف بر عبودیت خود نموده است. پس حقیقهٔ هرگز پادشاهی از خانهٔ علم بـدر نرفته است ولکن این پادشاه حقیقی که علـم بوده باشد هر وقتی پـایتخت خـود را تغییر داده است. گاهی از مشرق به‌مغرب رفته وگاهی از غرب به‌شرق رفته. از ین درگذریم. اگر بر غنا و ثروت عالم‌نظر کنیم خواهیم دانست که غنا و ثروت نتیجهٔ تجارت و صناعت و زراعت است. و زراعـت حاصل نمی‌شود مگر به علم فلاحت وکسمتری (شیمی) نباتـات و هندسه. وصناعت حاصل نمی‌شود مگر به‌علم فیزیک وکسمتری وجر اثقال و هندسه و حساب و تجارت مبنی بر صناعت و زراعت است. پس معلوم شد که جمیع ثروت و غنانتیجهٔعلم است. پس غنای در عالم نیست مگر به علم و غنی نیست به‌غیر از علم. و بالجمله

جمیع عالم‌انسانی عالم‌صناعی است یعنی عالم، عالم علم است ـ و اگر علم از عالم انسانی بر آورده شود دیگر انسانی در عالم باقی نمی‌ماند ـ و چون بدینگونه است علم یک‌انسان را چون قوهٔ ده نفر و صد نفر و هزار نفر و ده هزار نفر می‌کند ـ و منافع انسانها از برای خود و برای حکومتها بقدر علم آنها است پس هر حکومتی را لازم است از برای منفعت خود در تأسیس علوم و نشر معارف بکوشد چنانچه اگر یک شخص را باغچه‌ای بوده باشد از برای منفعت خود لازم است که در تسطیح ارض و اصلاح اشجار و نباتات آن بقانون فلاحت بکوشد همچنین حکام را لازم است که برای منفعت خویشتن در نشر علوم سعی نمایند و چنانچه اگر صاحب باغچه‌ای در اصلاح آن بقانون فلاحت کوتاهی بورزد زیان آن بر خود او راجع می‌شود همچنین اگر پادشاهی در نشر علوم میانهٔ رعایای خود کوتاهی کند ضرر آن بر آن حکومت عاید خواهد شد ـ چه فایده است پادشاه زولودبرنو را از اینکه بر جماعتی عراة[1] و حفاة[2] حکم می‌نماید و اینگونه حکومت را چسان می‌توان که حکومت نامید ـ و چون شرف علم اندکی معلوم شد اکنون می‌خواهیم کم سخن چند در مراتب علوم و تعلیم و تعلم بگوئیم ـ پس باید دانست که هر علمی را موضوعی است خاص و به‌غیر از لوازم و عوارض آن موضوع خاص در چیزی دیگر بحث نمی‌کند مثلاً **علم فیزیک** از خواص اجسام که در عالم خارج موجود است و بر آن کیفیت خاصه خود می‌باشد بحث می‌کند و بر امور دیگر که در عالم انسانی لازم است متعرض نمی‌شود **علم کیمیا** یعنی کستری در خواص اجسام از حیثیت تحلیل و ترکیب سخن می‌راند ـ و **علم نباتات** یعنی علم بوتانی فقط نباتات را موضوع بحث خود قرار می‌دهد ـ و علم حساب از کم منفصل و هندسه از کم متصل و همچنین سائر علوم ـ هیچیک از این علوم در امور خارجه از موضوع خود هابحث نمی‌کند و اگر ما خوب ملاحظه بکنیم خواهیم دانست که هر یک از این علوم که موضوع آنها امریست خاص بمنزلهٔ

---

۱. و ۲. پا برهنگان

عضوی است از برای شخص علم ـ و هیچ یکی از اینها منفرداً و منفصلاً نمی‌تواند که حفظ وجود خود را نماید و موجب منفعت از برای عالم انسانی بشود ـ چون که هریکی ازین علوم در وجود خود مربوط به‌علم دیگر است مانند ارتباط حساب به‌هندسه ـ و این احتیاج آن علم به‌علوم دیگر از خود آن علم فهمیده نمی‌شود و ازین است که اگر آن علم منفرد بوده باشد ترقی دراو حاصل نمی‌شود و نه پایدار خواهد ماند ـ پس علمی باید که آن به‌منزلهٔ روح جامع کلی از برای جمیع علوم بوده باشد تا آنکه صیانت[1] وجود آنها را نموده هریکی از آنها را به موارد خود به‌کار برد ـ و سبب ترقی هر یکی از آن علوم گردد ـ و آن علم که به‌منزلهٔ روح جامع و به‌پایه قوت حافظه و علت مبقیه بوده باشد آن علم فلسفه یعنی حکمت است زیرا آنکه موضوع آن عام است ـ وعلم فلسفه که لوازم انسانی را بر انسان نشان می‌دهد ـ و حاجات به‌علوم را آشکارا می‌سازد ـ و هریک از علوم‌را به موارد لائقه خود به‌کار می‌برد اگر فلسفه درامتی از امم نبوده‌باشد و همهٔ آحاد آن امت عالم بوده باشد به‌آن علومی که موضوعات آنها خاص است ممکن نیست که آن علوم در آن‌امت مدت‌یک قرن یعنی صدسال بماند وممکن نیست که آن امت بدون روح‌فلسفه استنتاج نتائج از آن علوم کند دولت عثمانی وخدیویت مصر مدت‌شصت سال است که‌مدارس از برای تعلیم علوم جدیده‌گشوده‌اند وتا هنوز فائده‌ای‌از آن علوم حاصل نکرده‌اند و سببش این است که تعلیم علوم فلسفه درآن مدارس نمی‌شود وبسبب نبودن روح‌فلسفه ازین علومی که چون اعضاء می‌باشند ثمرهٔ ایشان را حاصل نیامده است ـ و بلاشک اگر روح فلسفه در آن مدارس می‌بود درین‌مدت شصت سال از بلاد فرنگ مستغنی‌شده خود آنها در اصلاح ممالک خویش بر قدم علم سعی می‌نمودند ـ و اولاد خود را هرساله از برای تعلیم به‌بلاد فرنگ نمی‌فرستادند و استادها از آنجا برای مدارس خودها طلب نمی‌نمودند و می‌توانم بگویم که اگر روح

---

۱. نگاهداری

فلسفي در يک امتي يافت بشود يا آنکه در آن امت علمي از آن علوم که موضوع آنها خاص است نبوده باشد بلاشک آن روح فلسفي آنها را بر استحصال جميع علوم دعوت مي‌کند ـ مسلمانان صدر اول را هيچ علمي نبود لکن به واسطهٔ ديانت اسلاميه در آنها يک روح فلسفي پيدا شده بود و به واسطهٔ آن روح فلسفي از امور کليه عالم و لوازم انساني بحث کردن گرفتند و اين سبب شد که آنها جميع آن علوم را که موضوع آنها خاص بود در زمان منصور دوانقي از سرياني و پارسي و يوناني به زبان عربي ترجمه نموده در اندک زماني استحصال نمودند ـ فلسفه است که انسان را بر انسان مي‌فهماند و شرف انسان را بيان مي‌کند و طرق لائقه را به او نشان مي‌دهد ـ هر امتي که روي به تنزل نهاده است اول نقصي که در آنها حاصل شده است در روح فلسفي حاصل شده است پس از آن نقص در ساير علوم و آداب و معاشرت آنها سرايت کرده است ـ چون مراتب علوم و شرف فلسفه معلوم شد اکنون مي‌خواهيم اندکي سخن در کيفيت تعليم و تعلم مسلمانان بگوئيم پس مي‌گوئيم مسلمانان درين زمان در تعليم و تعلم خود هيچ فايده‌اي ملاحظه نمي‌کنند مثلاً علم نحو مي‌خوانند و غرض از علم نحو آنست که کس لغت عربي را استحصال کرده قادر بر گفتن و نوشتن شود و حال آنکه مسلمانان درين زمان علم نحو را مقصود بالاصاله قرار داده سالهاي دراز صرف افکار فيلسوفانه بلافائده در علم نحو مي‌کنند و حال آنکه بعد از فراغت نه قادر بر تکلم عربي هستند و نه قادر بر نوشتن عربي و نه قادر بر فهميدن آن ـ **علم معاني و بيان** که آن را (بتريتور) مي‌گويند آن علمي است که بدان انسان منشي و خطيب و شاعر گردد و حال اينکه ما مي‌بينيم در اين جزو زمان بعد از تحصيل کردن آن علم قادر بر تصحيح کلمهٔ يومية خود هم نمي‌شوند ـ و **علم منطق** که ميزان افکار است بايد هر شخصي که او را استحصال کند قادر گردد بر تمييز هر حقي از هر باطلي و هر صحيحي از هر فاسدي و حال آنکه ما مي‌بينيم که دماغهاي منطقيهاي ما مسلمانان پر است از جميع خرافات

و واهیات بلکه هیچ فرقی در میان افکار اینها و افکار عوام‌بازاری باعث نمی‌شود ـ **علم حکمت** آن علمی است که بحث از احوال موجودات خارجیه می‌کند و علل اسباب و لوازم و ملزومات آنها را بیان می‌کند ـ و عجیبه آنست که علمای ما صدری و شمس‌البازغه می‌خوانند و از روی فخر خود را حکیم می‌نامند و با وجود این دست چپ خود را از دست راست نمی‌شناسند و نمی‌پرسند که ما کیستیم و چیستیم و ما را چه باید و چه شاید و هیچگاه از اسباب این تاربرقیها[1] و آگنیپوتها[2] و ریل‌گارها[3] سئوال نمی‌کنند. عجیبتر آنست که یک لمپئی در پیش خود نهاده از اول شب تا صبح شمس‌البازغه را مطالعه می‌کنند و یکبار در ین معنی فکر نمی‌کنند که چرا اگر شیشه او را برداریم دود بسیار از آن حاصل می‌شود و چون شیشه را بگذاریم هیچ دودی ازو پیدا نمی‌شود ـ خاک بر سر اینگونه حکیم و خاک بر سر اینگونه حکمت ـ حکیم آنست که جمیع حوادث و اجزای عالم ذهن او را حرکت بدهد نه آنکه مانند کورها در یک راهی راه برود که هیچ نداند که ابتدایش و پایان آن کجاست ـ **علم فقه** مسلمانان حاوی است مرجمیع حقوق منزلیه و حقوق بلدیه و حقوق دولیه را پس می‌باید شخصی که متوغل در علم فقه شود لائق آن باشد که صدراعظم ملکی شود یا سفیرکبیر دولتی گردد و حال آنکه ما فقهای خود را می‌بینیم بعد از تعلیم این علم از ادارهٔ خانهٔ خود عاجز هستند بلکه بلاهت را فخر خود می‌شمارند ـ و **علم اصول** عبارت است از فلسفهٔ شریعت یعنی (فیلوزوفی آف لا)[4] که در آن علم حقیقت، صحت و فساد و منفعت و مضرت و علل تشریح احکام بیان می‌شود و البته یک شخص که این علم را بخواند می‌بایست که قادر شود بر وضع قوانین و اجرای مدنیت در عالم ـ و حال آنکه ما می‌بینیم که خوانندگان این علم در مسلمانان محروم هستند از دانستن فوائد قوانین و قواعد مدنیت و اصلاح

---

۱. الکتریک ۲. به‌زبان هندی کشتی بخاری ۳. آهنهائی که راه‌آهن روی آنها راه می‌رود ۴. حکمت قوانین

عالم چون حال این علما معلوم شد می‌توانیم بگوئیم که علمای ما درین زمان مانند فتیلهٔ بسیار باریکی هستند که بر سر او یک شعلهٔ بسیار خردی بوده باشد که نه اطراف خود را روشنی می‌دهد و نه دیگران را نور می‌بخشد - عالم حقیقة نور است اگر عالم باشد پس اگر عالم عالم است می‌بایست که بر همهٔ عالم نورپاشد و اگر بر همهٔ عالم نور اونرسد اقلاً می‌باید که قطر خود را ویا شهر خود را و یا قریهٔ خود را و یا خانهٔ خود را منور سازد - و این چه عالمی است که خانهٔ خود را هم منور نمی‌کند و عجبتر از همهٔ اینها آنست که علمای ما درین زمان علم را بر دو قسم کرده‌اند یکی را می‌گویند علم مسلمانان و یکی را می‌گویند علم فرنگ - و ازین جهت منع می‌کنند دیگران را از تعلیم بعضی از علوم نافعه و این را نفهمیدند که علم آن چیز شریفی است که به‌هیچ‌طایفه‌ای نسبت داده نمی‌شود و به چیزی‌دیگر شناخته نمی‌شود بلکه هرچه شناخته می‌شود به علم شناخته می‌شود و هر طایفه‌ای‌که معروف می‌گردد به علم معروف می‌گردد انسانها را باید به علم نسبت داد نه علم را بـه انسانها - چه بسیار تعجب است که مسلمانان آن علومی کـه به ارسطو منسوب است آن را به غایت رغبت می‌خوانند گویا که ارسطو یکی از اراکین مسلمانان بوده است - و اما اگر سخنی به گلیلو و نیوتون و کپلر نسبت داده شود آن را کفر می‌انگارند - پدر و مادر علم برهان است و دلیل نه ارسطو است و نه گلیلو - حق در آنجاست که برهان در آنجا بوده باشد و آنها که منع از علوم و معارف می‌کنند به زعم خود صیانت دیانت اسلامیه را می‌نمایند آنها فی‌الحقیقة دشمن دیانت اسلامیه هستند نزدیکترین دینها به علوم و معارف دیانت اسلامیه است و هیچ منافاتی در میانهٔ علوم و معارف و اساسهای دیانت اسلامیه نیست - امام غزالی که او را حجت‌الاسلام می‌گویند در کتاب منقذ من‌الضلال می‌گوید آن شخصی که می‌گوید دیانت اسلامیه منافی ادلهٔ هندسیه و براهین فلسفیه و قواعد طبیعیه است آن شخص دوست جاهل اسلام است و ضرر این دوست جاهل بر اسلام زیاده است از ضرر زندیقها

سِرّ

عجیبه! ابرهای سیاهی آفاق را گرفته است. چه گردهای عظیمی و غبارهای غلیظ و گردبادهای شدید جو را پر کرده است. دلها در لرزش است رنگها همه پریده است. این چه آوازهای مهول است این چه نعرههای جانکاه است این چه صیاحهائی است که گوشها را کر می‌کند. این چه قمقمه است. شمال درزلزله است وجنوب دررجفان واضطراب، کوه ودشت ازآهن وفولاد پرگردیده است. آوازتوپها می‌شنوم شعاع اسلحه درآن تیرههوا مانند برق بهچشم می‌آید. کسی کسی را نمی‌شناسد. عجیب تلاطم خونها است. سینهها همه بهسم ستوران ستوده شد. ملتهای مختلفه درهم آمیخته و اشکال متنوعه بهم آمیخته است. دلها پرازخشم ولبها را ازغضب می‌خایند عفریتها با دیوها درستیزند. خانهها خراب شده واموال بهنهب وغارت رفتهاست. عروسها درگریه و زاریند ومادران برپسرانشان نوحه می‌نمایند مظلومان منتظر فرج‌الله‌الله می‌گویند.

چقدردشواراست جبال و اودیه را قطع نمودن. نهرها پرازخون شده است. اجیرشکم‌خود شدهاند که جان خودرا برباد دهند. اینک مزدوری‌نو، خانهٔ برادرخود راگرفته، اجنبی را درآن اسکان می‌کند.

عقاب با پنجه چشم شیر را می‌کند. جمشید بهدماوند گریخته. برهما در

کوه هیمالیا در وجد و طرب است یکرماجیت سر از قبر برآورده زندگی تازه را امیدوار است. هیرمند واتک حاجت به پل ندارد.

جثث قتلی نهرها را پرکرده است. آتش، عالم را فرا گرفته است تر و خشک را با هم می‌سوزاند. ضعفا روی اقویا را به‌ناخن می‌خراشند، بیماران را امید صحت شده است واموات در ارماس خود به‌امید حیات، الواح قبور را، حرکت می‌دهند ومراکب ومدرعات، در ظلمت بحار الواح آنها پاره‌پاره شده است. دیگر آواز مدافع را از آنها نخواهی شنید. صعالیک به‌تخت ملک نشستند. گوش دهید، گوش دهید. اینک ملک برقله کوه قاف ایستاده، دست خدا با شمشیر در وسط آسمان ظاهر شده روشنائی عالم را گرفت. آفتاب طلوع نمود وابرهای مظلم پاره‌پاره گردید غبارها فرو نشست صور دمیده شد خشمها فرونشست هرکه از هر راه آمده است بدان راه برگشت. مالک، ملک خود را تصرف نمود. خارها خشک شد گلها ورياحين دميدن گرفت تمام عالم را ازهار وانوار فرا گرفت. چه بهجت ومسرتی است. دیو بدرود شد.

شیطان هلاک گردید. عالم در امن وامان است. عدل، پادشاه شده است. ضحاک در کوه دماوند به‌سلسله درآمد. عالم یکبارگی بهشت شد. حکم، حکم خداست و بنده، بندهٔ آن، ملک فریاد می‌کند. گوش دهید گوش دهید، پس از این مرگ نخواهد بود به‌حیات ابدی زیست نماید. دیگر مرارت بیماری را نخواهید چشید. هرقومی درحضیره خود به‌امن‌وامان زیست نماید. هرطایفه به حیطهٔ خود بود وباش کند ودست تعدی کوتاه و بازوی ظلم شکسته شده والسلام جمال‌الدین الحسینی.

شجره‌نامهٔ خاندان سید

مکرر از اینجانب تقاضا شده که از روی الواح قبور موجود خانوادگی مرحوم سیدجمال‌الدین اسدآبادی نام و نشان اجداد و نیاکان او را بنویسم چون سالها از زاد و بوم خود دور بودم انجام این خدمت برای من مقدور نبود. در این اخیر که اسدآباد آمده فرصت را غنیمت شمرده و روزی چند دنبال انجام این منظور رفته‌الواح قبور افراد این خاندان جلیل را بررسی نموده و تا آنجائی که ممکن و به‌نظر رسید آنها را خواندم و از روی الواح قبور موجود نوشته‌های منقور هر یک را با دقت یادداشت و اینک یادداشتهای مزبور را تنظیم و تقدیم علاقه‌مندان می‌نماید، هرکس ادنی شکی در این منقولات بنماید می‌تواند با تحمل مسافرت کوتاهی از نزدیک رجوع کند و صحت نوشته مرا در مقابل چشم خود ببیند.

با اینکه شجره‌نامه خاندان سیدجمال‌الدین اسدآبادی مشهور به‌افغانی در کتاب شرح‌حال سید و مجموعهٔ مقالات جمالیه هردو به‌قلم میرزا لطف‌الله همشیره‌زاده سید، پدر نگارنده چاپ و منتشر شده و علاقه‌مندان دیده و خوانده‌اند مناسب دانستم اول هر دو شجره‌نامه مزبور را در اینجا نوشته و سپس قسمتی از الواح قبور نیاکان و کسان نزدیک او را عیناً از روی الواح قبور نقل کنم ـ اضافه می‌نماید که قبور آباء و اجداد سید جمال‌الدین در جوار بقعهٔ امامزاده احمد واقعه در ابتدای محلهٔ سیدان اسدآباد در قسمت شمال شرقی

خانهٔ پدری سید و مقابل منزل میرشرف‌الدین واقع شده و هنوز هم پا برجا وگویا بر این است که جد اعلای این نابغه شهیر پیش از سال ۸۶۲ هجری قمری در اسدآباد همدان متوطن وساکن بوده.

اول ـ شجره‌نامه خاندان سیدجمال‌الدین بخط میرزالطف‌الله همشیره‌زاده‌اش.

سیدجمال‌الدین ابن سیدصفدر بن سیدعلی بن میر رضی‌الدین محمدالحسینی شیخ‌الاسلام بن میر اصیل‌الدین محمدالحسینی شیخ‌الاسلام بن میرزین‌الدین ـ الحسینی القاضی بن میرظهیرالدین محمد الحسینی شیخ‌الاسلام ابن میر اصیل‌الدین محمدالحسینی شیخ‌الاسلام.

دوم ـ شجره‌نامه دیگر از خاندان سید که در خانواده سید سیف‌الله اسدآبادی بوده.

سیدجمال‌الدین ابن سیدصفدر بن سیدعلی بن میر رضی‌الدین محمدالحسینی شیخ‌الاسلام بن میر اصیل‌الدین محمدالحسینی قاضی بن میرزین‌الدین الحسینی بن میرظهیرالدین بن میر اصیل‌الدین بن میرظهیرالدین سید عبدالله.[1]

با ملاحظه و دقت نظر به هردو فقره نسبنامهٔ فوق‌الذکر می‌بینیم که در شجره‌نامهٔ دومی نام میرظهیرالدین اول آمده که در شجره‌نامه اولیه نیست من در این مورد کنجکاوی نموده و سنگ قبر امیراصیل‌الدین را پیدا کرده و با دقت به‌نوشتهٔ لوح قبر او که بطور روشن و خوانادر دسترس و جلو چشم بیننده قرار می‌گیرد (ردیف ۸ الواح قبور در این مقاله) مسلم و واضح است که نام امیر اصیل‌الدین ابن محمدابن امیرظهیرالدین در شجره‌نامهٔ دومی صحیح و بجا نوشته شده. در ضمن این نکته را علاوه می‌نماید که آنچه از نوشته‌های الواح قبور ومفاد هردو شجره‌نامه درك واستنباط می‌شود کلمات (قاضی و شیخ‌الاسلام و محمدالحسینی) کنیه افراد این سلسله جلیله بوده.

---

۱. سیدعبدالله فرزند سیدمرتضی اسدآبادی، تاریخ وفاتش طبق نقش سنگ قبر او سال ۸۶۲ هجری قمری است.

با توجه به هر دو فقره نسبنامهٔ فوق‌الذکر اینک می‌پردازیم به تاریخ فوت افراد نامبرده و سپس فرزندان هر یک از آنها از روی الواح قبور حاضر:

۱- سید جمال‌الدین اسدآبادی مشهور به افغانی - تاریخ فوت سال ۱۳۱۴ هجری قمری در اسلامبول شهید و در اواخر سال ۱۳۲۳ شمسی اسکلت او را به افغانستان حمل و در مقبرهٔ مجللی که برای او ساخته شده دفن شده.

۲- سید صفدر پدر سید جمال‌الدین - در سال ۱۳۰۱ هجری فوت و جنازهٔ او به قم حمل و دفن شده است (نامه مورخه ۲۰ ذیقعده ۱۳۰۱ هجری) میرزا شریف مستوفی به ابوتراب عارف که مراتب را به سید در پاریس اطلاع دهد مؤید آنست (به مجموعه اسناد و مدارک منتشر نشده درباره سید جمال‌الدین چاپ دانشگاه طهران مراجعه شود.)

۳- سیدعلی پدر سید صفدر - لوح قبر حاضر پس از حذف مقدمه... عالیحضرت سیادت و نجابت‌پناه سیدعلی ابن مرحوم رضوان و جنت آرامگاه میر رضی‌الدین محمد الحسینی شیخ‌الاسلام توفی فی سنه ۱۲۰۸.

۴- میر رضی‌الدین پدر سیدعلی - لوح قبر پس از حذف مقدمه... عالیحضرت سلالة السادات و النجبا میر رضی‌الدین الحسینی شیخ‌الاسلام ابن مرحمت و غفران‌پناه میر اصیل‌الدین محمد الحسینی توفی فی شهر رجب المرجب سنه ۱۱۸۱.

۵- میر اصیل‌الدین پدر میر رضی‌الدین - لوح قبر بعد از مقدمه... عالیجناب غفران‌مآب میر اصیل‌الدین قاضی بن مرحمت پناه میر زین‌الدین الحسینی توفی فی شهر صفر المظفر ۱۱۲۳. (تاریخ سال صاف شده و خوب خوانده نشد.)

۶- میر زین‌الدین پدر میر اصیل‌الدین - (لوح قبر او را هنوز ندیدم)

۷- میر ظهیرالدین پدر میر زین‌الدین - (لوح قبر او را هنوز ندیدم)

۸- امیر اصیل‌الدین پدر میر ظهیرالدین - لوح قبر بعد از مقدمه... سیادت و نجابت پناه علامی مقامی (یک کلمه لایقرء) امیر اصیل‌الدین ابن محمد ابن-

امیر ظهیرالدین توفی فی یوم اثنین شهر ذی‌الحجة‌الحرام‌سنه ۱۱۲۱.

۹– امیر ظهیرالدین پدر امیر اصیل‌الدین – (لوح قبر او را هنوز ندیده‌ام)

۱۰– سید عبدالله فرزند سید مرتضی‌که نوشته شده‌جداعلای سید جمال‌الدین است لوحه قبر او چنین است... هذاقبر الولدالصالح المرحوم‌المغفور السید الشهیدالدارج الرحمه با المغفرة من رب‌الوعید و هوالنتیجة‌الاکابر و نقبة‌الاخیار جلال‌الدولة و الدین سید عبدالله‌ابن سید مرتضی اسد آبادی (مرتضی کمی حک شده) توفی‌فی‌شهر شوال سنه اثنی و سته و ثمانیه مأة (۸۶۲)

تا اینجا از روی نوشته الواح قبور حاضر نسل بعد نسل اجداد و نیاکان سیدجمال‌الدین اسدآبادی مشهور به‌افغانی مشخص و مسلم است و حالا به‌ذکر نام و تاریخ فوت فرزندان افراد نامبرده به ترتیب تا آنجائی‌که من بررسی نموده‌ام از روی الواح قبور آنها می‌نویسم:

اول – سید جمال‌الدین – متأهل نشده و اولادی نداشته.

دوم – سید صفدر پدر سید جمال‌الدین فرزندان او عبارت است از:

۱– سیدجمال‌الدین اسدآبادی مشهور به‌افغانی – تاریخ فوت و مقبرهٔ او مشخص بوده و در بالا ذکرشده.

۲– سیدمسیح‌الله – لوح قبر او بعد از مقدمه...عالیجناب سیادت مآب آقای سید مسیح‌الله خلف صدق آقای سید صفدر فی‌سیم‌شهر ربیع‌الثانی‌سنه ۱۲۹۶.

۳– طیبه‌بیگم – در سال ۱۳۰۳ هجری فوت و جنازهٔ او با جنازهٔ میرزا حسین مستوفی همسرش هردو به عتبات عالیات حمل و دفن شده‌اند.

۴– مریم بیگم – (خواهر ناتنی سید) سنگ قبر او ...هذا قبر المرحوم‌المغفور سید مریم بیگم بنت مرحوم آقا سید زکی متوفیه سال ۱۲۳۰.

سوم – فرزندان سید علی پدر سید صفدر عبارت است از:

۱– سید صفدر پدر سید – به‌ردیف ۲ سلسله انساب مراجعه شود.

۲- میرزکی عموی سید - لوح قبر او بعد از مقدمه... سیادت و سعادت همراه میر محمد زکی ابن مرحوم المبرور جنت و رضوان آرامگاه سیادت پناه سید علی توفی فی شهر رجب المرجب ۱۲۴۹.

۳- سید حیدر عموی سید - سنگ قبر او ...سید حیدر خلف مرحوم سید علی ۱۲۷۲.

۴- سید یعقوب عموی سید - (سنگ قبر او با سید علی اکبر پسرش یکی است)

چهارم - فرزندان میر رضی الدین پدر سیدعلی طبق الواح قبور حاضر عبارتست از:

۱- سید علی پدر سید صفدر- نوشته لوح قبر او عیناً در ردیف سوم سلسله انساب نقل شده.

۲- سید محمد علی - لوح قبر او بعد از مقدمه... سید محمد علی ابن مرحمت پناه میر رضی الدین شیخ الاسلام الحسینی توفی فی شهر صفر ۱۲۴۱.

۳- نرجس خانم - سنگ قبر... عصمت و عفت پناه نرجس خانم بنت عالیحضرت سلالة السادات و النجبا میر رضی الدین الحسینی توفی فی شهر ذیقعدة الحرام ۱۱۷۶.

۴- ستاره بیگم - سنگ قبر... سیدة الصالحه علیاجناب ستاره بیگم ابن میرمحمد رضی الدین الحسین توفی ۱۲۰۷.

پنجم - فرزندان میر اصیل الدین پدر میررضی الدین مطابق الواح قبور حاضر.

۱- میررضی الدین پدر سید علی - نقش لوح قبر او عیناً در ردیف چهارم انساب این سلسله جلیله نقل شده.

۲- میر شرف الدین - (میر شرف الدین پدر سکینه بیگم مادر سیدجمال الدین است) لوحه قبر او بعد از حذف مقدمه... عالیجناب مقدس القاب قدسی انتساب مبادی آداب معارف القاب سلالة السادات و النجبا خیر الحاج والمعتمدین

حاجی میر شرف الدین الحسینی ابن مرحمت و غفران پناه جنت و رضوان آرامگاه عالیجناب فضایل و کمالات مآب خجسته القاب سلالة الاعاظم والاعیان میر اصیل الدین الحسینی غفرالله لـه قد توفی شهر شعبان معظم من شهور مطابق ۱۲۴۱.

ششم ـ فرزندان میرزین الدین پدر میر اصیل الدین مطابق الواح قبور عبارتند از :

۱ـ میر اصیل الدین پدر میر رضی الدین ـ نوشتهٔ لوح قبر او عیناً در ردیف ۵ سلسله انساب نقل شده.

۲ـ میر افضل الدین ـ لوحهٔ قبر او بعد از مقدمه... عالیجناب میر افضل الدین ابن غفران پناه میرزین الدین توفی شهر ذیقعده سنهٔ ۱۲۳۶.

۳ـ شهربانو ـ لوحهٔ قبر او بعد از مقدمه... سیدة الصالحه شهربانو خانم بنت مرحمت پناه میرزین الدین توفی ذالقعده سنهٔ ۱۲۱۴.

هفتم ـ فرزندان میرظهیرالدین پدر میرزین الدین :

۱ـ میرزین الدین ـ در ردیف مربوط بسلسله انساب نوشتم که قبر او را هنوز ندیدم ولی قبور سه نفر فرزندان او هست که نقش الواح قبور هر سه آنها را ذیل ردیف ششم عیناً نقل نمودم.

هشتم ـ فرزندان امیر اصیل الدین پدر میرظهیرالدین :

۱ـ میرظهیرالدین ـ لوحهٔ قبر او را هنوز ندیدم و در سلسله انساب متذکر شدم.

۲ـ میر هدایت الله ـ لوحهٔ قبر او بعد از حذف مقدمه... نجابت پناه میر هدایت الله ابن سیادت پناه میر اصیل الدین الحسینی قد توفی شهر جمادی ـ الاخر سنه ۱۱۸۵.

نهم ـ فرزندان امیرظهیرالدین پدر امیر اصیل الدین :

۱ـ امیر اصیل الدین ابن محمد ابن امیرظهیرالدین است که نوشتهٔ لوح قبر و تاریخ فوت او را عیناً در ردیف هشتم سلسله انساب نقل نمودم.

دهم - سنگ قبر سید عبدالله فرزند سیدمرتضی اسد آبادی که در ردیف دهم سلسله انساب نوشتهٔ لوح قبر او را عیناً نقل نموده که نام او را با جلالت قدر وکلمه‌السید شهید و اسدآبادی در لوحهٔ قبر نقر و متذکر شدیم که همه جا او را جد اعلای سید جمال‌الدین نوشته و می‌دانند.

و از جمله قبوری‌که بدون شک منسوب به‌این خاندان است الواح قبور چند نفر نامبردهٔ زیر است:

۱- سید مجتبی - لوح قبر او بعد از مقدمه... هذا قبر مرحوم المغفور سید مجتبی‌ابن‌عالیحضرت سلالةالسادات و النجبا سید مرتضی توفی شهر ذی‌حجة الحرام سنه ۱۱۹۳.

۲- رقیه بیگم - لوح قبر او... قبر مرحومه سیدةالسعیدةالصالحة رقیه بیگم بنت‌عالیجناب‌سیدمرتضی شیخ‌الاسلام (سنه فوت حک شده و لایقرء است).

۳- میر هدایت - لوح این قبر تمام شعر است و ذکر نام میرهدایت هم به شعر آمده، تاریخ فوت او سال ۱۲۳۵ هجری قمری است (شنیده شد فرزند میرشرف‌الدین است و در سن جوانی فوت شده).

۴- سید کمال‌الدین - لوح قبر او...آرامگاه سید کمال‌الدین‌الحسینی- ابن سید مسیح‌الله سنه ۱۲۲۵ هجری سید کمال‌الدین‌پسر سید مسیح‌الله ونوه سید صفدر و برادرزاده سید جمال‌الدین است و از او دو فرزند به‌نامهای سید محمودالحسینی جمالی وسیداحمدالحسینی جمالی باقی‌مانده‌که هر دو حیات دارند و چند سال است در همدان ساکن می‌باشند.

علاوه بامراجعه به‌کتاب مجموعهٔ اسناد ومدارک منتشرنشده در بارهٔ سید جمال‌الدین‌اسدآبادی مشهور به‌افغانی‌چاپ دانشگاه تهران ضمن نامه‌های میرزا شریف مستوفی و حاج سید هادی‌روح‌القدس و میرزا لطف‌الله همشیره زادهٔ سیدجمال‌الدین از اسدآباد به‌عنوان سید درپاریس مکرر به‌نام پدر ومادر وخواهران وخواهرزادگان او ومیرزا شریف ومیرزا لطف‌اللهمستوفی

و سایرکسان و بستگان او به‌نامهای:

سید کمال‌الدین و میرزا زین‌العابدین پسر سید صدرالدین و سیدمرتضی و سید مصطفی و سید صدرالدین و سید امین‌الله و سید حسین و سید یعقوب و سید نصرالدین و سید آقا بزرگ برخورد می‌کنیم که احتیاج به‌ذکر و نوشتن الواح قبور آنها نیست.

توضیح

با توجه به‌شجره‌نامهٔ خاندان سیدجمال‌الدین‌اسدآبادی مشهور به‌افغانی و ملاحظه نوشتهٔ الواح قبور حاضر افراد نامبرده که نقش قبر و تاریخ فوت هریک از آنها از روی الواح قبور مرتسمه بعد از حذف مقدمه با نهایت امانت عیناً نقل و نوشته شده جز الواح قبور سه نفر از نیاکان سید (قبر میر-زین‌الدین و میرظهیرالدین ردیف ۵ و ۶ و لوح میرظهیرالدین اول ردیف ۹ سلسله انساب) که نوشته شدیده نشدند - اولاً ممکن است جنازه آنها مطابق آداب و رسوم معموله به عتبات عالیات یا بلده طیبه قم حمل و دفن شده باشند. ثانیاً بقعهٔ امامزاده احمد و قبور اجدادی سید و قسمتی از قبرستان عمومی در محل نسبتاً مرتفعتری در ابتدای محله میدان واقع شده متأسفانه برای تسهیل عبور و مرور وسایل‌نقلیه از وسط اهل قبور تقریباً به‌طول‌هشتاد متر وعرض شش متر این‌ارتفاع وبرآمدگی راخاکبرداری وتسطیح نموده‌اند و قسمتی از این محل کاملاً در مجاورت و محل قبور این سادات جلیل‌القدر بوده و ممکن است الواح قبور سه‌نفر نامبرده و بعضی از قبور افراد این خاندان زیر خاك مانده یا اینکه بواسطهٔ طول زمان یا نادانی کسانی از بین رفته باشند، با این حال خوشبختانه قبور فرزندان هر سه آنها مانند قبر میر-افضل‌الدین‌ابن‌میرزین‌الدین و میراصیل‌الدین‌ابن میرزین‌الدین و شهربانو صبیه او یا قبر امیراصیل‌الدین‌ابن محمدبن امیرظهیرالدین کاملاً سالم و موجود است و با ملاحظهٔ الواح قبور آنهاهرگونه شک و شبهه اشخاص رفع می‌شود.

اسدآباد- ابوالحسن جمالی‌اسدآبادی

دربارهٔ مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی وگزارش احوال و زندگانی سیاسی این ایرانی نامدارکتابهاورساله‌ها و فصول زیادی به‌السنهٔ مختلف نوشته شده و تعداد فراوانی هم مقالات مشروح و مفصل به قلم فضلا و محققان دانشمند در جراید و مجلات ایران وکشورهای اسلامی و غیره راجع به فعالیتهای سیاسی و اهمیت مبارزات متهورانه ضد استعماری او چاپ و منتشرگردیده است که اهل تحقیق دیده و خوانده‌اند ـ تا آنجائی که این نوشته‌ها ازکتب و رسالات و مقالات به‌نظر اینجانب رسیده وکسب‌خبر ازمطلعین ودانشمندان آگاه نموده و بتدریج یادداشت کرده‌ام فهرست آنها را در اینجا برای اطلاع علاقه‌مندان به شرحی که خواهد آمد نقل می‌نماید:

علاوه از صورت مزبورکتابهائی که دربارهٔ تاریخ مشروطیت ایران و اوضاع واحوال دوران سلطنت ناصرالدین‌شاه و غیره در چند سالهٔ اخیر چاپ و منتشر شده‌است درهریک از آنها صفحاتی چند دربارهٔ ارزش مقام و مجاهدت سیدجمال‌الدین برای آزادی و برانداختن حکومت استبداد بحث وگفتگو شده که همه خواندنی وجالب است.

طهران ابوالحسن جمالی اسدآبادی

۱. روزنامهٔ عروةالوثقی ـ این روزنامه را سیدجمال‌الدین وشیخ محمد عبده مفتی دیار مصردرپاریس منتشر می‌نمودند ومجاناً در دنیا پخش می‌شده است (اولین شمارهٔ آن پانزدهم جمادی‌الثانی ۱۳۰۱ هجری قمری و آخرین شمارهٔ

آن (شمارهٔ هیجدهم) سال ۱۲۰۲ هجری می‌باشد.

۲. روزنامهٔ ضیاءالخافقین ـ این روزنامه را هم مرحوم سید و شیخ محمد عبده در پاریس به‌زبانهای عربی و انگلیسی منتشر می‌نمودند (ماه رجب ۱۳۰۹ هجری).

۳. الرد علی‌الدهریین بقلم سید جمال‌الدین، مقدمه از شیخ محمد عبده.

۴. اسلام و علم ضمیمهٔ رسالهٔ قضا و قدر ـ ترجمه و توضیح از سید هادی خسروشاهی با مقدمهٔ پرفسور حمیدالله حیدرآبادی.

۵. کتاب گفتار خوش یارقلی بقلم شیخ محمد محلاتی غروی که به سعی و اهتمام سید محمود در مطبعه علویه نجف در سال ۱۳۴۰ چاپ و منتشر شده.

۶. تاریخ بیداری ایرانیان ـ تألیف ناظم‌الاسلام کرمانی چاپ تهران.

۷. مقدمهٔ ترجمه کتاب حاجی بابا اصفهانی به قلم جلال‌الدین الحسینی مؤیدالاسلام چاپ کلکته ربیع‌الثانی ۱۳۲۴ هجری.

۸. شرح حال سید جمال‌الدین اسدآبادی بقلم میرزا لطف‌الله متخلص به محزون همشیره‌زادهٔ سید با مقدمه‌ای از کاظم‌زاده ایرانشهر چاپ برلن (این کتاب سه‌مرتبه تجدید چاپ شده یکمرتبه هم در قاهره به وسیلهٔ صادق نشأت به عربی برگردانده شده و منتشر گردیده است).

۹. رساله مشروح و محققانهٔ سید حسن تقی‌زاده دربارهٔ فعالیتهای سیاسی سید، مجله کاوه دوره جدید شمارهٔ ۳ و ۹ (جزء مجلات نوشته شده).

۱۰. مردان نامی شرق ـ تألیف غلامحسین فرخ‌زاد تراقی چاپ بیروت.

۱۱. مقالات جمالیه، گردآوری میرزا لطف‌الله محزون همشیره‌زاده سید که به‌اهتمام صفات‌الله جمالی به‌چاپ‌رسیده. ناشر، کتابخانهٔ خاور (این مقالات سه مرتبه تجدید چاپ شده).

۱۲. مردان خودساخته چاپ تهران به قلم سید حسن تقی‌زاده.

۱۳. مجموعهٔ آثار ملکم‌خان، سید محمد محیط‌طباطبائی، ناشر، کتابخانهٔ دانش.

۱۴. انقلاب یا نهضت سید جمال‌الدین ـ تألیف حسین عبدالهی خوروش

متخلص به (همت اصفهانی).

۱۵. مؤثر و الآثار ـ محمد حسن خان اعتمادالسلطنه.

۱۶. اسناد و مدارک دربارهٔ ایرانی‌الاصل بودن سیدجمال‌الدین ـ تألیف صفات‌الله جمالی.

۱۷. اندیشه‌های سیدجمال‌الدین ـ تألیف مرتضی مدرسی چهاردهی (این کتاب سه مرتبه تجدید چاپ شده).

۱۸. سیاستگران دورهٔ قاجاریه ـ تألیف خان‌ملک ساسانی.

۱۹. بازیگران انقلاب شرق ـ تألیف مهراب امیری.

۲۰. قسمتی از خاطرات سیدجمال‌الدین ـ ترجمهٔ سیدغلامرضا. چاپ تهران، ناشر، کتابفروشی حافظ.

۲۱. ترجمه دونامه، از بزرگترین فیلسوف شرق، سید جمال الدین به پیوست قسمتی از خاطرات آن مرحوم. ناشر، کتابخانهٔ حافظ.

۲۲. مبارزات ضد استعماری سیدجمال‌الدین اسدآبادی به قلم پرویز لوشانی (این کتاب سه مرتبه تجدید چاپ شده).

۲۳. دفاع از سیدجمال‌الدین حسینی به قلم سیدهادی خسروشاهی (این کتاب دو مرتبه تجدید چاپ شده).

۲۴. مجموعه اسناد و مدارک چاپ نشده در بارهٔ سیدجمال‌الدین ـ از انتشارات دانشگاه تهران به‌اهتمام آقایان دکترمهدوی استاد دانشگاه، وایرج افشار ـ مجموعهٔ این اسناد با کتابهای سید و هفده‌شماره روزنامه عروةالوثقی و قلمدان و کیف وغیره ازسید به‌وسیلهٔ آقای دکترمهدوی به کتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی تحویل شده ـ توضیح این اسناد ومدارک وکتابهای سید را هنگامی که سید مورد بی‌مهری وغضب ناصرالدین‌شاه واقع و به‌حضرت عبدالعظیم می‌رود و منجر به گرفتاری و تبعید او از ایران با آن خفت می‌شود میرزا لطف‌الله همشیره‌زاده او به‌دستور مرحوم سید در اتاقی ازخانهٔ حاج محمدحسن امین‌الضرب دوست وفادار او می‌گذارد و این اسناد وکتابها بعد

از سالها بهمت دانشمند ارجمند آقای دکتر مهدوی، چنانکه در بالا ذکر شد، چاپ و اصل اسناد و کتابها وغیره به کتابخانهٔ مجلس داده می‌شود.

۲۵. کتاب به‌نام سیدجمال‌الدین حسینی، تألیف صدر واثقی، چاپ تهران، شرکت انتشار.
۲۶. تاریخ انقلاب ایران ـ ادوارد برون شرقشناس معروف.
۲۷. گوردن در خرطوم ـ ویلفرت السکان‌بنت.
۲۸. دائرةالمعارف اسلامی ـ گلدزیه آلمانی.
۲۹. اسناد وزارت‌خارجه انگلیس در آرشیو و بایگانی عمومی انگلستان که قسمتی از آن در مجله خواندنیها منتشر و خود اینجانب هم قسمتی از آن اقتباس و درکتاب نامه‌های سیاسی سید نقل نموده‌ام.
۳۰. تاریخ روابط سیاسی ایران ـ تألیف محمود محمود جلد ۵ و ۶.
۳۱. الهنایةالحرة ـ حسنین قطنین، بیروت، شارع باستور.
۳۲. الماسونیةالعالم ـ جرجی زیدان.
۳۳. مشاهیرالشرق ـ جرجی زیدان.
۳۴. قصیدهٔ سحر هاروت ـ سلیم‌الخوری‌الدمشقی بیروت.
۳۵. دائرةالمعارف عرب ـ بطرس‌البستانی.
۳۶. وعاظ‌السلاطین (نقش وعاظ دراسلام) ـ دکتر علی‌الوردی.
۳۷. جمال‌الدین افغانی ـ به قلم حبوبی.
۳۸. الشیعه فی اندونسیا ـ تألیف السید شهاب، چاپ عراق.
۳۹. اعیان‌الشیعه ـ جلد ۱۶.
۴۰. زعماءالاصلاح ـ بقلم احمد امین.
۴۱. تنبیه‌العقول‌الانسانیه ـ بقلم کاشف‌الغطاء.
۴۲. تاریخ‌الامام ـ شیخ‌محمد عبده.
۴۳. کتاب ژرژکوشی.
۴۴. نامه‌های سیاسی سید جمال‌الدین اسدآبادی ـ تألیف ابوالحسن

جمال‌اسدآبادی، چاپ اول.

۴۵. یادی از فیلسوف شرق سیدجمال‌الدین اسدآبادی - به قلم سید محمد رضا کرمانی.

۴۶. نامه‌ها و اسناد سیاسی سیدجمال‌الدین اسدآبادی- تألیف سید هادی خسروشاهی.

۴۷. نقش سیدجمال‌الدین اسدآبادی دربیداری مشرق‌زمین- بقلم سید محمد طباطبائی با مقدمه و ملحقاتی از سیدهادی خسروشاهی.

۴۸. در رسالهٔ دفاع ازسید جمال‌الدین اسدآبادی- مقالات ونوشته‌هایی دربارهٔ شرح حال سید از نامبردگان زیر نقل شده است.
۱ - علامه سید هبت‌الدین شهرستانی. ۲ - دکتر ز. ن استاد و رئیس دایره تاریخ دانشگاه بیروت. ۳ - قدری قلعه‌چی.

۴۹. خاطرات سیدجمال‌الدین اسدآبادی - بنگاه دین ودانش چاپ تبریز.

۵۰. سیدجمال‌الدین‌اسدآبادی‌مشهور به‌افغانی- چاپ‌پاریس، لاروز؛ ۱۹۶۹ به فرانسه به قلم دکتر هما پاکدامن (ناطق) استاد دانشگاه تهران.

۵۱. قصه‌های استادسیدجمال‌الدین‌اسدآبادی- ابوالفضل‌قاسمی، چاپ تهران.

۵۲. سید جمال‌الدین اسدآبادی - به قلم خانم «کدی»، استاد دانشگاه کالیفرنیا، چاپ امریکا، به انگلیسی.

۱. مجلهٔ کاوه چاپ برلن، شمارهٔ ۳ و ۹ دورهٔ جدید رسالهٔ محققانه، بقلم سید حسن تقی‌زاده دربارهٔ فعالیتهای سیاسی سید جمال‌الدین (این رساله بسرمایه کتابفروشی سروش در دو هزار جلد درچاپخانه علمیه تبریز چاپ ومنتشر شده).

۲. مجله ایرانشهر چاپ برلن، خاطرات جمالی، از همشیره زادهٔ سید جمال‌الدین.

۳. مجله ایرانشهر چاپ برلن، خطابه سیدجمال‌الدین اسدآبادی در تعلیم و تربیت.

۴. مجله «ارمغان» چاپ طهران، آثار سید جمال‌الدین اسدآبادی.
۵. مجله «ارمغان» چاپ طهران، ازمقالات سیدجمال‌الدین، گردآوری میرزا لطف‌الله، همشیره‌زاده سید.
۶. مجله «ارمغان» چاپ طهران، از آثار سیدجمال‌الدین.
۷. مجله «ارمغان» چاپ طهران، فلسفهٔ تربیت از نظر سیدجمال‌الدین، نوشتهٔ شیخ محمد عبده، ترجمهٔ مرتضی مدرسی چهاردهی.
۸. مجله «ارمغان» مقالهٔ سید جمال‌الدین دربارهٔ فوائد جرائد.
۹. مجله «ارمغان» فیلسوف‌شرق سیدجمال‌الدین اسدآبادی‌همدانی معروف به افغانی، ش۱۲.
۱۰. مجله «ارمغان» فیلسوف شرق سیدجمال‌الدین اسدآبادی همدانی معروف به افغانی، ش۲۷.
۱۱. مجله «آریانا» سوانح مختصر سید جمال‌الدین افغانی.
۱۲. مجله «آریانا» سید جمال‌الدین افغانی و ارنست رنان، نوشتهٔ رشتیا.
۱۳. مجله «آینده» سیدجمال‌الدین یا یک بازی‌تازه سیاسی، دکتر محمود افشار.
۱۴. مجله «آینده» سیدجمال‌الدین، محمدتقی بهار ملک‌الشعراء.
۱۵. مجله «آینده» نامه سیدجمال‌الدین راجع به اوضاع عمومی ایران.
۱۶. مجله «آینده» نام‌ونشان‌سیدجمال‌الدین اسدآبادی، نوشتهٔ ابوالحسن جمالی.
۱۷. مجله «خوشه» یازده مقاله‌مسلسل دربارهٔ سیدجمال‌الدین اسدآبادی، نوشتهٔ جهانگیر تفضلی (مازیار).
۱۸. مجله «محیط» مسئول اوضاع ایران کیست؟ یک نامهٔ تاریخی از سید جمال‌الدین.
۱۹. مجله «محیط» اثر سیدجمال‌الدین اسدآبادی درموضوع‌استقلال پاکستان.
۲۰. سالنامهٔ دنیا، سیدجمال‌الدین‌اسدآبادی و اتحاد اسلام.
۲۱. مجله‌«گلهای‌رنگارنگ» مقالهٔ سیدجمال‌الدین اسدآبادی: اسباب‌صیانت حقوق.

۲۲. مجله گلهای رنگارنگ، خاطرات سیدجمال‌الدین ترجمهٔ مرتضی مدرسی چهاردهی از شماره ۱۱ تا شماره ۲۱.

۲۳. مجله گلهای رنگارنگ، فضائل دین اسلام، مقاله سید جمال‌الدین اسدآبادی.

۲۴. مجله گلهای رنگارنگ، مقاله از سید جمال‌الدین اسدآبادی به‌نام قصر مسدس‌الشکل سعادت.

۲۵. مجله امید ایران

۲۶. مجله دوهفتگی ترقی، بزرگترین فیلسوف مصلح اخیر ایران، دوره ۵، شماره ۱۳ سال ۱۳۲۸.

۲۷. مجله یغما، یادگار زندگانی حاج محمدحسین امین‌الضرب ثانی، شماره ۱۹۹، مرداد ۱۳۴۱.

۲۸. مجله تهران‌مصور، نقش سیدجمال‌الدین‌اسدآبادی در بیداری ایران، شماره‌های ۸۱۰ و ۸۱۱ به قلم محیط طباطبائی.

۲۹. مجله تهران مصور، سهم سیدجمال‌الدین در نهضت مشروطه، شماره ۹۸۷ بقلم محیط طباطبائی.

۳۰. مجله تهران مصور، تحقیق درباره تذکرهٔ سیدجمال‌الدین، شماره ۸۸۹ بقلم محیط طباطبائی.

۳۱. مجله تهران‌مصور، اعتراض درتردید سیادت‌سید، شماره ۱۲۴۵، نوشته محیط طباطبائی.

۳۲. مجله فردوسی، شمارهٔ مخصوص نوروز ۱۳۴۶، مردی‌که درسقوط استبداد نقش مهمی داشت، به قلم محیط طباطبائی.

۳۳. مجله روشنفکر، سیدجمال‌الدین‌اسدآبادی مغزمتفکرمشروطیت ایران، از شماره ۵۴۸ تا ۵۶۰ به قلم پرویز لوشانی.

۳۴. مجله خواندنیها، زیرعنوان مطالب بسیارمهم وتازه درباره سید جمال‌الدین اسدآبادی، چندین شماره، نوشته علی مشیری از لندن.

۳۵. مجله خواندنیها، مقاله.
۳۶. مجله تماشا، مقاله‌ای زیر عنوان نامه‌یی از سید جمال‌الدین.
۳۷. مجله سپید و سیاه، مصاحبه استاد فرامرزی.
۳۸. مجله سه ماهه الدراسات‌الادبیه، سیدجمال‌الدین، شمارهٔ اول، سال‌سوم، نشریه دانشگاه لبنان.
۳۹. مجله المصور، سیدجمال‌الدین، بقلم‌دکترحسین‌مونس، شماره۱۰۹۷۰، رمضان ۱۲۷۴ هجری قمری.
۴۰. مجله المقتطف، سید جمال‌الدین، شمارهٔ ۵۵، سال ۱۳۴۳ هـ ـ ق.
۴۱. مجله عالم اسلام، سیدجمال‌الدین، مقاله پرفسورماسیون فرانسوی، شماره۱۲، سال ۱۹۱۰.
۴۲. مجله فروغ علم، سیدجمال‌الدین‌اسدآبادی، نوشته عثمان امین.
۴۳. مجله کابل، تعلیمات وهدایت سیدجمال‌الدین‌افغانی.
۴۴. مجله کابل، خلق وذات سید، بقلم سرورگویا اعتمادی.
۴۵. مجله کابل، سید جمال‌الدکولدزیهر، ترجمه عبدالغفور.
۴۶. مجله کابل، سید در نظر دیگران، نوشته احمدالله کریمی.
۴۷. مجله کابل، نابغه عصرنوزدهم یایکی‌ازمشاهیرتاریخی سیدجمال‌الدین افغانی.
۱. روزنامه اطلاعات شماره۵۶۳۷، ۲۱آذر۱۳۲۳، بقلم‌روحی کرمانی نماینده مجلس.
۲. روزنامه مهرایران شماره۱۶۰۸، ۱۶ آذر ۱۳۲۳، نوشتهٔ عباس شوقی.
۳. روزنامه هفتگی‌جبها شماره ۲۴، ۲۲ آذر ۱۳۲۳، نوشتهٔ صنقا.
۴. روزنامه ایران شماره ۷۶۰۴، ۲۰ آذر ۱۳۲۳، نوشتهٔ زنده.
۵. روزنامه نگار شماره ۷۰، ۲۲ آذر۱۳۲۳، نوشتهٔ ع. ظ درعشان‌همدانی.
۶. روزنامه خاورزمین شماره۱۱۹، سال‌دوم، ۱۵بهمن‌ماه ۱۳۲۳، نوشتهٔ ابوالحسن جمالی.

۷. روزنامه کمالی شماره ۷۰، ۱۴ دیماه ۱۳۲۳.
۸. روزنامه اختر شماره ۲۰، دوره ۲، ۲۲ دیماه ۱۳۲۵، نوشته تراب سلطان‌پور.
۹. روزنامه یومیه آزاد شماره ۴۶۶، ۲۳ شهریور ۱۳۲۶، نامه سید جمال‌الدین، مسلمانها بخوانند.
۱۰. روزنامه کرمانشاه شماره ۲۲۳۰، ۷ خرداد ۱۳۲۶، نوشتهٔ ابوالحسن جمالی.
۱۱. روزنامه کرمانشاه شماره ۲۲۳۰، ۹ تیر ۱۳۲۶، نوشتهٔ قزلباش.
۱۲. روزنامه هفتگی تجدد ایران در چند شماره متوالی ۱۳۳۷، نوشتهٔ پاداش.
۱۳. روزنامه رستاخیز
۱۴. روزنامه هفتگی خسروی شماره ۳۳۳، سال ۴۲، مختصری از شرح حال سید جمال‌الدین نوشته ابوالحسن جمالی.
۱۵. روزنامه یومیه اطلاعات شمارهٔ ۱۲۶۱۵، ۳۰ خرداد ۱۳۴۷ هفتصد تاریخ به قلم ابوالحسن جمالی.
۱۶. روزنامه یومیه کیهان شمارهٔ ۸۲۰۷، ۴ آذر ۱۳۴۹، تهمت بر یک مبارز بزرگ بقلم سمیعی.
۱۷. روزنامه دنیا سال ۱۲، دوره ۲، شماره ۴۰۹.
۱۸. روزنامه اختر چاپ اسلامبول.
۱۹. روزنامه وطن مطبعه اسلامبول، شماره ۲۰، سال ۱۹۲۴، سید جمال‌الدین یک مجاهد بزرگ.
۲۰. روزنامه شوری سیدجمال‌الدین، مقاله به‌قلم مکف افندی، چاپ اورنبورگ.
۲۱. سید جمال‌الدین در اسلامبول نامه بقلم حسین دانش اصفهانی ۲۱ ژانویه ۱۹۲۶.
۲۲. نامه مشروح حسین عدالت تبریزی.

۲۳ ـ روزنامه‌شفق سید اسدآبادی در اسلامبول نوشته جواهرالکلام.
۲۴ ـ مقاله مشروح و مفصل صادق نشأت زیرعنوان سیدجمال‌الدین‌اسد آبادی دربغداد.
۲۵ـ روزنامه‌تجدد ایران، سیدجمال‌الدین‌اسدآبادی فرزندآزادی شماره ۵۰.

مرحوم میرزا لطف‌الله[1] پدر نگارنده همشیره‌زاده سید جمال‌الدین به خالوی خود علاقه وافر داشت و با احترام از او یاد می‌کرد ـ بارها او را در اواخر عمرش به خواندن اشعاری‌که خود او درباره سید سروده است می ـ دیدم که با شور وحال وچهره برافروخته آن اشعار را می‌خواند ـ کتاب مثنوی صفائیه اوکه در سال ۱۳۳۵ چاپ و منتشر شده قسمتی از آن درباره سید است و اینک نمونه‌ای از آن اشعار را باگفتاری چند ازگویندگان دیگر که شعری درباره سید سروده‌اند در اینجا نقل می‌نماید:

ابوالحسن جمالی اسدآبادی

مخمس

ای خلیل خوش‌منظر موسی عصا اژدر
عیسی فلک مسکن هادی خردپرور
گر بشر تورا خوانم کونظیر تو دیگر
ورملک تورا دانم قدرت ازملک برتر
فرق تا قدم روحی پای تا بسر جانی
کی خرد برد راهی سوی عالم بالا
طبع من بود پست و قدر تو بود والا
اجمل‌الجمیلی چون وصف تو بود اعلا
حمد تو بود بی‌شک حمد ربی‌الاعلا
نیستی جدا از حق برتر جمله امکانی

۱. از میرزا لطف‌الله متخلص بمعزون

بر رخ و لقای تو محو گشتم و دیدم
از می ولای تو مست گشتم و دیدم

در ره رضای تو بنده گشتم و دیدم
در یم ثنای تو غرقه گشتم و دیدم

قلزم جلالت را نیست قعر و پایانی

در حقایق اکوان آفتابی و ماهی
در دقایق امکان روز و هفته و ماهی

وز جمال تو تابان نور ماه تا ماهی
زان بیان و زان تبیان اژدها شده ماهی

داده‌ای بهم الفت وحش و طیر و حیوانی

تا نمود از مشرق شمس طلعت دیدار
گشت از ضیاء آن غرب مطلع الانوار

از کمال تو ظاهر این صنایع و آثار
حکمت و سیاست را از ثواقب افکار

جای داده در انگشت خاتم سلیمانی

سر حکمت باری زامر کن هویدا شد
نور احمدی ظاهر زان جمال یکتا شد

در جلالت حیدر نسل پاک طاها شد
حیرت و عجب نبود صعوه گر که عنقا شد

لیس ابدع مما کان قد کما کانی

شورش قیامت را از قیام برپا کرد
رمز عروة الوثقی خواند رشته یکتا کرد

پیش رایت دجال آیتی هویدا کرد
زد صلیب را بر هم معجز مسیحا کرد

بت شکن چو ابراهیم یا علی عمرانی

تا ز شرع جد خود آن جمالدین دم زد
امر فاستقم بشنید یکه تنه به عالم زد
در رواج اسلامی سکه نام خاتم زد
آن مجدد ایمان زلف را چو بر هم زد
ظلم کفر را بزدود زآینه مسلمانی
مصر پر شکر گردید از بیان گفتارش
ارفرنگ آبرو رنگ برد حسن رخسارش
انگریز در قعر قهر قلزم آثارش
برد آرزو درگورشاه روس وسردارش
روم همچو بوم شوم کرد رو به ویرانی
شاد باد اسدآباد کاین چنین شجر پرورد
حبذا که از صفوة نخل باثمر پرورد
رمز اصلها ثابت فرع تا قمر پرورد
مربی جدید از نو عیسی دگر پرورد
حضرت جمال‌الدین مشتهر به افغانی
دوش چون غم هجران برد از دل وجان تاب
بود دلبرم بیدار دیدگانم اندر خواب
روح قدس را دیدم ایستاده در محراب
گویداز لب«محزون» فاش یااولوالباب
کاین جمال نورانی مظهری است یزدانی

برگی از مثنوی صفائیه «محزون» در وصف سید

شورش عشق جمال‌الدین دگر / بازت ای محزون زده بر جان شرر
تا شراب عشق او داری بلب / می‌فزاید هر دمت این تاب و تب
ای بسا جانهای مست بیقرار / زد شراب آتشین او بدار

گویمت از روی اندرز و صواب　　چند گاهی کن از این می اجتناب
زین می عشق جمال‌الدین بود　　مستیش از خون خود رنگین بود
صبحگاهی دیدمت بی اختیار　　از می ذکرش تو بشکستی خمار
می‌شنیدم دوش اندر انجمن　　از سر مستی همی‌گفتی سخن
این چه مستی باشد و دیوانگی　　تا کی از عقل و خرد بیگانگی
دانم ای دیوانه دل پرخون　　خوی تو الفت گرفته با جنون
گر نه ای دیوانه و مست و خراب　　از چه می‌گویی مدیح آفتاب
شمس مستغنی است از وصف و ثنا　　واصفش باشد همان نور و ضیا
نور آن مهر درخشان از کرم　　تافت اندر ساحت خیل امم
هر یکی زاندازهٔ عقل و نظر　　نفع خود را باز دانست از ضرر
حکمت آن هادی قدسی بیان　　بر قلوب مردگان بخشید جان
مصر و افغان خطهٔ هندوستان　　روم و ایران بهشتی بوستان
مجتمع گردیده بر نفع عموم　　مؤتمر بر اخذ ادراک علوم
باش تا روزی که بنشیند ثمر　　آن نهالان زخون سیراب‌تر
روید از خون شهیدان وطن　　سوسن و سنبل بنفشه نسترن
عالمی گردد چو فردوس برین　　هذه‌ای جنات فیها خالدین
عدل گردد در زمانه پادشاه　　دیو ظالم را در اندازد به‌چاه

حالیا چون مستی و شوریده حال
لب فروبربند «محزون» زین مقال

جای دیگر نسبت به‌محبت سید در بارهٔ خود چنین گوید:

یاد می داری که آن شاه جواد　　بر سرت دست تلطف می‌گشاد
درکنار لطف و بحر رحمتش　　مورد تحسین شدی از حضرتش
داغ عشق خانه زادی داشتی　　سر به کیوان از شرف افراشتی
یاد می داری که بنمودت عیان　　این حوادث را که بینی این زمان
آن‌جمال‌الله چو جدش بوتراب　　برگرفت از شاهد معنی نقاب

با لب معجز بیان بشاش گفت   گرچه پنهان گفت اما فاش گفت
ثبت دفتر کردی آن سر مقال[1]   تا که رخ بنمود چون بدر هلال

اشعار ذیل را مرحوم حاج سیدهادی اسدآبادی متخلص به(روح‌القدس) که عمزادهٔ سید می‌باشد و از علمای صاحب فتوی و با سید در زمان کودکی هر دو نزد مرحوم سید صفدر پدر سید درس می‌خواندند سروده است:

آمدی ای طایر عرشی نژاد   ای شکوفهٔ نخلهٔ طور مراد
آمدی ای همدم و همراز من   آمدی ای شاه بی‌انباز من
آسمان فضل و تمکین آمدی   ای جمال‌الحق والدین آمدی
حبذا شاهی که هم‌عصر تو شد   مرحبا ماهی که در قصر تو شد
ای خنک آنجا که این دم جای تست   ای عجب زآن سر که اندر پای تست
در مدیحت ای شه شیرین زبان   العدیم‌المثل و الفخر جهان
گر برانگیزم سمند مثنوی   نعل می‌ریزد نجیب مولوی
لیک از گفتن گذشته کار من   جنس خاموشی است در بازار من
آمده روح‌القدس اندر خطاب   پس کنم والله اعلم بالصواب
از دهان من تو می‌رانی سخن   پر شد از تو جملهٔ رگهای من
زاتحاد نغمهٔ مزمار من   رشک برد این آسمان برکار من
با من و تو دشمنی آغاز کرد   از میان بند فلاخن باز کرد
آنچنان سنگ حسد برزد نشان   که تورا آواره کرد از خانمان
حالیا آن بی‌مروت بی‌عدد   می‌نشاندم آسمان را جای خود
گر نبودم پای بست کالبد   متصل سنگ جدایی می‌زند
هین ز قول من به طی مثنوی   بین چه می‌گوید جناب مولوی
من میان گفت و گریه می‌تنم   خود بگویم یا بگریم چون کنم

---

۱. این مصرع اشاره به مقالهٔ سیدمهدی بفارسی است که از جنگ و جدال آینده خبر می‌دهد. این مقاله در پایان کتاب چاپ شده است.

گر بگویم فوت می‌گردد بکا | ور بگریم چون کنم مدح و ثنا
پس تو ای مقصود دل محبوب جان | ای شه خوش‌لهجهٔ شیرین‌زبان
تا مرا گریه بود اندر گلو | از پی تسکین دل حرفی بگو
ای لسان‌الحق جمال‌الدین چرا | اینقدر بیگانه‌ای با آشنا
از چه بربستی در گفت و شنید | با من مهجور دل پر از امید
برنشین تا من بگریم مو به مو | یا تو رحمی کن به من حرفی بگو
خود لسان تو حسام حق بود | هرچه گوئی کی بگفتت دق بود
هم لسان حق نمی‌گنجد به کام | هم حسام حق نگنجد در نیام
هرچه‌گوئی نغز و باتمکین بود | از زبان حق سخن شیرین بود
هست شیرین لیک اندر گوش حق | گوش حق برد از دگر گوشان سبق
گر کنی نفرین منت‌گویم دعا | ور دهی دشنام من‌گویم ثنا
بلکه آن نفرین تو عین دعاست | یا همان دشنام تو مدح و ثناست

ای شتربان باز اشتر مست شد
سعی کن بشتاب کار از دست شد

اشعار زیر از میرزا صادق بروجردی است.

تا جمال خود بنمود سید اسدآباد
از کلام خود فرمود اهل مملکت ارشاد
راه عدل را بگشود بست راه استبداد
شد ره ستم مسدود کرد خلق را آزاد
سید جمال آفتاب علم و عمل
رهنمای اهل یقین ماهتاب جمله ملل
مقتدای دین مبین نسل احمد مرسل
بود چون رسول امین هادی تمام عباد

بود اندرین کشور فیلسوف دانشمند
در تمام بحر و بر بی‌نظیر و بی‌مانند
افتخار این مادر بس وجود این فرزند
بود بی‌حد و بی‌مرحمت خارج از اعداد
در فشار ظلم و جور گشت مملکت ویران
مانده بود در آن دور اسم باقی از ایران
چون نکو نبود آنطور از پی سر و سامان
گرد کار را با شور بهر جملهٔ افراد
عهد ناصرالدین شاه سید جلیل‌القدر
ناگهان رسید از راه با رخی نکو چون بدر
گشت روشن از آن ماه جانمود اندر صدر
بر همه سفید و سیاه داد حرف حق را یاد
حکم داد حضرت او تا کنند ریشهٔ ظلم
نسخ کرد همت او هرچه بود پیشهٔ ظلم
پرچم عدالت او کند کرد تیشه ظلم
کرد پس شجاعت او حق خلق استرداد
آشنا نمود به عدل هرچه بود بیگانه
راه را گشود به عدل ساخت بهر او خانه
عقل را فزود به عدل از برای دیوانه
داد تار و پود به عدل تا قبا کند استاد
آن مجاهد مغفور شهره شد به افغانی
لیک آن مهین دستور بود شخص ایرانی
شد شهید ظلم و زور او به خاک عثمانی
تربتش شود پرنور روح پرفتوحش شاد

بود صادق ناچیز بنده‌ای به درگاهش

وی نمود اهل تمیز وز حقایق آگاهش

همچو خسرو پرویز زد به چرخ درگاهش

تا زطبع گوهرریز ملک را کند آباد

این اشعار گزیده از دانشمند آزاده سید محمدرضا مدنی مقیم کرمان است که از رساله‌ای که به‌نام یادی از فیلسوف شرق سیدجمال‌الدین اسدآبادی چاپ پیروز استنساخ و در اینجا نقل می‌نماید:

این نامه که نامهٔ گرامی است — یادی زیگانه مرد نامی است

آن مرد بزرگ نیک پندار — هر خفته که دیده کرد بیدار

در زندگی او دمی نیاسود — پیوسته به یاد این و آن بود

با دانش و بینش خداداد — بر دانش و داد پایه بنهاد

با اهرمنان دیوسرشت خار — می‌کرد ز راه پند پیکار

ای پاک روان و پاک پیکر — ای رهبر و زادهٔ پیمبر

تا هست جهان به داد آباد

نام تو بیاد دوستان باد

نیست که اغلب نهضت‌های علمی و سیاسی ملل شرق در قرن اخیر از
ن و گفتار و تبلیغات و نوشته‌های بی‌پروای سید جمال‌الدین اسدآبادی
تابها و رساله‌هایی که دانشمندان و متفکرین شرق و غرب دربارهٔ
وی برای بیداری مسلمانان و مبارزات او با استعمار و استبداد
. به‌حدی است که شمارهٔ آنها برای نویسنده میسر نیست؛ فقط می‌دانم
کتابخانهٔ معتبر مجلس شورایملی بجز کتابهائیکه هنوز به ثبت
تعداد ۴۳۵ جلد کتاب چاپی و ۲۹ نسخه کتاب خطی و ۱۳۵ فقره
و اسناد موجود و روزنامه و مجلات مختلف فراوانی که ذکرشمارهٔ
سر نیست و در همهٔ آنها مقالاتی به قلم فضلا و دانشمندان دربارهٔ
ن و قدرت بیان و اندیشه‌های بلند او جمع‌آوری شده است. چنین کسی
شمار افتخارهای تاریخ ملت نجیب کشور کهن ماست سزاوار قدردانی

جای بسی مسرت است که انجمن آثار ملی ایران درسال ۱۳۵۳
یدی ساختمان تازه‌ای بنام یادبود سید جمال‌الدین در زادگاه وی (خانه
آبا اجدادی سید) بنا و در فراز سنگ بزرگی که در محوطهٔ حیاط
ده شده لوحی که به‌خط جلی در صفحهٔ بزرگی از برنج که تاریخ
شهادت و خدمات وی در آن نقل شدهٔ نصب گردیده (نوشتهٔ این لوح
ان این یادداشت عیناً نقل میشود).
در اینجا مقتضی است یادآوری شود که وسعت ساختمان تازه‌ایکه

در زادگاه او بنا شد تقریباً یک چهارم وسعت بنای قدیمی آنست که بارها شخصاً آبادی آنرا دیده و بخوبی به‌خاطر دارم و می‌دانم بعد از فوت سید مسیح‌الله برادر سید جمال‌الدین، سید کمال‌الدین فرزند سیدمسیح‌الله خانه آبا اجدادی خود را به‌یکی از بنی‌اعمام پدر خود می‌فروشد و بعدها این خانه بین ورثهٔ خریدار تقسیم و قسمتی از طرف غربی و شمالی آن به‌صورت خانه‌های اطراف درآمده.

امید آنست انجمن آثار ملی با سابقه‌ای که از محل پیدا کرده و شاید هم نقشه‌ای از اطراف بنای زادگاه تهیه‌نموده باشندبرای توسعهٔ محوطهٔزادگاه که همه ساله مورد بازدید و تحقیقات عده‌ای از پژوهشگران و محققان داخلی و خارجی که به‌اسدآباد می‌آیند اقدام بفرمایند. مخصوصاً که بنا به گفتار دانشمند محترم جناب آقای دکتر نهاوندی که ضمن سخنرانی خود در کرمانشاه که خبر آن در روزنامه اطلاعات و کیهان منتشر شد که (مقدمات نصب مجسمه سید جمال‌الدین اسدآبادی در مقابل خانهٔ سابقش در اسدآباد همدان فراهم آمده است.).

ابوالحسن جمالی اسدآبادی

نوشته لوح انجمن آثار ملی ایران:

بنام خداوند بخشنده مهربان

سید جمال‌الدین اسدآبادی (تولد در کوی سیدان اسدآباد ۱۲۵۴ه برابر ـ ۱۲۱۷ خورشیدی= ۱۸۳۸ میلادی ـ درگذشت در استانبول ترکیه ۱۳۱۴ ه برابر ۱۲۷۴ خورشیدی= ۱۸۹۰ میلادی از جمله پیشقدمان حریت و آزادی ایران بوده و مبارزات دلیرانه‌اش با عمال استبداد ثبت تاریخ و کوشش‌های پیگیرش درراه اتحاد و اتفاق ملل مسلمان مشهور آفاق است.

این لوح یادبود از طرف انجمن آثار ملی ایران تهیه و درزادگاه آن شادروان نصب گردید تا خاطرهٔ خدمت گرانقدر آن بزرگ مرد برای همیشه در زادگاهش طنین اندازد ودردیدگاه زائران برقرار و پایدار باشد.

۱۳۵۳ خورشیدی برابر ۱۳۹۴ه ۱۹۷۴ میلادی...